

حضرت اعلیٰ

مجموعه‌ای از اشعار شعرای بهائی



حضرت اعلی

مجموعه‌ای از اشعار شرای بهانی

حضرت اعلی

مجموعه‌ای از اشعار شعراى بهائی

گردآورنده

داریوش واحدی خوبدکی

مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت

حضرت اعلیٰ، در اشعار شعراى بهائى
گردآورنده: داریوش واحدی خویدکی

تعداد: ۵۰۰ نسخه

حق طبع محفوظ

چاپ اول ۲۰۲۱ میلادی - ۱۷۸ بدیع

ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت دهلئ نو هندوستان

شابک: ۹۷۸-۹۳-۸۳۰۸۹-۱۸-۵

miratpublications@gmail.com

به مناسبت دویستمین سال تولد حضرت اعلیٰ در شیراز

فهرست

۱۱	پیشگفتار
۱۵	دیباچه
۱۷	جناب ابوالقاسم افنان
۲۳	جناب امین الله مصباح متخلص به امین
۳۵	جناب بهاء الدین محمد عبدی متخلص به عبدی
۴۱	جناب بهیه گلزار (شهریاری)
۴۴	جناب بهیه صفائی آباده ای متخلص به بهیه
۴۵	جناب پرویز جعفری
۴۷	جناب پرویز روحانی
۴۹	جناب جعفر بختیاری متخلص به خازن
۵۵	جناب جلال بهی زاد متخلص به بهی
۶۶	جناب جلیل محمودی
۶۸	جناب حبیب الله (میرزا) شیرازی متخلص به قآنی
۷۰	جناب حسن افنان خادم آستان بیت اعلی
۷۲	جناب حسین توانگر متخلص به غرا
۷۴	جناب حوریوش رحمانی
۷۸	جناب دلیله طیبی (ثابت)
۷۹	جناب روح الله سخنور

- ۸۰ جناب زرین تاج ثابت متخلص به زرین
- ۸۱ جناب سرور اتحادیه متخلص به سرور
- ۸۲ جناب سهیل سمندری متخلص به سهیل
- ۸۳ جناب سیده شیرین جهان بیگم سدهی متخلص به فانیه
- ۸۴ جناب شاپور راسخ
- ۸۸ جناب شاهین احسان روحانی و دکتر پرویز روحانی
- ۹۵ جناب صابر آفاقی متخلص به صابر
- ۹۸ جناب طلعت بصاری (قبله)
- ۹۹ جناب عباس قابل آباده ای متخلص به قابل
- ۱۰۰ جناب عزیزالله خان مصباح متخلص به مصباح
- ۱۰۲ جناب عطاءالله نوری متخلص به نوری
- ۱۰۴ جناب علی اشرف لاهیجانی متخلص به عندلیب
- ۱۳۰ جناب علی محمد متخلص به ادیب بیضائی
- ۱۳۴ جناب علی محمد یزدی متخلص به ورقا
- ۱۵۰ جناب غلامرضا روحانی متخلص به روحانی
- ۱۵۵ جناب فرهمند مقبلین متخلص به الهام
- ۱۵۸ جناب فاطمه قره العین متخلص به طاهره
- ۱۶۶ جناب فخرالدین هوشنگ روحانی متخلص به سرکش
- ۱۷۷ جناب مازیار ایران مهر
- ۱۷۸ جناب ماشاءالله کاشانی متخلص به لقائی

۱۸۶	جناب محمد اردستانی متخلص به ناطق
۲۰۲	جناب محمد اسمعیل کاشانی متخلص به عارف مشهور به ذبیح
۲۰۳	جناب محمد باقر رشتی متخلص به بصرار
۲۰۵	جناب ملا محمد باقر متخلص به صحبت لاری
۲۰۸	جناب محمد زرندی متخلص به نبیل معروف به نبیل زرندی
۲۱۳	جناب محمد علی ناطق متخلص به شایق
۲۱۴	جناب محمد متخلص به نعیم معروف به نعیم سدهی اصفهانی
۲۳۲	جناب منوچهر نیک نفس
۲۳۳	جناب مهدی صغادی متخلص به تاشی
۲۳۴	جناب مهرداد نوری متخلص به نوری
۲۴۴	جناب مهرزاد پاینده متخلص به غبار
۲۴۸	جناب مهوش ثابت
۲۵۲	جناب ناصر نبیلی
۲۵۶	جناب نصرالله عرفانی متخلص به عرفان
۲۵۸	جناب وثوق الله بلبل معانی متخلص به بلبل
۲۶۸	جناب هوشنگ محمودی
۲۷۳	فهرست منابع
۲۷۶	اسامی شعراء با ذکر مآخذ اشعارشان

پیشگفتار

حضرت اعلی در زمانی ظهور فرمودند که طایفه قاجار بر ایران حکومت میکردند و "پادشاهان قاجاریه که اعضاء یک قبیله اجنبی ترکمن بودند در حقیقت تخت و تاج ایران را غصب کرده و آغا محمدخان خواجه مؤسس آن سلسله چنان سفاک و خسیس و خونخوار بود که کسی در خاطره هیچ ایرانی مانند او منفور و ملعون عموم قرار نگرفته است. شرح سلطنت این پادشاه و جانشینهای بلافاصله اش همانا بربریت و جنگهای داخلی و ملوک الطوائفی و یاغیگری و راهزنی و دوره مظالم قرون وسطی میباشد در حالیکه تاریخ سلطنت پادشاهان بعدی سلسله قاجاریه توأم با رکود و خمود ملت و بیسوادی و جهالت مردم و فساد و عدم لیاقت دولت و توطئه چینی و دسیسه بازی دربار پادشاهی و انحطاط اخلاقی شاهزادگان و عدم مسئولیت و اسراف شخص پادشاه و تبعیت سخیفانه او از یک عده علمای نالایق و رذل بوده است.

جانشین آغا محمدخان یعنی فتحعلیشاه عیاش و کثیرالاولاد که معروف به 'دارپوش زمان' گردیده پادشاهی بود متکبر و خودخواه و بی اندازه لئیم. از کثرت زنان عقدی و صیغه که از هزار شماره آنها تجاوز میکرد و همچنین از حیث کثرت اولاد و مصیبتهایی که حکمرانی او بر کشور وارد آورد مشارالینان بود. این همان پادشاهی بود که حکم کرد که وزیری را که به واسطه او بسطنت رسیده بود در دیگ روغن جوشان بیاندازند. اما جانشین وی محمدشاه موهوم پرست بود و یکی از اولین اقدامات وی که بقلم حضرت بهاءالله مطعون گردید صدور حکم اختناق صدر اعظمش قائم مقام معروف بود... سپس بجای او حاجی میرزا آغاسی دنی طبع بدنفس و پست فطرت را گماشت که این شخص مملکت را به پرتگاه ورشکستگی و انقلاب کشانید. همین پادشاه بود که از ملاقات حضرت باب امتناع ورزیده و آن حضرت را در آذربایجان زندانی ساخت و باز همین پادشاه بود که در سن چهل سالگی بامراض گوناگون مبتلا و در اثر همان امراض درگذشت....

پس از او ناصرالدین شاه که شخصی خودخواه و هوسران و مستبدالرأی بود بتخت سلطنت نشست و چنان مقدر بود که مدت نیم قرن بتنهائی حکمرانی و فرمانروائی مطلق کشور

بیچاره خود را عهده‌دار باشد. نگاه‌داری مردم در حالت جهل و نادانی و هرج و مرج ادارات دولتی در ولایات و اختلال امور مالیاتی کشور توطئه‌چینی‌ها و انتقام‌کشی و فساد اخلاق طبقه اشراف طماع و نازپروده که دائماً بدور تخت پادشاهی طواف می‌کردند و همچنین استبداد شخص پادشاه که اگر ملاحظه و ترس افکار عمومی اروپائیان و میل بتعریف و توصیف از او در پایتخت‌های ممالک غربی نبود به درجات شدیدتر و وحشیانه‌تر می‌گردید تمام اینها صفات مشخصه سلطنت خونین کسی بود که خود را 'آسمان جاه' و 'قبله عالم' مینامید.

ظلمت سه‌گانه هرج و مرج و ورشکستگی و ظلم مملکت را فراگرفته بود. قتل او اولین علامت انقلابی بود که میبایستی دایره اقتدار پسر و جانشینش را محدود و منجر بعزل دو نفر از آخرین پادشاهان سلسله قاجاریه و اضمحلال کلی آن گردد. روز قبل از جشن پنجاه ساله سلطنت وی که میبایستی دور جدیدی آغاز گردد و تهیه و تدارک مفصلی برای این جشن گرفته شده بود در ضریح شاهزاده عبدالعظیم هدف طپانچه قاتل قرار گرفت....

این بود وضع هلاکت کسبیکه وصف سلطنتش همواره با فاجعه عظیم تاریخی یعنی شهادت کسبیکه مظهر اعظم الهی او را 'نقطه که حقایق رسل و انبیاء طائف حول او هستند' خوانده متلازم خواهد بود. "(۱)

با این شرایط و اوضاع زمان عامل دیگری باید اضافه کرد و آن علمای متعصب‌اند که از روی نادانی و حبّ مقام بمخالفت امر حضرت باب قیام و آن را پایان قدرت و در حقیقت نابودی خود احساس کردند و از این رو حضرت باب و هزاران نفر از پیروان ایشان را شهید نمودند که تاریخ شاهد است با تحریک عوام "چگونه انقلابات و امتحانات و بلایا و رزایا و زجر و حرق و طرد و نهب و ضرب و شتم و اسرو نفی و حبس و قتل هیچیک مانع از پیشرفت این امر نازنین نگشت و فتوری در همّت پیروان و مدافعینش در اقطار مختلفه عالم احداث نمود...." (۲) بلکه سبب پیشرفت جامعه بهائی شد.

با این اوضاع و احوال شعرو شاعری تحت الشعاع انتشار امر بابی بود و انتشار آن چنان حیرت‌انگیز بود که از همه طبقات، گروهی بابی یافت می‌شدند از درباریان گرفته تا علما و

حکام و نظامیان... از این جهت شعرای این دوره معدود و همانطور که در این کتاب ملاحظه میفرمائید بیشتر اشعار از شعرای بعد از این دوره و خصوصاً دوره معاصر و اخیر است که نسبتاً راحت تر و از نظر درک و فهم تاریخ حضرت باب عموماً آگاهی بیشتری داشته‌اند.

در زمان حضرت باب چه بسیار از نفوس که در خود تاب تحمل بلایا را نمی‌دیدند و با وجود داشتن معرفت به امر حضرت باب توان اظهار ایمان نداشته‌اند که شاید میرزا حبیب قآنی مثال خوبی باشد که قصیده مفصلی در مورد حضرت قائم سروده :

"مقتدای انس و جان آمد پدید پیشوای این و آن آمد پدید"

که منتخبات ابیات آنرا در این کتاب ملاحظه میفرمائید و در دیوان او در چاپهای مختلف عناوین مختلف به این شعر داده‌اند. "قآنی چون در زمان بلایا و مصیبات می‌زیسته تجاهر به ایمان ننموده ولی از ابیات او پیدا است که از این وضع رنج می‌برده و خود را قابل سرزنش می‌دانسته. از جمله قصیده‌ای دارد که در اول آن مطالبی در این خصوص بیان کرده و تخلص آن را به مدح حضرت امیر(ع) کشانده است و چند بیت از اشعار اوایل آن قصیده چنین است:"^(۳)

"رسم عاشق نیست بایک دل دو دلبر داشتن	یا ز جانان یا ز جان بایست دل برداشتن
ناجوانمردی است چون جانوسیار و ماهیار	یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن
یا اسیر حکم جانان باش یا در بند جان	زشت باشد نوعروسی را دو شوهر داشتن
شکرستان کن درون از عشق تا کی بایدت	دست حسرت چون مگس از دور بر سر داشتن
تا کی از نقل کرامت های مردان بایدت	عشوه‌ها همچون زنان در زیر چادر داشتن
گرچه گاهی از پی بوجهل جهلان لازم است	ماه را جوزا نمودن سنگ را زر داشتن
از نبی باید نبی را خواست کز بوجهلی است	چشم اعجاز و کرامت از پیمبر داشتن
در سرهرنیش خاری صد هزاران جنت است	چند باید دیده نابینا چو عبهر داشتن"

و بوده‌اند افرادی هم چون جناب قره‌العین طاهره که پس از شهادت آثارشان در دست متعصبین از خویشان‌شان قرار گرفته و طعمه آتش و یا بطرق دیگر نابود گردیده است^(۴) و یا جناب

علی اکبر روحانی که در منزل برادر مسلمان خود صعود کرد و آثارش معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار شده است^(۵) و این در تمام دوره تاریخ بهائی ادامه داشته است.

مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت
 اپریل ۲۰۲۱ میلادی

توضیحات:

- ۱: قد ظهريوم الميعاد نشر لجنه ملی نشر آثار امری طهران ایران سنه ۱۰۴ بدیع.
- ۲: توقيع مبارک نوروز ۱۰۱ بدیع - توقيعات مبارکه چاپ آلمان سنه ۱۴۹ بدیع ۱۹۹۲ میلادی ص ۱۱۶.
- ۳: برای اطلاعات بیشتر به کتاب "مقام شعر در ادیان" و کتاب "الهام شعرا" از تألیفات جناب روح الله مهربانخانی مراجعه فرمائید
- ۴: کتاب طاهره تألیف دکتر نصرت الله محمدحسینی چاپ مؤسسه معارف بهائی دانداس انتاریو کانادا ص ۳۴۴.
- ۵: تذکره شعرای قرن اول بهائی جلد اول: نشر دوم ۲۰۱۳-۱۶۹ بدیع مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت دهلی نو هندوستان ص ۲۶۰.

دیباچه

حضرت اعلی که شارح و مؤسس آئین "بیان" است، و مؤمنانش به عنوان "بابی" معروف بوده‌اند، جنبشی روحانی را در سال ۱۲۶۰ قمری ۱۸۴۴ میلادی در شیراز آغاز نمود و تا روز شهادتش در ۱۸۵۰ در تبریز رهبری فرمود.

این حرکت معنوی در افکار و آراء مردم ایران، از هر طبقه و مقام، راهگشای جنبش مشروطه در ایران و تولد آئین بهائی در جهان گردید.

در خلال نمونه‌های اشعار شاعران در این مجموعه می‌توان تا حدی به گونه‌های متنوع تأثیر و نفوذ سید علی محمد باب (۱۸۱۹-۱۸۵۰) شارح دیانت بابی و بشارت دهنده دیانت بهائی پی برد. این شاعران بعضی خود ادیب و اهل ادب بوه‌اند و برخی نه چنان در عالم ادب شناخته شده‌اند از این رو، این مجموعه که به مناسبت دویستمین سال تولد حضرت اعلی منتشر می‌شود، ضمناً بعضی شاعران کشور ایران را می‌شناساند که در ادبیات معاصر ایران از آنان کم‌تر یاد شده، به رغم این که، به شهادت اشعارشان، از اهل ادبیات ایران هستند و سهمی لایق در افزایش معنویت و پالایش آداب و عادات عتیقه هموطنان خویش دارند.

از این جهت در انتخاب اشعار تنها به اشعار شعرا در مورد تولد حضرت اعلی توجه نشده بلکه به بیان لطائف اشعار شعرا در موضوعات دیگر مربوط به حضرت باب نیز توجه شده است. البته انتخاب تعداد اشعار از یک شاعر در حد اطلاع مؤلف و در دسترس داشتن منابع بوده است و برای وسعت و عمق تأثیر ظهور حضرت باب در افراد و وقایع در مرور زمان باید به تاریخ معاصر مراجعه کرد چه کتب تاریخی بهائی چه کتب محققان تاریخ معاصر ایران.

مطلب دیگر که ذکر آن لازم به نظر می‌رسد اینکه تکرار بعضی اشعار که قبلاً در کتاب "بهاء الله مجموعه‌ای از اشعار شعرای بهائی" تألیف قبلی مؤلف نیز بوده است نظر به اشتراک

صریح و واضح خصوصیات و اتفاقات زندگی این دو مظهر امر الهی می باشد که در آثارشان مکرر مشاهده میشود به طور مثال اشعار مربوط به تولد حضرت بهاءالله و حضرت اعلی در اول و دوم محرم که در امر بهائی این دو روز یک روز محسوب می شود... .

بعضی از اشعار در این مجموعه جنبه استدلالی دارد که به خوانندگان کمک می کند تا با مقدمه چینی های شاعر و افکار او برای گرفتن نتیجه ای که مورد نظر اوست بیشتر آشنا شوند که خود نشانه جنبه ای از تأثیر ظهور حضرت اعلی در زندگی شاعر و اشتیاق او در انتشار امر آن حضرت است.

شمس جمالت چو گشت به عالم افروخته به هر کسی عاشقی به نوعی آموخته

امیدوارم خوانندگان عزیز حدیث مفصل از این مجمل بخوانند.

موسسه چاپ و انتشارات مرآت

ابوالقاسم افنان

در آرزوی شیراز

بود آیا که ز تو رخت سفر ساز کنم
بود آیا که قفس بشکنم دست خدای
با ادب سجده کنم درگه سلطان رُسل
بر ترابی که بود موطنی ربّ اعلیٰ
خاک آن وادی ایمن بکنم کحل بصر
بینم احباب دگر باره در آن ساحت قدس
"دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم"
اینهمه آرزوی ماست خدایا مددی
سر قدم سازم و رو جانب شیراز کنم
تا بکویش ز شعف دلشده پرواز کنم
با تضرع بر او عقده دل باز کنم
بی خبر از دو جهان زمزمه راز کنم
سر بسجده نهم و راز دل آغاز کنم
شکر بر فضل خداوند سبب ساز کنم
دل و جان برخی^(۱) آن شاهد طنائز کنم
که دل خسته بالطف تو دمساز کنم

زیارت مقام اعلیٰ

دیگر از بخت نشاید گله آغاز امشب
 در حریم حرم قدس مرا بار دهند
 قلب مسرور و روان مهتز و دل پر ز نشاط
 بانگ تهلیل رسد هر دم از ارش^(۱) بگوش
 واله روح بها، جان نبرد در ره عشق
 ای خوش آن عشق که آخر به جنون آمیزد
 بیخبر بود ببايد ز خود اندر بر دوست
 کاش این شام مرا صبح نباشد از پی
 تا مقدر شده تقدیر، مقام اعلیٰ
 این هم از موهبت حضرت اعلیٰ است که هست
 که به رویم شده ابواب لقا باز امشب
 طالع بین که بمن هست چه دمساز امشب
 طایر روح مگر هست به پرواز امشب
 وه که از پرده برون آمده این راز امشب
 تهمت عقل کنم از سر خود باز امشب
 مطربا خیز و بزنی زخمه بر این ساز امشب
 نه سزاوار که آید ز من آواز امشب
 تا که در خواب رَوَد دیده غمّاز امشب
 نیست دیگر بدلم حسرت شیراز امشب
 این کمین بنده درگاه سرافراز امشب

تضمینی زیبا بر یکی از اشعار سعدی

به پای دوست مرا سر بود بعجز و نیاز بطاق ابروی او برده ام بسجده نماز
 بطوف کعبه چه حاجت مرا براه حجاز خوش آن سپیده‌دمی باشد اینکه بینم باز
 رسیده بر سر الله اکبر شیراز

در آن مقام که کروبیان سدره نشین براه عجز و تمنا بخاک سوده جبین
 بر آن تراب که پهلو زند بخلد برین بدیده بار دگر آن بهشت روی زمین
 که بار ایمنی آرد نه جور قحط و نیاز

بذات بارخدائی که ذات اوست قدیم که ساجدند بر آن آستان مسیح و کلیم
 بر آن مقام که خوانده خداهش عرش عظیم نه لایق ظلمات است بالله این اقلیم
 که بارگاه سلیمان بُد است و مهبط راز

خوش آن دیار که ظلّ خداست بر سر او امیر بنده و سلطان اسیر در بر او
 همه ز فخر و شرف سوده روی بر در او هزار پیر و ولی بیش باشد اندر او
 که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز

اگرچه نیست وفا مر سپهر گردان را ولی امید و تولا ز ماست یزدان را
 که بر عدو نگذارد مجال میدان را نگاه دار تو این شهر نیک مردان را
 ز ظلم ظالم بدکار و ملحد غماز

مرا دعاست بدرگاه قادر علام که برکنند بن جور و جفای قوم ظلام
 که کرده اند اهانت به بیت ربّ انام هر آن کسی که کند قصد قبه الاسلام
 بریده باد سرش همچو زرو نقره بگاز

بکبریائیت ای جالس سریر بقا بخون پاک تو ای واله جمال بها
 به پای مردی قربانیان کوی وفا بحق کعبه و آن کس که کرد کعبه بنا
 که دار مردم شیراز در تنعم و ناز

ز هجرکوی توام دل به تاب و تب موید دلی که خسته درد است کی طرب جوید
خوش آن دلی که بجان در ره طلب پوید که سعدی از غم شیراز روز و شب گوید
که شهرهای دگر باز و شهر ما شهباز

مرا ز شیخ تمنای عفو و غفران است که بیتی از غزلش در محاق نسیان است
زبان بعدر برم تا به تن مرا جان است بعدرخواهی از او آنچنانکه شایان است
گرم مجال دهد آسمان شعبده باز

"قیود عالم فانی تو را باشد بلای جان"

بگوش جان رسد هر دم سروش از عالم بالا
 که ای در بند ما و من بری شوازم و از ما
 نیابی حاصل از دنیا بغیر از ننگ و بدنامی
 نجویی زین همه مردم بغیر از زشت و نازیبا
 دریغ آید مرا ای دل که باشی غافل و زاهل
 نخواهی عزت باقی نجوئی کنز لاتفنی
 قیود عالم فانی تو را باشد بلای جان
 بود آری بلای جان تقیّد در بردلها
 ز بحر رحمت یزدان، گُهر بردار و هم مرجان
 که دون همت خرف جوید همی زین سهمگین دریا
 براه دوست سالک شو بنام دوست هالک شو
 بری از این معارک شو گذر از لا و از الآ
 ز دنیا دل مبرّا کن فضای دل مصفّی کن
 ز سوز سینه آوا کن به نام حضرت اعلیٰ
 به رقص اندر بود صهیون ز انوار بها مشحون
 شده چون صفح انگلیون مقام نقطه اولیٰ
 قدّم بردار از این وادی به بیدای قدّم رو کن
 ببین انوار ذات حق عیان از سدره سینا
 قَبای عاریت برگن ردای عاقبت برگن
 بکِش جام می باقی ز خُم خالق یکتا
 بگویم کیست آن ساقی که می بخشد می باقی
 ز خُم غیب ذات خود به یاران ساغر صهبا

هم او باشد بهای من بهای من خدای من
 خدای ذوالعطای من جمال اقدس ابهی
 هلا ای شاه انس و جان امیر کشور جانان
 بنوشانم می غفران ببخشایم که ها بشری
 توئی غافر توئی غالب توئی باذل توئی راحم
 توئی بر مملک جان حاکم تو بر کون و مکان مولی
 توئی ربّ الریوب من تو ستار عیوب من
 تو غفار ذنوب من توئی آن ذات بی همتا
 همه بردرگهت خاضع همه در حضرتت ساجد
 همه بر ذکر تو ذاکر همه بر نام تو گویا
 همه سرمست هوی تو همه عشاق روی تو
 همه خدام کوی تو اگر موسی اگر عیسی
 جمال ربّ عیان آمد مسیح از آسمان آمد
 حبیب نکته‌دان آمد شه یثرب مه بطحا
 اگر داد سخن دادم سنائی بود اُستادم
 از او شرمندگی بادم کز او کردم من استقفا
 "بحرص ارشربتی خوردم مگیر از من که بد کردم"
 "بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا"
 زبان در کام الکن فرو بندم لب از گفتن
 که خود بندد دکان خود کسی کاو نیستش کالا

امین الله مصباح متخلص به امین

طهران، قبل از اتمام ساختمان مقام اعلیٰ در سنه ۱۹۵۲

هیكل ربّ شد نهان چو در دل کرمَل
حضرت ربّ الجنود کرد مشرف
بانی هیكل در این زمین مقدّس
جلوه گر آمد شکوه و شوکت آن تل
خیمه زد آنجا خدا سوار ابر ابر
سینه کرمَل گزید خانه ربّ را
عبد بها ساخت بیت ربّ بمکانی
مژده که امروز دست حضرت شوقی است
اهل بها پا ز وجد و شوق بکوبید
حضرت شوقی ولیّ امر خداوند
مرکز میثاق در کتاب وصایا
در پی انجام این مقدّس مشروع
در وسط انقلاب ارض فلسطین
کرد اراده بنای بقعه اعلیٰ
ها هله بشری که آن رواق مقدّس
کرم الهی تو ای جبال مقدّس
معبد و مأوای مرسلین بُدی از قبل

گشت عیان وعده های صحف اوائل
با قدم اقدسش جوانب کرمَل
از فم قدرت نمود لوحی نازل
و آنچه نهان بودش از کمال و خصائل
"أنظر الی ربّک کیف مدّالظلّ"^(۱)
کرد اشاره محلّ آن به انامل
کامده دست حقش مُشیر و مسجّل
در پی اکمال آن ضریح مکمل
بخت مساعد شد و سعادت مقبل
آنکه ندارد شریک و کفو و مماثل
شرح مقامش نمود و وصف شمائل
هیچ موانع ندید و هیچ مشاکل
کز همه سو ازدحام بود و غوائل
عزم خدا را که مانع است و چه حائل
گشت بنا با وجود این همه مشکل
ای همه انبیا به روی تو مایل
بر تو گذر کرده حال ایزد مرسل

۱- "ألم ترّ الی ربّک کیف مدّالظلّ" قرآن سورة الفرقان آیه ۴۵ سورة ۲۵

جلوه طور است پیش روی تو تاریک
 جاه و جلال تو بی نظیر و بدیل است
 بار امانت نبرد دوش سماوات
 شور و نشوری است در حقایق اشیا
 ای بس جانهای پاک کز تف عشقت
 ای بس چشمی که سیل اشک فروریخت
 ای بس شب‌ها که در دل تو بزاری
 ای بس موسی که منصعق شد و مدهوش
 ربّ ارنی گویان به جستجوی دوست
 گرچه نهان بود نزد مردم عادی
 از چه سبب روی انبیاست سوی تو
 آمده ظاهر کنون مناقب و مجدت
 قبله اهل دلی و هم دل عالم
 قلب العالم شدی به هیکل گیتی
 در تو نهان است هیکلی که ز آغاز
 صدر مُنیری که بود محرم اسرار
 گشت مشبک چو از سهام اولوالبغض
 در دل تو شد نهان و جای ابد یافت
 از پس پنجاه سال سیر پیایی
 آری این آن سکینه‌ایست که حفظش
 اُمت موسی ز دست داد چو تابوت

رونق بطحاست با وجود تو زائل
 قدر تو با هیچ رتبه نیست معادل
 سینه پاک تو گشت خازن و حامل
 این همه را عشق تُست باعث و عامل
 سوخته از هجر و آرزوی تو در دل
 از سر شوق تو همچو وابل^(۱) هاظل^(۲)
 سالک حق روی دوست بودی سائل
 گشت چو با نار مضرت متقابل
 بود به اذیال اقدست متوسّل
 کاین همه تکریم را چه هست دلائل
 در تو چرا جسته‌اند مأمّن و منزل
 فخر و کرامات و جاه و قدر و فضائل
 فیض تو بر خلق و فضل حق به تو شامل
 خون ز تو جاری است در عروق و مفاصل
 چشم براه ویند کُلّ قبائل
 هیکل و جسم لطیف آدم کامل
 با خون آغشته از رصاص اولوالغل
 ظاهر آمد بهاء و مجد به کرم
 فُلک خدا عاقبت رسید به ساحل
 موسویان را به اوج برد ز سافل
 شوکت و شأنش برفت و شد متنازل

۱- باران تند و شدید

۲- ریزان- باران شدیدی که پی در پی ببارد (جمع هُطَل)

ماترک انبیاست آن چه تو داری
 خاک فلسطین ببال چونکه تو را باز
 باز بیخشود آن بدیع امانت
 حال که ممتاز غصن سدره ابھی
 باش که تا شمس دولتت بدرخشد
 قبه زرین این رواق مقدس
 بر تو شود بیت عدل اعظم بریا
 محو شود جور و بینی از سرحب دست
 آید وقتیکه خلق سوی تو آیند
 خاک تو تا کحل دیدگان بنمایند
 تاج به خاک افکنند و زار بگریند
 من که مشرف شدم بخاک تو یکبار
 یاد تو و صاحب جلیل نبیلت
 قوت و نیرو دهد به روح چو آرد
 گرچه بسی دیده ام ممالک و امصار
 نیست مرا زاد و توشه زین همه اسفار
 لیکن در کوی تو خزینه جان را
 آتش عشقت هزار مشعله افروخت
 عشق تو آورد آب دیده و دیدم
 سرد کند در وجود آتش نمود
 پس نه عجب گر امین بجز تو نجوید

ما حاصل کل خیرت آمده حاصل
 شامل حال است فضل ایزد باذل
 کز کف خود داده بود اُمت کاهل
 بر سر تو گستردید همچو هُما ظل
 فاش شود قدر تو به عالم و جاهل
 گردد بر صلح و سلم عالم کافل
 بندد عفریت ظلم را به سلاسل
 شرق در آغوش غرب کرده حمایل
 از همه اطراف دسته ها و قوافل
 شاهان آیند از بعید فواصل
 اشک ز دیده چو ابر هاطل سائل
 دارم همواره ات بدیده مقابل
 منطق شیوای آن بدیع شمایل
 شامه را اهتر از عرف سنایل
 گشته به هر گوشه از بحار و سواحل
 نه ز کمالات و درس و بحث افاضل
 مشحون کردم ز زادا و رواحل
 گشت درون مشتعل ز نور مشاعل
 حل کند این آب مشکلات مسائل
 شهد کند در مذاق زهر هلاهل
 ور ببردش گلو به تیغ و مفاصل

مولد سلطان انبیا

امروز عید مولد سلطان انبیاست
 ارواح مرسلین همگی بهر تهنیت
 آن رانده از بهشت پس از شش هزار سال
 آن نوحه‌های نوح که طوفان پدید کرد
 آن آذری که زاده آزر در آن بسوخت
 در کوه طور موسی عمران باشتیاق
 در وجد و حال آن پسر مریم است چون
 از این ولادت است مباهی رسول حق
 میلاد باب اعظم یوم مبارکی است
 در قلب ارض جمع ایادی ز روی عجز
 در پنج قطعه روی جمیع بهائیان
 بهر موفقیت آن برگزیدگان
 ترس از که باک از چه که هم ارض و هم سما
 در این خجسته یوم شما برگزیدگان
 هر عقده‌ای به دست ایادی گشوده است
 مور ضعیف اگر برود در ره خدا
 بار گران بدوش شما گر خدا نهاد
 ممتاز غصن ابهی رفت از میان ما
 او در میان خلق شما را چو برگزید
 بی اذن حق کلام برون از دهانتان
 هر کس که شک نمود در این گفته بیگمان
 جز هیئت ایادی امروز در جهان
 جشن و سرور در زمی و آسمان بپاست
 طائف به حول نقطه اولی و منتهاست
 اکنون به جنت است که یوم قداستواست
 آرام آمده که عیان فلک التجاست
 چون روضه بهشت گلستان باصفاست
 با گوش هوش منتظر پاسخ تری است
 مستبشر از مجی خداوند از سماست
 چشم بتول عدرا زین نور پرضیاست
 گر مبدء وجود بخوانیش بس رواست
 ز اعماق قلب پرتو تائیدشان رجاست
 با ابتهاج جانب فعال مایشاست
 ذرات کائنات یکایک پی دعاست
 صف بسته در مباشرت امر کبریاست
 مستظهرید چون که خداوند با شماست
 دست حقیق و دست خدا فوق دستهاست
 فائز شود که فارغ از کبر و از ریاست
 هم دست غیب حافظ امر گرانبهاست
 الواح جاودانه بی مثل او بجاست
 تصمیمهائیتان همه بی چون و بی چراست
 هرگز نیاید کاین قول کبریاست
 در تیه جهل هائم و در پرده عماست
 پشت و پناه گیتی رنجور خود کجاست

جُز دست حق که قادر صلحست در زمین
 آن ید که متصل بدن هست لاجرم
 گر قطع شد ز جسم ندارد مزیتی
 پرهیز از او بیاید چون مرده ایست
 روح از بدن چو رفت وبالست حال جسم
 بهر سلامت بدن و عود عافیت
 حمد و سپاس بی حد کامروز عضو بد
 بی شبهه فیض اقدس روح القدس همی
 کروبیان عالم بالا کشیده صف
 اهل بها ز شرق و یا غرب دیده شان
 تائید بی نهایت و توفیق ایزدی
 در ارض اقدس و در این خجسته روز
 چون آفتاب طلعت شوقی افول کرد
 دانیم کُل که روشنی انجم سما
 نوری که تابد از رخ چون آینه شما
 حکمی که صادر آید از آن هیئت جلیل
 هرکس نداشت قدر شما برگزیدگان
 چون من که قدر وصل ندانستم و کنون
 هر دم بیاد آیدم آن روزهای خوش
 دود از سرم برآید و صبر از کفم رود
 گر باز باقی است صباحی ز عمر من
 ای با سعادت آن که برفت و نماند دیر
 دانم اساس و رسم جهان است اینچنین
 از او پدید سلطنت و دولت و حشم

جُز برگزیدگانش که آیات اهداست
 در حکم مغز در حرکت نر پی هوی است
 بل مایه تعفن و بدبوئی هواست
 هم باعث کدورت و هم علت بلاست
 جُز در درون قبر فراموشیش نه جاست
 باید بُرید از بن عضوی که مبتلاست
 از هیکل ایادی امر خدا جداست
 در هیئت ایادی در جلوه و نماست
 در انتظار فتح از این نخبه وری است
 بر برگزیدگان سرور و سالار اولیاست
 همچون نسیم صبح در آن جمع اصفیاست
 جز نصر حق و فتح قریش کجا رواست
 بر آن ستارگان سما چشم های ماست
 بی شبهه مقتبس همه از پرتو ذکاست
 ز انوار آسمانی "والشمس والضحی" است
 از جانب بهاء وز آیاتش اقتداست
 فردا یقین به حسرت ایام مأمُضی است
 هر لحظه ای ز عمر مرا زخم جانگزااست
 وین شام های هجر که تاریک و غم فزااست
 تنها خوشم که زندگیم رو بانتهاست
 جز سوز دل نخواهم کان درد را شفاست
 نشنید آنچه سمع از او در غم و عناست
 امر خدای کامل و کار بشر خطااست
 وز او وقار و شوکت و تحلیل اقویاست

روشن ز نور او همه رأی مدبران
شادان ز امر او همه روی جهانیان
ظاهر ز خلق اول او نور بخردی
از نظم اوست رایت اصلاح مرتفع
هر صانعی گرفته از او ذوق و چاشنی
هر شاعری که طبع روان دارد و بدیع
هر کاتبی که هست گهریز و دُریشان
تدبیر امر حق به همه دور در جهان
انزال امر دوره اسلام بر زمین
در شصت با دویست امامت تمام شد
در دور اول امر خدا آمد از سما
میعاد حق تمام شد و آسمان شکافت
امروز عید مولد آن صاحب زمان
تبدیل شد به نور همه ظلمت زمین
آری چنین بود همه رسم و قرار کار
این سنت خدای بزرگ است و خردبین
گر پیروی امر خدا کرد آدمی
افسوس آنکه انسان در عالم حدوث
امید هست آنکه خطا کم کنیم چون
چشم امید ما نشود کور ای امین

(دارالبیضاء ۱۹۶۲)

۱- اشاره به آیه قرآنیه در سوره سجده است که میفرماید "یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یرج الله فی یوم کان مقدار الف سنه مما تعدون" مقصود آنکه در مدت دویست و شصت سال شریعت اسلام بوحی خاتم الانبیا و الهامات ائمه اطهار از آسمان بر زمین نازل شد و سپس در یک یوم که مقدار آن هزار سال است با آسمان عروج کرد.

سالروز شهادت حضرت اعلیٰ

قیامت خاست بریا از ظهور نقطه اولی
 عیان شد سر تنکیس از قیام آن الف بالا
 درختی را که در ارض مشیت غرس کرد ایزد
 پس از شش الف عام آمد ثمر بر شاخ آن پیدا
 برومند آن درخت آمد که بعد از دوره آدم
 بدیده دوره نوح و خلیل و موسی و عیسی
 شده گسترده اغصانش به شرق و غرب در عالم
 فروعش بر سما مرفوع و اصلش در زمین برجا
 تکامل یافت در دور رسول آن سرور ابرار
 همایون دوحه و شد بارور از طلعت اعلیٰ
 ثمر چون بر شجر ظاهر بشد در عالم امکان
 از این پس نور می گیرد سماوات از دل غربا
 دل غرباست در کرمل که چون صدر است حیفا را
 گرفته عرش ربّ اندر دل کرمل کنون مأوا
 همه اهل بها رو کرده با چشمان خون پالا
 در این روز شهادت سوی آن مظلوم بی همتا
 سرشگ از دیده ها جاریست از ظلم بنی آدم
 دل هر ذره پرخونست از بی باکی اعدا
 چنان ظلمی کز آن شد محو ظلم جابران اینک
 چنان بغضی که پوشانید آثار اولی البغضا
 از آذریبجان آذر به جانها آمد از آن دم
 که این شنت به دست شیعه مغرور شد اجرا

جهان را تار و پود از هم گسست از این غم اَدَهَم
 چو از دست بنی آدم بپا شد محنت عظمی
 دل پرکین آخوندان و مغز پُرغرور صدر
 به دست فوج بدبختی نمود این داهیه امضا
 از این اعضا پدید آمد یکی شیطان بدهیت
 کریه و زشت و پُرتدلیس بدابلیس غم افزا
 به زعم باطلش افراشت قد ناگه پلیدانه
 کند تا با خداوند جهان استیزه و هیجا
 هریمن را چه نیروئی است پیش قوت یزدان
 ذبابی را چه یارای جسارت هست با عنقا
 زهی حسرت به حال بی شعوران از بنی آدم
 زهی حیرت به این درک و تمیز و سستی آرا
 چه سودی برده‌ای آخر تو ای اهریمن بدخو
 کشیدی بر چلیپا چون مسیح آسمانی را

 چراغی را که دست حق برافروزد در این گیتی
 کجا افواه این و آن تواند ساختش اطفای
 اگر باب الله اعظم قتیل دست اعدا شد
 وز اهل رفرف اعلیٰ برآمد آه و واویلا
 بُد او را تمنائی به غیر از قتل و جانبازی
 به راه امر "مَنْ يُظْهِر" جمال اقدس ابهی
 بذکرالله اکبر کور آدم گرچه ختم آمد
 ولیکن باب اعظم باز شد از نقطه اولی

پرست از هسته ذاتش درختی اصله ثابت
 که در ظلّ همایونش بگیرد عالمی ملجا
 عیان شد سرّ قربانی به شمس طلعت ابھی
 زمان رستخیز آمد و یحی الارض والموتی
 رموز این شہادت چون بہ فہم و عقل کس آید
 تعالی ربّی الاعلیٰ تعالی ربّی الاعلیٰ
 امین بینوا را کی بُود یارای وصف او
 کجا خس می تواند کرد درک عمق این دریا

آسمارا، نهم ژوئیہ ۱۹۵۷

مظلوم شیرازی

بپای دلبر جانانہ کرد آنکس سرافرازی
 بیا بنگر بمیدان فدا سرہای جانبازان
 چہ استادی است این عشق پر آشوب شررافکن
 بیغما بُرد جان و نام و جاہ و دل
 خوشا آن عاشق شیدا کہ آمد در کمند او
 نہ عشق امروز شد پیدا کہ از روز الست آتش
 بلا جستند و ویرانی بلی گویان چو آن دلبر
 الا گر ایمنی جوئی پرهیز از چنین عشقی
 امین عکس دلاریت فتد در سینہ آن روزی
 کہ از استاد عشق آموخت راہ و رسم جانبازی
 کنند آن سرفرازان چون بخون خویشتن بازی
 کہ در میدان جانبازی دہد درس سرافرازی
 چو حسن دلفریب آمد از آن مظلوم شیرازی
 خوشا آن دیدہ بینا کہ دید آن حسن و طنازی
 بزد بر آدم اوّل سپس بر خاتم تازی
 برای خانہ دلہا نمود آہنگ نوسازی
 چو اینجا باید از اوّل سر و دستار اندازی
 کہ دل را ہمچو آئینہ ز ہر زنگار پردازی

اھواز ۱۹۷۴

عید مبعث طلعت اعلیٰ

روز عید است و من بر این ملزم
 چون ز بی‌حاصلی مراست دلی
 لیک در روز بعث باید داشت
 من بُدم فکر چاره‌ای کامد
 یعنی از قلب عالم امکان
 داد مژده که در همه آفاق
 این بشارت در این مبارک روز
 عید مبعث که مبدء گیتی است
 ار ز پنجاه الف عام آن
 هم در این روز آن زمان طویل
 آدم و نوح و هم خلیل الله
 یاد کردند زین خجسته یوم
 ربّ اعلیٰ گشود بر رخ خلق
 مژده‌ای داد خلق عالم را
 بگرفت او ز نفحه اول
 تا بنفخ دوم حیات جدید
 مردم غرب را نصیب نبود
 بس بشارت بود در انجیل
 چون که آگه دلان پاک‌روان
 کشف کردند موعد مبعث
 تاختندی به شرح این ارقام

که زُدایم ز دل غبار اَلَم
 جفت اندوه و همدم ماتم
 روح را پرفتوح و جان خرم
 خبر از ارض اقدس اکرم
 که به هر امر و نهی بُد ملهم
 مرتفع ز اسم اعظم است علم
 برد از دل غبار انده و غم
 خارج از وهم هست و کیف و کم
 نزد یک لحظه‌اش نماید کم
 سپری شد به فرصت یک دم
 ابن عمران و عیسی و خاتم
 چون ز ایام دیگر است اعظم
 دری از ساحت جمال قدم
 که از آن زنده شد عظام رمم
 روح از قالب بنی‌آدم
 بردمد بر تن جمیع اُمم
 با همه جدّ و جهد و وفر همم
 کل باعداد مختلف مُنضم
 هوشمندانِ باصحف همدم
 سال بلّ روز با حساب رقم
 در بیاض کتاب خنکِ قلم

بیشتر از هزار تألیفات
متقین به آن حساب دقیق
نوزده قرن منتظر بودند
هشتصد و چار و چل پس از میلاد
همه گفتند آن مسیح صبیح
باب صلاح و صلاح بگشاید
زهی افسوس کل بخواب بُدند
چون درخشید آفتاب ہدی
دیدہ خواب رفته باز ندید
متفرق شدند قوم مسیح
متمسک بہ وہم گوناگون
لیک در شرق عرف رحمن را
منتظر چون بُدند و چشم براہ
جان بکف آمدند جانب دوست
چون "الست بریکم" فرمود
بود چون فضل یار شاملشان
حبدا ثرتی کہ در ایران
اثر نفخہ نخستین بود
منقلب شد جهان چو خارج گشت
چون اساس و بنای نظم کهن
ریخت بر ہم اصول دیرین را
گشت ظاہر ز نفخہ دوم
ربّ اعلیٰ مبشر این کور
بعث کور جدید شد امروز

طبع آمد بہ شرح آن معلّم
موعد بعث را ہمہ ملزم
تا شود ختم آن شب مظلم
چونکہ بر الف عام آمد ضم
آید از آسمان بہ قرّ و حشم
انس گیرند گرگہا و غنم
هیچکس می نیافت رمز کلم
اندر آن موعد معین ہم
چشم شد تار و گوش گشت اصم
منصرف کل ز وعدہ مبرم
متشبث بہ وعدہ مبہم
درک کردند صاحبان شَم
ہمہ در بارگاہ حق محرم
مردمی زبده از دیار عجم
ہمہ گفتند در جواب نعم
جان سپردند کل در آن مقدم
شدہ مرشوش زان مطہر دم
گر بیفتاد فتنہ در عالم
اولین حرف زان مقدس فم
خرف و مندرس بُدی ز ہرم
تا بنائی کند بپا معظم
نظم ابھی علاج کلّ سقم
بُد در این روز اکرم افخم
زین سبب شد ز روزها اقدم

چون سراپرده یگانگی است
 پایه خیمه گشت سطح زمین
 به عدم رفت روزگار کهن
 روز شادی و بهجت است امروز
 پای کوبیم از نشاط امروز
 ای خوش آنکس که قدر وقت شناخت
 خنک آن دل که شادکام از اوست
 جز رضای خدا نخواست از او
 ساختم سلمی از این ابیات
 شاد گردم چو از محبت دوست
 بگذرم چون ز دُنئی و عقبی
 این بُود آرزوی خام امین

اعظم و اکملِ جمیع خیم
 قبه‌اش آسمان خم بر خم
 بوجود آمد عالمی ز عدم
 خوش بود نغمه‌های زیر و بیم
 دست یازیم از سرور به هم
 وارheid از غمام تیره غم
 نشد از فتنه زمانه دژم
 زیست شادان و راضی از مقسم
 تا به بالا روم از این سلم
 وارهم از جمیع غم و هم
 عشق آرد مرا به قرب ویم
 لیک بر حالم او بُود اعلم

بهاءالدین محمد عبدی متخلص به عبدی

کعبه اهل بها

ای شه خوبان، من از خیل غلامان تو
 آمده از راه دور ملتمس و خاکسار
 شکر خدا را که از فیض طلب شد قرین
 صبر نه آسان برد خاطر دلدادگان
 هر که بر این آستان روی نیاز آورد
 یوسف مصری که بود شهره به حسن و جمال
 چهر ربوبی تو خال ثبوت چو داشت
 شور قیامت ز شوق در صف محشر فکند
 هر نفس صبحدم بوی گلاب آورد
 شب همه شب تا سحر مهر فروزنده گشت
 شیخ به حیرت که چون معجزه آسا ربود
 حاسد مسکین کجاست تا که ببیند عیان
 آمده ام همچو خضر تشنه لب و مرده جان
 هستی عبدی همین تحفه جانست و بس
 خسته به شهر غریب آمده مهمان تو
 تا که زخم بوسه بر ثرت ایوان تو
 دست نیاز من و گوشه دامان تو
 سوخت دل و جان من ز آتش هجران تو
 هست کجا بی نصیب از گرم خون تو
 حسن ترا دید و گشت واله و حیران تو
 کرد عیان رازی از طلعت رحمان تو
 قامت رعنا ی چون سرو خرامان تو
 چون گذرد از سر خاک شهیدان تو
 ظلمت چهریق را شمع شبستان تو
 دل ز کف عارفان گوهر عرفان تو
 گشته جهان روشن از نیر تابان تو
 تا که شوم زنده از چشمه حیوان تو
 گر تو قبولش کنی باد به قربان تو

بمناسبت تخریب بیت مبارک در شیراز

"سرفدا"

در پی آشوب و ضوضای دگر	ناگهان شد باز، غوغای دگر
باز آتش آفت پروانه شد	خانه اهل بها ویرانه شد
گشت ویران خانه ما باز هم	بیت اعلیٰ کعبه شیراز هم
بیت اعلیٰ گرچه سبحانی بود	مهبط اسرار ربّانی بود
لیک از آن سنگ و گل مقصود نیست	خشت و آجر ساحت معبود نیست
مشهد پاک حسین بن علی(ع)	بارها با خاک یکسان شد ولی
باز هم یاران او جان باختند	مرقدی بهتر برایش ساختند
یا همین کعبه که در بطحاستی	موسم حج گرد آن غوغاستی
بارها از قهر دشمن شد خراب	گشت دلها در فراق آن کباب
لیک زائر را غبار غم نبود	خاکسار کعبه را ماتم نبود
سنگ و گل را میتوان برپای داشت	خانه‌ای بهتر از آن برجای داشت
حال در اعصار دیگر بعد از این	باز هم احباب ربّ العالمین
میشناسد آن شه مظلوم را	باز جوید نقطه معلوم را
گرچه تاریخ ملل خود داورست	لیک در این نکته رمزی دیگرست
شاهد افلاک سلطان رُسل	آن بشیر طلعت موعود کُلّ
(قَدْ فَدَيْتُ) آرزو کرد و فدا	(وَ رَضِيْتُ السَّبَّ) در ملک رضا
گرچه او جان هدیه جانانه کرد	در شهادت عشق را افسانه کرد
لیک او را در مقام عرش خود	(فی سیلک) را (بکلی لک) نشد
چونکه از هستی او کاشانه‌ای	مانده بود و آستان خانه‌ای
بسکه از جور زمان بیداد رفت	عاقبت آن خانه هم بر باد رفت
حال، سلطان رُسل خوش‌کام شد	نقطه عرش خدا آرام شد

بالاتر از حماسه

ای طیر سینه سرخ و همای شهید عشق
 اما نرفته از دل و هرگز نمی رود
 گر ریخت خون پاک تو از ظلم شیعیان
 بانگ بشارتی که رساندی به گوش جان

ای روح سربلند که بعد از شهادتت
 نازم ترا که در کف دشمن ز عشق دوست
 پنجاه سال عرش تو آرامشی نداشت
 غیر از نثار گوهر جان خواهشی نداشت

در حیرتم که خصم زیون، بهر قتل تو
 روزی که ریخت باد، قضا بر سر نفوس
 کردی بسیج از چه، قشون و سپاه را
 بعد از وقوع حادثه، خاک سپاه را

شلیک بر کبوتر بام حرم نمود
 آن سینه ای که قبله راز انیس بود
 تیری که قلب نقطه اولی هدف گرفت
 تیر از جفای خلق زمان صف به صف گرفت

باری گلوله، بار نخست که شرم داشت
 لیکن نمود شرحه، به تقدیر ثانوی
 از آنکه قصد سینه عرض خدا کند
 تا شاید آنکه خلق زمانه حیا کند

اما حیا نکرد و پس از قرن دیگری
 غافل که با کلنگ جهالت به دست خویش
 یورش به خاک کوی تو بهر ثواب کرد
 بنیان ملک و خانه خود را خراب کرد

سرکوب شد به موجب فرمان شیخ و شاه
 شبدیز عشق بود و سمنند غرور عقل
 هر جا ز معجزات تو چون ازدحام شد
 آن اسب سرکشی که به پیش تو رام شد

نشناخت خلق شیعه، ترا گرچه آمدی
 لیکن بس است معجز حق را در این زمان
 همراه معجزات و علامات ظاهره
 عشق انیس و حجّت و قدّوس و طاهره

کتمان کنند و ذمّ تو، از ترس یکدیگر اما منادیان تو آزاده و شجاع	قومی که پای منبر و محراب و کرسی اند چون شهپران قلعه شیخ طبرسی اند
برگو به رگم مفتی بی‌دین چه کرده‌ای یا بر علیه حکم شریعت، چه گفته‌ای	کاینسان هنوز چون پدرش با تو دشمن است کان را جزای محکمه، زندان و کشتن است
اکنون بجای ظلمت (ماکو) چراغ شب آنجا که آفتاب طلایی، سحرگهان	روشن ز نور گنبد و صحن مقام تست قندیل این سپهر درخشان ز بام تست
گفتم حماسه‌ای بسرایم ز آب چشم لیکن تو در زمین و به طومار آسمان	تا در زمین، ستاره تابان شود همی بالا تر از حماسه، به تاریخ عالمی

قسمتی از مناجات

آنکه در دل شور و شوق عاشقی در سر نداشت
از شراب عشق و مستی بهره در ساغر نداشت
گر فروغ اشک ما در پای مهرویان نبود
موج دریا جلوه در مهتاب سیمین بر نداشت
از محبت گر نمی شد خاکدان، گلزار عشق
شاخه گل دست در آغوش نیلوفر نداشت
خون گلرنگ شهیدان از دل خاک سیاه
گر نمی جوشید، گلشن لاله احمر نداشت
نازم آن دل داده ای را کز خلوص و انقطاع
جز وصال دوست سودائی به دل دیگر نداشت
آنکه لبیک شهادت گفت و تا پایان جان
دست و دل از دامن محبوب اعلیٰ بر نداشت

زائران کعبه شیراز

ساقیا برخیز و اهل باده را آواز ده	از کرم پیمان‌های بر محرمان راز ده
از رحیق صافی مختوم شورانگیز عشق	ساغری لبریز بر این، رند شاهد باز ده
جان مسکین مرا ای شاهباز بی‌نیاز	بال و پر بگشای و در ملک بقا پرواز ده
ای نسیم خُلد چون بر خاک آباده رسی	ترت عشاق را با بوسه‌ای اعزاز ده
هدیه احباب قمصر را ز ابریق گلاب	بر جمیع زائران کعبه شیراز ده
چون مسیحا در طواف آن ملائک آستان	خاکسار ملتمس را وعده اعجاز ده
عبدی از طبع روان یا نغمه‌ای خوش ساز کن	یا قلم بر دست یاران سخن پرداز کن

قسمتی از یک غزل

بنازم آیت شمس ملیک یکتا را	جمال اقدس عالم فروز ابهی را
سلاسل از همه اعضا به گردنش آویخت	چو دید حلقه آن زلفِ عنبرآسا را
نسیم روضه عکا به وجد و شور آرد	کبوتران حریم مقام اعلیٰ را
به عرش نقطه ملائک به دوش خود بردند	به بامداد شهادت انیس شیدا را

بهیّه گلزار (شهریاری)

بعثت حضرت اعلیٰ و میلاد حضرت عبدالبهاء

پیک صبا آورد مزده وصل نگار
اوست سفیر خدا اوست بشیر بهاء
رونق بستان نگر شمع شبستان نگر
مظهر حق شد پدید دور جهان شد جدید
پنج جمادی رسید روح به امکان دمید
شمس و قمر را بین جمع به یک شب شده
وه که چه جشنی عظیم گشته در این شب پیا
آمده موعود حق زنده شد آفاق از او
نقطه اولی نگر طلعت اعلیٰ نگر
باب بهاء را گشود حضرت او را ستود
یوم لقا آمده باب بهاء آمده
جلوه به "گلزار" داد مقدم عبدالبهاء

گشته در عالم دگر سرّ خدا آشکار
طلعت اعلیٰ نگر جلوه گه کردگار
صبح سعادت دمید رفته دگر شام تار
حمد و ثنایش بگو جمله به لیل و نهار
روی دلآرای او برده ز دلها قرار
مقدم عبدالبهاء بعثت آن دادیار
شادی و شوق آورد نغمه و بانگ هزار
غم برد از سینه ها عود و دف و چنگ و تار
شعله عشقش زند بر دل یاران شرار
بندگی درگهش بهر همه افتخار
بعثت و میلاد بین قدرت پروردگار
خلق جهان بنده آن شه با اقتدار

شب پنجم جمادی اظہار امر حضرت ربّ اعلیٰ

شب پنج جمادی شد زمان جشن و شادی شد
کنون نیکونہادی شد بپا میزان و دادی شد
فیا طوبی فیا بشری، فیا طوبی فیا بشری

ظہور ربّ اعلیٰ شد جهان مردہ احیا شد
بساط مہر برپا شد، جهان پرشور و غوغا شد
فیا طوبی فیا بشری، فیا طوبی فیا بشری

عیان شد طلعت اعلیٰ بشیر حضرت ابھی
نماید مردگان احیاء بہ امر داور یکتا
فیا طوبی فیا بشری، فیا طوبی فیا بشری

عجب شام طرب خیزی چنان صبح دل انگیزی
سزا باشد بپا خیزی سر و جان در رہش ریزی
فیا طوبی فیا بشری، فیا طوبی فیا بشری

ظہور نقطہ اولیٰ عیان شد حضرت اعلیٰ
مبارک بر ہمہ دنیا بہ یاران جملہ و بر ما
فیا طوبی فیا بشری، فیا طوبی فیا بشری

ہمان بدر منیر آمد ہمان یار و نصیر آمد
ہمان شاہ شہیر آمد ز افلاک اثر آمد
فیا طوبی فیا بشری، فیا طوبی فیا بشری

بیامد مهدی افخم ظهیر و منجی اعظم
بیامد قائم اکرم همان شاهنشاه اقوم
فیا طوبی فیا بشری، فیا طوبی فیا بشری

چو غصن اعظم ابهی قدم بنهاد در دنیا
ز خورشید جمال او همه گیتی شده احیا
فیا طوبی فیا بشری، فیا طوبی فیا بشری

شب میلاد و مبعث شد عجب شامی مقدّس شد
چنان دیبا و اطلس شد عنایات خدا پس شد
فیا طوبی فیا بشری، فیا طوبی فیا بشری

در این نیکو شب روشن جهان گردیده چون گلشن
کزین پس می شود ایمن جهان از شرّ اهریمن
فیا طوبی فیا بشری، فیا طوبی فیا بشری

به یکسو حضرت اعلیٰ ز یکسو سدره ابهی
همایون غصن بی همتا شده ایران چه پرغوغا
فیا طوبی فیا بشری، فیا طوبی فیا بشری

بین عبدالبهاء آمد شهنشاه سخا آمد
ظهیر باوفا آمد تسلی بخش ما آمد
فیا طوبی فیا بشری، فیا طوبی فیا بشری

کنون "گلزار" شادان بین همه از فضل یزدان بین
گهی این و گهی آن بین شکوه و فرّ ایمان بین
فیا طوبی فیا بشری، فیا طوبی فیا بشری

بهیّه صفائی آباذهای متخلّص به بهیّه

غزل

آن طلعت الهی با صد وقار آمد	ای دوستان بشارت حق آشکار آمد
کز وجهه منیرش مه شرمسار آمد	افکند پرده از رخ ماهی میان عالم
کان مطرب معانی با چنگ و تار آمد	شد وقت شادمانی هنگام کامرانی
گاهی زمصر توحید خود بنده وار آمد	گه شد علی اعلی گه شد بهی ابهی
گل گشت آشکارا فصل بهار آمد	ای بلبلان معنی شد موسم تغنی
کز نکهتش دو عالم کل مشکبار آمد	در گلستان وحدت اکنون گلی شکفته است
در بارگاه انشش موسی هزار آمد	در آستان قدسش ساجد هزار عیسی
چشمان خود گشائید پروردگار آمد	تا کی به خواب غفلت باشید ای خلاق
جان را گرفته بر کف بهر نثار آمد	در آستان ابهی با صدق دل بهیّه

پرویز جعفری

حضرت اعلیٰ

شب و شیراز،

همه چیز و همه جا روح نواز:

و نسیم خنکی،

به اطاقی و به جمعی،

پر پر پروانه به گرد شمعی

و حضور جبرئیل و جبروت،

و... سکوت!

چه سکوت ملکوتی؟ در آن پهنه ی شب،

به جز افتادن نارنج و ترنج، بردل خاک، بر لب چاه،

و چه نجوای قشنگی؟،

در ورای رخسش هاله ی ماه،

و شنیدم... که سراپا همگی گوش شدند

طرف آن ترکش توفنده ی ربّ اعلیٰ

و هم او بود ندا زد ز فراسوی خدا

ایّها الناس: بشری: بشری:

آندم آورد غلام حبشی سینی چای،

و تفضّل بنوشید

: (شرابا و طهورا)

کامتان خوش، و طوبی: طوبی:

جمله شان مست شدند، بیخود از خود گشتند

گریه شان، خنده شان، فره ی ایزدشان

رفت تا آن سوی سماء
 ثبت شد در گنبد و گل دسته‌ی عرش اعلیٰ
 شیوه‌ی مرضیه‌شان ولوله انداخت به اوتار سکوت
 چه فربنده و زینده شبی بود به بام ملکوت؟
 و ستاره... بدرخشید، بیکباره جهید
 تا فلق در دم صبحش بدمید
 و بهنگام شفق... غوش کشید
 برقی از طوق شهابش به فلک قوس زد و هاله کشید
 و شرارش ز افق تا بافق خوشه زد و شاخه دواند
 و رفت و رفت تا رفر فطور،
 قدسیان چاوشی کردند به مستقبل آن چلچله‌ی معبد نور.
 عشق... پیچید در آن قبه‌ی سر درگه دل
 و نشستی زده پرهیمنه برگرده‌ی قوس کرم
 و هان: پادشهان:
 وقت وقت است، بفرودید ز ارگ
 سر بسائید، سینه مالید بر آن اطهر خاک.
 رقعہ‌ی پادشهی را بدرید چاک به چاک
 و پاپوش بدر آورده.
 بخیزید زمین.
 تا... به پابوس رسید.
 که این معبد صلح است.
 نه کاخ است اینجا
 و این کلبه‌ی روح است،
 و ناسوت نمیگیرد جا.

پرویز روحانی

افق ظہور

افق وقت سحر زیباترین است
 ہزاران لالہ اندر خاور دور
 و یا سرخ شراب ارغوانی
 کند مجنون و شیدا عاقلان را
 گھی باشد چو دریائی پر از خون
 یکی گوید کہ این سرخ دل انگیز
 یکی گوید کہ از رنگ رخ یار
 چو دیبائی پر از گلبرگ گلہا
 یکی گوید کہ خون عاشقان است
 چو زرین نور خورشید دل افروز
 تو گوئی سرخی رخسار دلدار
 پس از چندی درخشد مہر جاوید
 طلوع صبح دنیا لالہ گون است
 پگاہ صبح معنی ہمچنین است
 ز خون عاشقان و سربداران
 و یا از آتش سودای احباب
 جمال شمس معنی در حجاب است
 حجاب ثناء و ذکر و نقطہ و باب
 ولی طهران و شیراز لالہ زار است
 ہزاران عاشق دلدادہ باب
 و یا از شعلہ های آتش طور
 چو لعل سرخ دلدار آتشین است
 زند بر دشت آبی آتش طور
 فرو شوید حریر آسمانی
 برقص آرد دل صاحب دلان را
 گھی چون روی لیلی سرخ و گلگون
 بود از داغ قلب شاہ تبریز
 افق باشد بہ رنگ شعلہ نار
 شراب سرخ اندر جام مینا
 کزو رنگین شود این پهنہ یکدست
 بپاشد گرد زرین بر رخ روز
 بیامیزد بہ زرد گونہ یار
 جہان گردد پر از انوار خورشید
 افق وقت سحر دریای خون است
 ازو آفاق مشرق آتشین است
 شود خاور چو روی لالہ زاران
 شود دریای آتش دشت سیماب
 کہ عالم جملہ اندر سوز و تاب است
 بپوشد روی خورشید جہانتاب
 گلستان جہان خرم بہار است
 زند بر دشت خاور رنگ خوناب
 بینی ملک جم را غرقہ در نور

شراب سرخ باشد آب گل‌ها
برافروزم به عشق شاه پیروز
دل افسرده می‌شد گلشن پاک
بر آن تصویر گلگون نقش جاوید

افق رنگین شده از خون دل‌ها
اگر می‌شد در آن صبح دل‌افروز
ز مهر ماه آن سلطان لولاک
روانم می‌شد از انوار خورشید

جعفر بختیاری متخلص به خازن

با یکی اسم شد از مصدر اسما صادر
گشته مخصوص به هر دوره باسمی حاضر
این ندا بود در آن دوره جدید و نادر
کس به این اسم نشد پیش از آنکه ظاهر
با وجودی که بُد منتظرینش ناظر
این چنین اسم کرا بود بگو در خاطر
کس باین اسم بُد پیشتر از وی قادر
روح سان در جسد عالم امکان سایر
غائب از عامه و مخصوص مظاهر باشد

هم به هر دوره که شد شمس حقیقت ظاهر
گرچه او مظهر کلیه اسماست ولی
آمد از طور و ندا کرد کلیم الله ام
گفت عیسی که منم روح و منم ابن الله
هم چنین گفت محمد که منم خاتم کل
صاحب العصر منم نقطه اولی فرمود
زان سپس کرد ندا یوم لقاء الله است
پس به هر دور عیان گشت ندایش بکراست
این ندا همچو یکی خلعت فاخر باشد

إعلموا با علم حُجَّت و تبیان آمد
هادی اهل یقین کاشف قرآن آمد
حُجَّت بالغه اش قاطع برهان آمد
با رخی خویرتر از مهر درخشان آمد
عارفان مژده که آن یوسف کنعان آمد
جلوه باقیه اش ناسخ ادیان آمد
ای چه سرها که درین معرکه غلطان آمد
آگهی میدهمت ناجی کیهان آمد
بهر تلقین تو ای مرده که اسمع إفهم

أبشروا مهدی موعود نمایان آمد
مالک روز جزا پادشه جن و بشر
آمد آن مظهر بدعیه اباسیف بیان
آمد آن سید بطحائی مکی مطلع
عاشقان مژده که آن شاهد شیراز رسید
آنکه میبود جهان الف سنه منتظرش
ای چه جانها که بخاک قدمش گشت نثار
گر بگوئی بصدافت تو کرا منتظری
صاحب العصر ندا میزند از عرش قدم

عجب این است بهر چند که قرآن خوانی
چون تو آموخته خواندن و نافهمیدن
گر که مقصود نبُد خواندن و فهمیدن آن
آن که میفهمد و عمداً نکند پیرویش
ای که مشغول به پیچ و شکن دستاری
نیستی منتظر قائم و یوم الآخر
بعد ازین گر که دو صد قائم دیگر آید
عقلا در صدد راحت خلقند همه
آنکه میدانند و عمداً نشناسد محبوب

بیش از پیش فزون تر شودت نادانی
به گمانت نکند درک ورا انسانی
پس پیمبر ز چه آورد چنین فرمانی
به خدا نیست مگر وسوسه نفسانی
ای که در ساختن شعبده و دستانی
هست این العجل از بهر سرای فانی
همه را می‌کُشی البتّه اگر بتوانی
تو چرا شعله افروخته را نشانی
قوله الحق ختم الله علی سمع و قلوب^(۱)

سورة الزمر^(۲) عیان ساخته بر ما دو ظهور
پس چه از صور نخستین همه مدهوش شدند
جلوه گر شد بجهان شعشعه طلعت ربّ
کوه اجسام ز خورشید جمالش مُندک
شمس احکام و کتابش همه آفاق گرفت
باز در سورة مشهور بنی اسرائیل
بنگر ثمّ ردّنا لکم الکرت^(۴) را
ثلث قرآن شده آکنده ز اخبار ظهور
اندکی از در انصاف چو تحقیق کنند

چونکه در آیه مکرر شده آن نفخه صور
زنده از صور دوم شد همه اهل قبور
زد علم بار دگر و اشرقّت الارض^(۳) بنور
مشتعل شد بجهان بار دگر شعله طور
رفع شد ظلمت اوهام ز منشور و نشور
ذکر فرموده و باشد دو ظهورش منظور
تا شود بر تو عیان امر خداوند غفور
کشف کرده قلم امر رموز مستور
بخدا امر بها را همه تصدیق کنند

۱- ق. سورة ۲ بقره آیه ۷

۳- ق. سورة ۳۹ آیه ۶۹

۲- ق. سورة ۳۹ آیه ۶۸-۶۷

۴- ق. سورة ۱۷ بنی اسرائیل (اسراء) آیه ۶

کس نفرموده بدین پایه ز پیشین و خشور
 پس ز آشفتگی دین و ز آشوب نشور
 هم سبک^(۲) گشتن آئین عرب در منشور
 پس به بیداد شدن کشته بحکم جمهور
 رفتنش را بسوی روم نماید منظور
 همه امروز عیانست به نزدیک نه دور
 بهر امروز نشان داده خداوند (اهور)
 اهرمن گر نفریبد ز ره کبر و غرور
 از پی دیدن دلدار چهار اسپه بتاز

آنچه زردشت خبر داده ازین ماک ظهور^(۱)
 اول از کوشش اعراب و ز آئین گرشان
 یک بیک فتنه چنگیز و ز آشوب مغول
 خبر حضرت اعلیٰ که اشیدر بومیست
 زان سپس طلعت ابها که بود نسل کیان
 بعد از آن نامه او لخت دساتیر شدن
 هم بیان کردن تاریخ ورا از آغاز
 پس ببخشید خداوند پریشانی ما
 ای برادر چو در بخشش یزدان شده باز

اندر آندم که همی گوهر اسرار بسفت
 بشنو و نیک نگهدار ز من راز نهفت
 رستگار است کسی کو ره اندرز گرفت
 سیمی نیز اشیدر که ورا بومی گفت
 ای خوشا آنکه در آن روز بیزدان شد جفت
 از گنه پاک شود هر که در آن روز نخفت
 ای خریدار نگهدارش و مفروش بمفت
 پارسا تر بود آنکش سخن پاک شفت
 تا بدانی که جهان پُر شده از بانگ سروش

موید اینک بنگر حضرت زردشت چه گفت
 که پس از من گذرد سال همه تا سه هزار
 در هزاران سه بیابند سه تن و خشوران
 یک اشیدر دومین راست اشیدرما نام
 زان سپس کیش بهی تازه شود از ایران
 آید آن دادگر پاک سیوشانس مهین
 آمد از دوده پاکان تو این پاک گهر
 هان تپت^(۳) جوی بیزدان و ره پوزش گیر
 ای خردمند ره آز میو بگشا گوش

۱- ماک ظهور اشاره به مشکلات و وقایع عظیمه آینده و خوف قیامت است که در کتاب زند و اوستا پیشگوئی شده است. (ناشر) ۲- سبک یعنی گداختن چیزی را پس از ریختن، ریختن، پالودن (دهخدا)
 ۳- تپ به معنی اضطراب و بی‌قراری و گرمی و حرارت از لغات اوستائی است که مشتقات آن به صورتهای مختلف بکار رفته (دهخدا).

اندر آن روز پراکنده شود بانک سروش
 اهل ایران شه خود را چو بکشتند ز کین
 پس خداوند مر او را ببرد اندر روم
 نیکبخت است و هنرمند و شهی پاک سرشت
 نامه‌اش نیز سرانجام بایران آید
 آمد آن خسرو ایرانی فرخنده نژاد
 با دف و چنگ بآهنگ بهی‌الابهی
 داشت رخشنده یکی جام بکف چون خورشید
 تا که بگرفتم و نوشیدم و سرمست شدم

آید از چرخ نهم نعره دادار بگوش
 میشود اختر اقبال نهان در روپوش
 گرچه ایرانی اصل است و بود جوهر هوش
 رهنماینده و فرزانه ز هوش و فرنوش
 تا کند لخت دساتیر ورا پند نیوش
 هر دم از روم بایران رسدش بانگ و خروش
 دوش هنگام سحر مغیبه باده فروش
 از ره مهر مرا گفت که بستان و بنوش
 او به پاخواست بناگاه من از دست شدم

.....

غزل

آمد بجلوه یار در فصل نوبهار
 شد موسم نشاط بیچید آن بساط
 یوم الوعید شد عالم جدید شد
 شد نقطه وفا ظاهر ز ارض فا

تا کی در انتظار تا چند در نغم
 هنگام انبساط کم خوان ز لا و لم
 از حق بعید شد آن کو بود اصم
 با صدق و با صفا با صلح با سلم

در تهنیت عید بعثت حضرت نقطۂ اولیٰ روحی فدا

کنون کہ روی زمین شد چو شہپر طاوس
 دوبارہ جامِ جہان بینِ جم بدور آمد
 از آن شراب کہ یک جرعه ہر کہ خورد شتافت
 بسازِ مطربِ مہوش سرورِ روحانی
 بیار بادہ کہ امروز ربیٰ الاعلیٰ
 ز کشور ملکوتی پس از ہزار و دوہست
 شدند شیفتہ ارواح پاک بر در او
 بہ عید فرخِ ہان ای بُتِ شکر پاسخ
 براہ دوست سزد جان سر نثار کنیم
 بیار بادۂ گلگون بسان چشم خروس
 بارگاہِ تہمتنِ بیزمِ کیکاوس
 بہ قتلگاہِ چو داماد و حجلہ گاہ عروس
 بہ بانگِ چنگِ باہنگِ شیشم^(۱) و قالوس^(۲)
 بام چرخ فرو کوفت از انا الحق کوس
 بہ تختِ مُلک شہنشاہ جان نمود جلوس
 چو جلوہ کرد جمالِ جمیل ربّ نفوس
 بگیر تار و ترنم نما مخور افسوس
 چہ جای عزّت و نام و جلال و ناموس

عید جلوس حضرت نقطۂ اولیٰ

امروز شد مجلاً انوار ربّ اعلیٰ
 امروز گشت ظاہر آن مطلع الاواخر
 فرمانروای کونین سلطان قابِ قوسین
 بدرالبدور ساطع از شرق گشت لامع
 شد آسمان مغیر شد نجم ہا مکدر
 بر کرسی معلاً از غیب گشت نازل
 آن جوہر الجواہر وان نقطۃ الاوائل
 روشن نمود دارین با بہترین مشاعل
 با بینات قاطع سیف بیان حمایل
 شد کوہ ہا مسیر شد ارض ہا مُبادل

قصائد مخمس

هنگام نشور آمد و ایام ظهور است ارکان جهان پر شده از نفخه صور است
 آنساقی باقی است که با کوب بلور است با کوبه کافور و پر از خمر طهور است
 با خمر طهور آمد و با گیسوی پُرخم

ای منتظران آمده آن قائم موعود با حشمت رحمانی و با طلعت محمود
 تا چند تجاهل کنی از حضرت معبود بی ستر و حجاب آمده آن شاهد مقصود
 با روح مسیحائی و با جلوه آدم

ای پاریسان گشته عیان ایزد یکتا ای موسویان آمده آن شعله سینا
 ای عیسویان روح الهی شده گویا کریاس جلالش سرِ کرمش شده بریا
 در ارض مقدس دگر افراخته پرچم

ای آنکه نداری خبر از معنی قرآن آن یار عیان گشت بصد حجّت و برهان
 رو دیده حقیین بطلب از در اذعان چون شمس پدیدار بود مظهر یزدان
 خفّاش نگر تو ز نورش چکنی رم

تو محو صفاتی و عیان جلوه ذات است اشراق لقاء الله وان فلک نجات است
 ایام وصال آمد و نشر نفعات است بالله که همان دلبر شیرین حرکات است
 کز غیب بقاء آمده با لعل مبسم

جلال بهی زاد متخلص به بهی

معرفت الله - ظهور صاحب الزمان

یار آمد از پی دیدار و تو نشناختی
آن جمالی را که چشم عالمی مشتاق بود
نالہ تا کی بلبل شوریده از هجران گل
تا برائی از خمار و نوشی از جام الست
خودنمائی و دل آرائی و مستوری و ناز
او نبود از کعبه و دیر و کلیسا لیک بود
گو به پیر کعبه کنعان چرا ای زنده دل
زد چو روح الله صفییر از سدرهٔ قدس مسیح
گه به تبریز آمد و گاهی ز بطحا شد پدید
در شب ظلمانی هجران جمالی مه لقا
بُرقع افکن شد عروس عشق در بزم وصال
دوست آمد تا خبر گیرد ز حال دوستان
رهنما آمد پی گم گشتگان کوی عشق
غمزهٔ جانانه گرچه عالمی آشفته کرد
تا ببیند و شناسندش بخوبی عاشقان
در خرابات دلت بود ای بهی دُرَج^(۱) مراد

جلوه گر شد چهره دلدار و تو نشناختی
دید چشم گنبد دوآر و تو نشناختی
غنچه ات بشگفت در گلزار و تو نشناختی
ساقی آمد با می گلنار و تو نشناختی
بود رسم آن بت عیار و تو نشناختی
خطه شیراز کوی یار و تو نشناختی
یوسف شد جانب بازار و تو نشناختی
شد بفرقش افسری از خار و تو نشناختی
گه ز عکا شعله زد آن نار و تو نشناختی
جلوه گر شد بر همه انظار و تو نشناختی
بود پیشت پرده پندار و تو نشناختی
باخبر گشتند از او اغیار و تو نشناختی
دیده بود از تیره گیها تار و تو نشناختی
گشت رمز مخزن اسرار و تو نشناختی
شد شهید او بر فراز دار و تو نشناختی
یافتی آن گنج گوهر بار و تو نشناختی

ملاقات ملاحسین بشرویه با مهدی صاحب زمان

هوا تیره گون بود در شامگاه
 مکمل شده بر عمامه سیاه
 خرامان چو شاهنشهی پرشکوه
 جوانی که از چهره اش نور حق
 ز رویش عیان فرّه ایزدی
 ز چشمش که گنجینه راز بود
 ز رخسار بشاش نورانیش
 به هر رفت و آمد که می زد قدم
 تو گوئی که از دل بصد اصطبار
 نماند انتظارش بسی پایدار
 شد از تازه وارد جوان شادمان
 بدو گفت کای شیخ نیکوخصال
 قدم رنجه کن سوی بنده سرای
 که دانم کسی را تو پوینده ای
 همی جوئی از او به هر جا خیر
 ز رفتار آن سید هاشمی
 مسافر شکیش برون شد ز دست
 به همراه او جانب خانه شد
 چو حلقه بدر کوفت در گشت باز
 نشستند باهم بگفت و شنود
 ز میعاد قائم بوقت ظهور
 بر میزبان میهمان شد ندیم

جوانی در این دم روان شد براه
 بقامت چو سرو و بصورت چو ماه
 شگفته چو گل بر صلابت چو کوه
 فروزنده چون نار از طور حق
 پر از نیکوئی و تهی از بدی
 عیان بود کز اهل شیراز بود
 عیان بود افکار روحانیش
 به ره می نمود او نظر دم بدم
 کشد از برای کسی انتظار
 که بر وی یکی شد ز دور آشکار
 به تکریم و تعزیز او شد روان
 که مشهور دهری به فضل و کمال
 ز ره آمدی استراحت نمای
 جهان را به هر گوشه جوینده ای
 مگر یابی از او نشان و اثر
 وز آن گفت آکنده از خرمی
 ز هم رشته اختیارش گسست
 بر شمع رویش چو پروانه شد
 بگفت "ادخلوا" زان عیان گشت راز
 سخن آمد از یوم ربّ ودود
 ز سرّ قیامت ز روز نشور
 نکو مرد ملا حسین علیم

علامات قائم یکایک بگفت
 کہ قائم ز نسل پیمبر بود
 نکرده است ہرچند کسب علوم
 نگہ کرد بر روی او میزبان
 همانم کہ تو جستجو می کنی
 جمیع علامات حق آشکار
 منم ذات مہدی صاحب زمان
 باندیشہ ملاحسین از عجب
 کہ دارم ز اخبار من دفتری
 سپس میزبان دفترش دید و گفت
 از آن گفتمہای چو آب زلال
 کہ مہدی صاحب زمان اوست اوست
 بہ تعظیم بنہاد سر بر زمین
 شگفتہ شد از خرمی وصال
 باو گفت قائم کہ ای حق پرست
 بتندی قلم را بہ کاغذ براند
 سپس گفت باب لقا باز شد
 ز نو فرہ ایزدی شد پدید
 قیامت پیا گشت از آن ظہور
 چہ خوش ساعتی بود آن شب بھئی

بہ ہر مطلبی دُرّ معنی بسفت
 بہ علم لدنی مقرر بود
 چو او نیست عالم بہ ہر مرز و بوم
 بگفت او منم گر ندانی بدان
 بہ ہر سو ز بہرش تو رو می کنی
 بین در من و شو برون ز انتظار
 کہ گشتہ بہ پنج جمادی عیان
 فرو ماند چندی و بگشود لب
 بہ مصداق آن شو مرا رہبری
 بہ یک لحظہ آن نکته های نہفت
 عیان شد بہ مہمان نیکوخصال
 همان است آنرا کہ در جستجوست
 بسائید بر درگہ او جبین
 فرو خواند آیات حق زان جمال
 گہ معنی سورہ یوسف است
 نوشت و بہ گلبانگ تفسیر خواند
 از این لحظہ دور نو آغاز شد
 سرافیل صور بقا را دمید
 عیان شد ز سینای حق نار طور
 کہ قائم بزد کوس شاہنشہی

مقام اعلیٰ

نمایان شد عروس شهر حیفا
 برون گوئی شده از حجله ناز
 بنائی خوش نما چون شاخ طویی
 طلائی افسرش رخشنده از دور
 بگردون سوده زرین تاج و هاج
 قدم آهسته کاینجا کوی عشق است
 قدم آهسته تر در گلشن دوست
 قدم آهسته تر بردار اینجا
 قدم آهسته کاین جا بزم یار است
 قدم آهسته تر بردار و بگذار
 قدم آهسته تر در ارض مقصود
 همی بینم ز شوق روی محبوب
 دل و دیده نما روشن ز دیدار
 کلیم آسا به طور ای جان برون آر
 ز دیده اشک شوق و ذوق بفشان
 بتکریمش سر تعظیم بگذار
 که اینجا قبله گاه عاشقان است
 سحر چون انعکاس نور خورشید
 تو پنداری که دو خورشید تابان
 یکی نیرو دهد بر عالم خاک
 به کرمل شد و سعی غصن ممتاز
 به پایش گل فشان گشته طبیعت
 به کوه کرمل آن باغ مصفا
 جمال نوعروس گلشن راز
 عیان گردیده در گلزار ابهی
 چو نار دلفروز شعله طور
 فکنده سایه بر بحر پرامواج
 فضایش جانفزا از بوی عشق است
 که هر ذره نشانی از ره اوست
 که این ره بوده راه دلبر ما
 محلّ جلوه پروردگار است
 که در هر ذره بینم صنع دلدار
 که سر حق در اینجا گشته مشهود
 برقص اندر شده سنگ و گل و چوب
 که گشته مرقد پاکش نمودار
 ز پا نعلین خود در قدس دادار
 دمی زان التهاب عشق بنشان
 به تسییحش برآور ناله زار
 نشانی از گلستان جنان است
 ز روی قبه زرین درخشید
 به حیفا هر سحر گردد نمایان
 یکی سازد روانها را فرحناک
 بنای مرقد اعلی سرافراز
 نشان از گلشن باب حقیقت

بہ گردش سروہای سرکشیدہ
 بہ روی برگہای پرنیانی
 درخت و غنچہ و گل در ثنایند
 ہمہ آوردہ سوی آسمان دست
 تو ہم در آستان شاہ بیچون
 نیاز دل بگو اینک بہ دلدار
 طلب کن مغفرت از ذات پاکش
 بھئی فائز شدی چون در زیارت

شدہ از بہر تکریمش خمیدہ
 شگفتہ غنچہ ہای ارغوانی
 ہمہ در حمد و تہلیل و دعایند
 ہمہ از جام عشق دوست سرمست
 ز خون دیدہ کن رخسارہ گلگون
 کہ او واقف بود بر جملہ اسرار
 جبین عجز آنکہ نہ بخاکش
 بخدمت کن قیام و استقامت

عید مبعث حضرت اعلیٰ

امشب مگر طلیعه خورشید بر در است
باب لقای دوست بشد باز بر وجود
بر گوش چرخ حلقه زده مه ز شوق عید
عید ولادت شه میثاق غصن رب
هر کس ز وصل یار بدوقی و حالتیست
تلخی هجر یار بسر رفت و شهد وصل
مه را دگر بغره تماشا نمیکنند
ای بی خبر ز جلوه دلدار تا به کی
قیوم و قائم آمد و آمد قیامتش
در مقدمش نثار شده جان عاشقان
مؤمن از این بشارت عظمی در اهتزاز
نقش جمال دلبر و عشق لقای دوست
توصیف عید قائم و پنج جمادیش
یا از جمال دوست شب ما منور است
وز نوحه اش مشام دل و جان معطر است
کان پادشاه حسن بسی بنده پرور است
گاه قیام قائم آل پیمبر است
پروانه را ز شمع بدل شوق دیگر است
در کام عاشقان بهاء به ز شکر است
منظور هر نظر رخ آن ماه منظر است
دل در هوای دیگر و دیده به هر در است
بنگر کزین قیام عیان روز محشر است
گرچه متاع جان بر جانان محقر است
وز بهر مغرض آتش کفران مقرر است
بر لوح دل منقش و در سر مصور است
بیرون بهی ز وصف و ز حد سخنور است

بیست و هشت شعبان شهادت حضرت اعلیٰ

جمال کبریا تا جلوه گر شد
 تجلی کرد و بر عالم صلا زد
 گه بیگانگی و جنگ بگذشت
 شهنشاه زمان گردید ظاهر
 بسوی عاشقانش تا نظر کرد
 یکی در راه عشقش بی پدر ماند
 یکی از نام و ننگ و جاه بگذشت
 یکی شد مبتلای بند و زندان
 یکی بوسید دست قاتل خویش
 به میدان فدا رقصید از شوق
 هر آن خفاش سیرت کاین تجلی
 ز بهر قتل یارانش منافق
 عدوی امر حق خصمانه کوشید
 ز جهل خود ز جانان گشت محروم
 ز طعن و لعن شیخ و شاب مغرور
 ز قتل و غارت و توهین و تکفیر
 ز غوغای حسدآمیز جهال
 ز ضوضاء و هیاهو و چپاول
 ز بهرش آتش نمرودیان باز
 بلی از خون جانبازان کویس
 به یک غمزه جهانی را بهم زد
 خرافات و تقالید طوایف

شب هجران مشتاقان بسر شد
 که ای خفته دلان وقت سحر شد
 زمان وحدت نوع بشر شد
 برای اهل عالم راهبر شد
 ز قربانگه هزاران سر بدر شد
 یکی در کوی وصلش بی پسر شد
 یکی بی خانمان و در بدر شد
 یکی سرگشته در کوه و کمر شد
 که ز اکلیل شهادت تاجور شد
 بایمانش هر آنکو مفتخر شد
 فروزان دید غایب از نظر شد
 روان با خنجر و تیغ و تبر شد
 ولی سعیش در آخر بی اثر شد
 اسیر غفلت و بغضا و شر شد
 به دلها بدر امرش مستقر شد
 شمار مقبلینش بیشتر شد
 ندای رب به هر بومی سمر شد
 امید مغرضینش بی ثمر شد
 گلستان گشت و آتش بی اثر شد
 درخت امر حق بس بارور شد
 مس هستی از این اکسیر زر شد
 از او باطل به یک عطف نظر شد

فزون شد هر چه اریاح بلایا
 به میدان فوج سربازان سامخان
 گلوله ها بسوی جسم پاکش
 ندیده دیده تاریخ هرگز
 کجا دارد اثر اعجاز آن را
 دگر باره به دارش باز بستند
 تو پنداری تن پاک مسیحا
 ز تیر ظالمان فوج خمسی
 به تبریز بلانگیز قائم
 چنان این آتش غم بود پرسوز
 اگرچه داستان عشق جانان
 بهی را دامن از هجر جمالش

لهیب نار عشقش بیشتر شد
 روان با هفتصد و پنجاه نفر شد
 رها شد لیک جمله بی اثر شد
 چنین معجز که در بین بشر شد
 که قلبش سخت مانند حجر شد
 انیشت سر بر سینه سپر شد
 دگرپاره فراز دار بر شد
 مشبک جسم آن قدسی گهر شد
 شهید ظلم جمعی بی خبر شد
 که قلب عاشقانش پرشرر شد
 مفصل بود لیکن مختصر شد
 شب و روز از سرشک دیده تر شد

عید مبعث حضرت اعلیٰ

شبی در زمین جلوہ ئی آسمانی
 شبی بس مبارکتر از لیلۃ القدر
 بفر خدائی درخشید نوری
 بپا شد از آن سرو قامت قیامت
 صلا زد بدلدادگان حقیقت
 کہ ہاں ای خماران کنج خمودت
 شدہ رہسپر دور ہجر و جدائی
 ز ساقی بزم الہی دمام
 گہ جنگ و کین و عداوت سرآمد
 مباح از غم ہجر جانان فسرده
 گہی داد مژدہ ز من يُظہر اللہ
 بکوی فدا عاشقان دستہ دستہ
 ز خون شہیدان راہ وصالش
 ہر آن کو موفق بایمان او شد
 بکوش ای بھئی در رہ خدمت حق
 بہ پنج جمادی برآمد عیانی
 رخی بہ ز مهر و مہ آسمانی
 بہ تیرہ شب از عالم جاودانی
 جہان کهن یافت از نو جوانی
 بگلبانگ جانپور خسروانی
 بگیریڈ جام الست معانی
 بسر شد گہ عزلت و ناتوانی
 بگیریڈ پیمانہ زندگانی
 شدہ دور یکرنگی و مہربانی
 بنہ غم کہ شد موسم شادمانی
 گہی کرد اظہار صاحب زمانی
 شتابان ز ہر سو پی جانفشانی
 بشد خاک ایران زمین ارغوانی
 بجنت کند تا ابد کامرانی
 کہ این است گنجینہ شایگانی

ترانه

مژده بجهانیان که شد باز باب عظمت بعالمی باز
 شد عصر نوین دوباره آغاز ارواح ز شوق حق به پرواز
 در پنج مه جمادی اولی
 مبعوث شد است ربّ اعلیٰ

ابواب ز بخشش الهی باز است و بخواه هر چه خواهی
 سلطان اوامر و نواهی جالس بسریر پادشاهی
 در پنج مه جمادی اولی
 مبعوث شد است ربّ اعلیٰ

این بعثت صاحب زمان است موعود ملل از آن عیان است
 عید همه جهانیان است گلبانگ طرب بآسمان است
 در پنج مه جمادی اولی
 مبعوث شد است ربّ اعلیٰ

در جلوه علی است یا محمدّ زان آمده امر حقّ مجدّد
 شد پایه دین از او مشیدّ ملک و ملکوت از او مخلدّد
 در پنج مه جمادی اولی
 مبعوث شد است ربّ اعلیٰ

از دیر و کلیسا و مسجد وز شیخ ریا و راب و مؤید
 وز خانقّه و مراد و مرشد بگذر ز همه بگو به صد جدّد
 در پنج مه جمادی اولی
 مبعوث شد است ربّ اعلیٰ

برخیز که دور شادمانی است هنگام قیام و جانفشانی است
 تبلیغ حیات جاودانی است این رنه سرود آسمانی است
 در پنج مه جمادی اولی
 مبعوث شد است ربّ اعلیٰ

در همچو شبی که به ز قدر است قوس قمرش پیام بدر است
 مولود شهی که میر صدر است آن عبد بها که فخر دهر است
 در پنج مه جمادی اولی
 مبعوث شد است ربّ اعلیٰ

برخیز بهی بده بشارت بر اهل جهان بدین عبارت
 کرده است ظهور قائم حق ال و اح و را کنید زیارت
 در پنج مه جمادی اولی
 مبعوث شد است ربّ اعلیٰ

ربّ اعلیٰ

تا که یحیی جام عشق ربّ چشید مست گشت و از پی عیسی دوید
 گفت یوحنا که در این آب پاک گر کنی تعمید گردی تابناک
 شد از این می نار نمرود لدود بر خلیل الله گلستان در ورود
 ربّ اعلیٰ قائم آخر زمان بود مست جام عشق جاودان
 بر سر دار آمد و گلبانگ زد در بقای عشق یزدان تا ابد

جلیل محمودی

عشق و ایمان و امید

خانه‌ای بود به شیراز که نیست
 دست ظلم آمد و آن،
 خانه ز بنیاد ببرد.
 ولی آن خانه نُمرد.
 خشت و گل رفت
 ولی، روح بماند.
 *

خانه‌ای بود ز مهر
 آن زیارتگه یاران خدا،
 آن زیارتگه دل‌های پراز مهر و صفا
 شعله‌ای بود ز عشق.
 *

مدّعی خواست که تا
 عشق، فراموش شود،
 شعله خاموش شود.
 شعله خاموش نشد،
 عشق فراموش نشد.
 نه که آن روح نرفت
 دست بیدادگر، آن
 شعله فروزانتر کرد.
 *

ہمہ ذرات زویرانی آن خانہ حق
نوری از مہر شد و بردل عشاق بتافت
شد چراغ دل یاران خدا.

*

تا رہ صلح و صفا پیمایند
تا ببخشایند بیدادگری
دوست انگارند ہر دشمن را،
تا بہ آزادگی و شادی و مہر،
عشق ورزی بہ جہان آموزند.
غم زدلہا ببرند
پیک خرسندی و شادی آرند.
عالمی سازند از مہر و وفا
با پیام ملکوت، برسانند نوید
"عشق و ایمان و امید".

حبیب‌الله (میرزا) شیرازی متخلص به قآنی

قسمتی از قصیده ایشان در وصف موعود

مقتدای انس و جان آمد پدید	پیشوای این و آن آمد پدید
فیض فیاضی ز دیوان ازل	بر که؟ بر پیر و جوان آمد پدید
نور اشراقی ز خلاق زَمَن	بر چه؟ بر اهل زمان آمد پدید
حامل اسرار وحی ایزدی	بر زمین از آسمان آمد پدید
معجز آیات غیب سرمدی	با ضمیر غیب‌دان آمد پدید
یک جهان تسلیم و یک عالم رضا	از بر یک طیلسان آمد پدید
یک فلک تحقیق و یک گیتی هنر	در دو مشت استخوان آمد پدید
قاف تا قاف جهان شد پر ز جان	تا همی جان جهان آمد پدید
ملک دین را حکمران شد جلوه‌گر	سرّ حق را ترجمان آمد پدید
راز دل را راز دان شد آشکار	ملک جان را قهرمان آمد پدید
زد بسی نیرنگ نقّاش قضا	تا چنین نقش از میان آمد پدید
نقش مقصود اوست وین بی‌رنگها	بر سبیل امتحان آمد پدید
صورت فیض ازل شد جلوه‌گر	معنی سرّ نهان آمد پدید
وصف آن جان را که جويا بود جان	با تنی خوشتر ز جان آمد پدید
آن چه را در آسمان می‌جست دل	بر زمین خوش ناگهان آمد پدید
راست گویی بر زمین از آسمان	ناگهان جبرئیل‌سان آمد پدید
کی نماید جلوه در هفت آسمان	آن چه در این خاک‌دان آمد پدید
تهنیت را یک به یک گویند خلق	عارف آن بی‌نشان آمد پدید
آن چه بر ز اندیشه آمد آشکار	آن چه بیرون از گمان آمد پدید
آن که می‌گفتیم حرف مدحتش	می‌نگنجد در زبان آمد پدید

آب شد از رشگ سر تا پا محیط
طعنہ زن شد خلق جان افروز او
شعلہ ور شد خشم عالم سوز او
جاودان آباد باد آن سرزمین
در مدیحش بیش از این گفتن خطاست
مختصر گویم هر آن رحمت که بود

کان محیط بی کران آمد پدید
زان بهشت جاودان آمد پدید
زان جحیم جانستان آمد پدید
کان سپهر جود از آن آمد پدید
کاین چنین یا آن چنان آمد پدید
در حجاب سرّ همان آمد پدید

حسن افنان خادم آستان بیت اعلیٰ

تضمین غزل عبید زاکانی

عقل حیران و دل آشفته و خونین جگرم کز چه رو دست قضا کرد چنین دریدم
 نرود خاطره بیت خدا از نظرم "رفتم از خطّه شیراز و بجان در خطرم"
 "وه کز این رفتن ناچار چه خونین جگرم"

نتوانم که من از مهر تو بریندم دل دل گرفتن ز سر کوی تو کاری مشکل
 کشتی عمر شکسته است و نه پیدا ساحل "می روم دست زنان بر سر و پا اندر گل"
 "زین سفر تا چه شود حال و چه آید به سرم"

گاه دیوانه صفت پند نگیرم در گوش گاه در وادی حسرت رَودم از سر هوش
 گاه لب بندم و از هجر نشینم خاموش "گاه چون بلبل شوریده درآیم به خروش"
 "گاه چون غنچه دلتنگ گریبان بدرم"

به فدای کفی از خاک درت جان و تنم خرم آن روز که بر درگه تو سر فکنم
 غیر کوی تو نباشد به دگر کو وطنم "من از این شهر اگر برشکنم درشکنم"
 "من از این کوی اگر برگذرم درگذرم"

با که گویم غم دل تا که بود محرم راز مرغ جانم نکند جز سر کویت پرواز
 ز دل خسته خود میشنوم این آواز "بی خود و بی دل و بی یار برون از شیراز"
 "می روم وز سر حسرت به قفا می نگرم"

تا یکی پرده ز اسرار نهان برگیرم یا دل از عشق تو و مهر بتان برگیرم
 طاقت هجر ندارم که زمان برگیرم "قوت دست ندارم چو عنان می گیرم"
 "خبر از پای ندارم که زمین می سپرم"

من ز امواج بلا جان نبرم در یم عشق نشود سیر لب تشنه‌ام از زمزم عشق
تا شود بار دگر مرغ دلم همدم عشق "این چنین زار که امروز منم در غم عشق"
"قول ناصح نکند چاره و پند پدرم"

من ز جان صحبت آن غنچه‌دهن می‌خواهم خدمت درگه آن فخر زَمَن می‌خواهم
نه تماشای گل و سرو و چمن می‌خواهم "ای عیب‌دین سفری نیست که من می‌خواهم"
"میکشد دهر به زنجیر قضا و قدرم"

گر عیب‌دین از غم شیراز سر انگشت گزید خبرش نیست کز این شهر چه خورشید دمید
طلعت ربّ علا پرده ز رخ تا که کشید سرب‌راهش همه دادند چه وحدت چه فرید*
نرود فکر فداکاری آنان ز سرم

*- منظور از "وحدت" و "فرید" جنابان سرهنگ وحدت و بدیع‌الله فرید از شهدای اخیر ایران است.
توضیحات ناشر: غزل عیب‌دین با کلیات عیب‌دین با تصحیح و مقدمه عباس اقبال آشتیانی مطابقت
گردیده است.

حسین توانگر متخلص به غرا

به مناسبت بیست و هشت شعبان

چرا تاریک گشت و منکسف شد نیر اعظم چرا باریک گشت و در محاق افتاد ماه ایندم
مگر شمس حقیقت اندر عقده رأس شد مظلم و یا شعبان شد و آمد دوباره دوره ماتم
و یا شد بیست روز و هشت از این ماه کم و کسر
که ساکن در فضا ذرات نور از ارتعاش آمد

چرا شد منکسف امروز خورشید جهان آرا چرا مخصوص اینروز است و این ایام این سودا
چرا تاریک گشته روز روشن چون شب یلدا چرا انجم نمایان شد ز سقف گنبد مینا
چرا گشته مشبک آسمان چون پیکر جوزا
مگر تیری به قلب مظهر فیاض فاش^(۱) آمد

چرا ریگ بیابان جمله از چهریق تا ماکو عزا دارند و میگویند یا رب سید ما کو؟
همه گویند ذرات جهان از هر در و هر کو که آذربایجان آذر به جانت باد از هر سو
چه کردی سید ما را ز حالش بهر ما برگو
که در تو با رخی از نور سرمد نورپاش آمد

چرا خاموش کردی مشرق الانوار را از دق چرا کردی مشبک سینه مشکات حق ناحق؟
مگر مصباح ذات حق نبودی وز حق مشتق نمی بودی اگر نور قدیم قادر مطلق
چرا کردی قمرهای همه ادیان عالم شق
چرا بهرش جهان پرانقلاب و اغتشاش آمد؟

۱- فاش = فا آش، فا اشاره به فارس است .

بُدد گر ذات حق را سر به سر در جلوه مرآتش تجلی کی نمودی تا کُند زان جلوه اثباتش؟
 اگر بودی زبان افصحان شیرین چو آیاتش زبان‌های همه ادیان چرا ننمود اسکاتش؟
 نبود از جنس نوع بوالبشر ماهیت ذاتش
 ولی چندی برای امتحان در این قماش آمد

به قدر یک رسن گر بود قدر حسّ انسانی کجا گشتی شهید آنذات قدس و نور سبحانی؟
 رسن بگسیخت از خود کی بُدش تاب نگهبانی نخورد از یک هزاران تیر بر آن جسم نورانی
 مگر از دست قوم شوم اندر کُرت ثانی
 که بعدش هفتسال آن تنگی و قحطی معاش آمد

ز بعد یک هزاران سال ذکر یا ربّ یا ربّ پس از ده قرن گفتن العَجَل در روز و اندر شب
 تمناها و زاریها شمردن سنت مذهب به درگاه خدا تا ظاهر آرد حضرت صاحب
 که یابد هر کسی اندر ظهورش مقصد و مطلب
 بیامد دلپسند و رفتش بس دلخراش آمد

زَمینا تو هنوز اندر مدار خود کنی گردش؟ تو خورشیدا چرا داری ز بعد نور او تابش؟
 طبیعت بعد او داری در امکان از چه رو خواهش؟ تو ادراکا چرا اندر دقایق میکنی بینش؟
 حرارت از چه در ذرات هستی نفکنی آتش؟
 که ز اعراش حیات آن ذات پاکش بر فراش آمد

.....

حوریوش رحمانی

سخنی با حافظ

حافظا

از پس دیوار زمان

سخنم را بشنو

با تو امروز مرا درد دلی است

شکوه ایست

از تهی بودن جام هستی

از غفلت ما انسانها

در بند و اسیر لحظه های مستی

از جفاکاری این مغیجگان دوران

که ز زنار بهم بافته اند خرقة زهد

حافظا

ای که تو در لوح ضمیر

بنوشتی بید قدرت حقّ قرآن را

ای که اسرار خدا را

تو بدیدستی عیان

در درون دل چون آینه جام جم خویش

ای سخنور مژده دادی

"که مسیحا نفسی میآید"

"که ز انفاس خوشش بوی کسی میآید"

که شود پرغوغا
وطن پاک و عزیزت شیراز
که ز بغداد عیان گردد راز
آمد آن شخص مسیحاگونه
تو کجائی حافظ
که بینی که چسان
جاهلان دوران
آن وجود ازلی را
به جفا آزدند
در ساحل آن رود ارس
که تو گفستی به صبا بوسه زند
چون یوسف مصر
بفکنند بزندان او را
همچو عیسی بزندان بصلیب عدوان
سینه‌ای را
که تجلی گه اسرار خدا بود
هدف تیر جهالت کردند
ای دریغا حافظ
هر زمان ساقی حق
می باقی داده
ساغرش را بشکسته زندان زمان
لیکن هر بار
هر قطره آن می که چکیده است ز جام
مست بنموده جهان.

قیامت

ملک هستی همه اندرتب و تاب آمده است
 شده لرزان همه ارکان جهان در این قرن
 اندر این چرخش گرداب حوادث بیقین
 جهل و عصیان و خشونت شده بازیگر دهر
 شد قیامت همه جا یکسره پیدا و عیان
 همه عالم شده سرمست از این شور عجیب
 سیل تغییر ز هر گوشه روان گشته کنون
 قرن‌ها ظلم و ستم بوده قوانین حیات
 از پیام ملکوتی چو بشر غافل ماند
 همه حیرت‌زده لیک اهل بها راضی و شاد
 بعد از این رنج و تعب نور و صفا می‌آید
 چرخ دوران ز بلایا بشتاب آمده است
 جمله تدبیر بشر نقش بر آب آمده است
 نظم و ترتیب کهن همچو حباب آمده است
 کودکی رفت و بشر رو بشباب آمده است
 تا مبشر بجهان حضرت باب آمده است
 گوئی در بزم جهان باده ناب آمده است
 وقت نوگشتن این ملک خراب آمده است
 عدل اعظم بدمید روز حساب آمده است
 رو بهر سو بنهد رنج و عذاب آمده است
 زآنکه در مژده حق حسن مآب آمده است
 خرمنی گل بفشردند و گلاب آمده است

روز نو جلوه نموده است و حقیقت تابان

ای دریغا که جهان را همه خواب آمده است

رباعی مُستزاد

آفاق پرانوار و جهان غرقہ به نور است
از یمن ظہور است

در بزم حقیقت طلبان جشن و سرور است
عالم همه شور است

ابناء بشر یکسرہ حیران و پریشان
از گردش دوران

از فیض پرآوازہ خورشید به دور است
آن دیدہ کہ کور است

دلیله طبیعی (ثابت)

پنجم جمادی الاولی

چون شب پنجم جمادی شد
 که منم نقطه ظهور بیان
 منم آنکس که آدم و عالم
 رمز وحدت چو دائم است بمن
 من که موعود کل ادیانم
 باب ایمان شهر عرفانم
 گویمش قد فدیتُ بکلی لک
 چون بیان هدیه ظهور تو است
 گر قبولش کنی ز فضل تو است
 هان قیامت رسید و خلق جدید
 شد دوباره بهار روحانی
 شمس وحدت قرین اشراق است
 شکر لله ز بهر باغ وجود
 فیض باران ابر پنهانی
 همه گلها ز نو شکوفا شد
 لطف او شامل است تا بر کل
 رنگ سرخ و سیاه و زرد و سپید
 رنگ و وارنگ پر ز گل دیباست

نقطه اولی منادی شد
 با ظهورم کتاب عشق عیان
 همه در راه او زدند قدم
 سر تنکیس قائم است بمن
 هم مبیشر به یوم یزدانم
 مشعل راه کوی جانانم
 ای که دست دعای ماست الیک
 هدیه ای بر ظهور نور تو است
 ورکنی رد بیان عدل تو است
 جامه های کهن به تن بدرید
 جلوه گر شد جمال پنهانی
 بین منور ز نورش آفاق است
 آمد آن باغبان که بُد معهود
 خوش ببارد بهر گلستانی
 آنچه بوده نهفته پیدا شد
 بینی این باغ و بوستان ترگل
 بر همه فیض لطف او بارید
 کثرت وحدت اینچنین زیباست

روح الله سخنور

شیراز

بار دیگر سفر شدم شیراز
 بود آنجا ز جلوه‌ها سرشار
 به تن مرده میدمیدش جان
 دارد افسانه ای قویم و دراز
 که منقش بلوح ایلامی
 بوده اینجا ز ارج برخوردار
 که به زندیه بود بی مانند
 بود در اوج اعتبار و رفاه
 شده پرداخته چو باغ ارم
 معتدل هست و پاک و روح افزا
 که بود با غرور فخر قرین
 که به سبکند بی مثل و عدیل
 که نباشند از بهشتی کم
 هست شیرازیش بسی مرغوب
 مهربانند و یار و بنده نواز
 میشود هر که میهماندارش
 مردمی عاشقند و وارسته
 بوده خاکی همیشه شاعر ساز
 شاعرانی بزرگ و بی مانند
 که نهانست جز بدیده باز
 قبله‌گاه جهان شود شیراز
 درد کوری هم از میان برود

در پی سالیان دور و دراز
 این سفر چونکه بود فصل بهار
 هم که بوی شکوفه‌های جوان
 دیریائی و قدمت شیراز
 بوده شیراز آنچنان نامی
 پیش از اسلام هم بسی اعصار
 در زمان کریم خان شه زند
 شهر شیراز از توجّه شاه
 شهر در جلگه بسی خرم
 زین سبب از لحاظ آب و هوا
 از بناهای مانده پیشین
 از مساجد مشیر و ارک و وکیل
 همچنین باغ دلگشا و ارم
 هنر خاتم و منبّت و چوب
 برتر از این اهالی شیراز
 گر کسی افتد این مکان کارش
 مردم این دیار پیوسته
 خاک پُربار و ارزش شیراز
 سعدی و حافظ و وصال بُدند
 هست رازی نهفته در شیراز
 روزی آر برملا شود این راز
 خاک شیراز گر که سُرمه شود

زرین تاج ثابت متخلص به زرین

خوان وصال

بُشرى که شده طلعت معشوق نمایان
 از شعله عشقش شده روشن دل و هم جان
 نوشیده می وصل ز خُمخانه سبجان
 آن ساقى گلچهر به یاد رُخ جانان
 رخشنده به هر بوم چنان مهر فروزان
 حاصل نبرد هر که ز حق گشت گریزان
 خواهی نشوی عاقبت کار پشیمان
 افروخته از پرتو رویش همه امکان
 از بهر جمال قدم آن مظهر یزدان
 شد بلبل طبعش ز سر شوق غزلخوان

ای دل شدگان شمس حقیقت شده تابان
 تا گشته عیان مهر دل افروزِ جمالش
 گرد آمده بر خوان وصالش ز همه سو
 بگرفته به کف ساغر جانسوز محبت
 طالع شده آن ماه به انوار خدائی
 با خویش مکن خیره ستم ای دلِ غافل
 می کوش نصیبی بری از دولتِ وصلش
 محبوب جهان پرده برافکند ز رخسار
 آموخت چه خوش رمز فدا طلعت اعلیٰ
 "زرین" بسرود این غزل از عشق رُخ یار

سرور اتحادیہ متخلص بہ سرور

حضرت باب

بر سریری نشستہ حضرت باب
در حضورند جمعی از احباب
لرزه بر جان ناتوان افتاد
غم و اندوہ دل بشد از یاد
گفتمش زندگیم گشتہ سراب
گفتمش نور دیدہ ام دریاب
رعد و برقی بر آسمان افتاد
جلوہ رنگ از جهان افتاد
از چہ رو گشتہ ای چنین بی تاب
این جهان نیست غیر نقش بر آب
تا کہ فارغ شوی ز بود و نبود

دُوش دیدم بہ باغ پُرمہتاب
در ہوای خوش و ترنم آب
نظر افکند او بہ چشمانم
سُجدہ شد بر مقام سلطنتش
او بگفتا بہ دل چہ غم داری
باز گفتا ز من چہ میخواهی
تیرہ شد جلوہ نظر گاہم
غُرشی از فلک بہ گوش رسید
گفت این جملہ را بہ من بہ شتاب
رُخ ز تقدیر روزگار متاب
گر نخواهی بہ سوی ما بشتاب

اکتبر ۱۹۹۴

سهیل سمندری متخلص به سهیل

قسمتی از قصیده ایشان تحت عنوان صیامیه و نوروزیه

هلا از اوج اعلا جلوه گر شد طلعت اعلیٰ
 ز نور طلعتش خورشیدها در عرشها تابان
 اگر گفتند و بشنیدی که الشق القمر آن شب
 فتوح بابِ جود آمد که بر کلّ وجود آمد
 روان انبیا زنده ز بوی موی مشکینش
 خوشا شهرالاعلا و صوم یاران در چنین فصلی
 الهی صبح نوروز و توئی بخشنده و یکتا
 گل رویت بُود بهتر در این نوروز جانپور
 چرا چون شاعران هر دم زدم از گل و بلبل
 مبارک باد نوروز جهان افروز بر یاران

تجلی الله من وجه البهیّ الباهی الابهی
 هلا بر اهل ارض و آسمانها ربنا الابهی
 نگر امروز مُنشق شد همه ذرات لا تُحصی
 سحرگه اندرین شهر علیّ عالی اعلی
 نسیم مسک معنی منتشر فی عالم الانشاء
 که افطارش بود یوم البها نوروز جان بخشا
 بگیر از فضل دستِ دوستان یا ربنا الابهی
 ز هر گلدشت گلزاری ولو فی الجنة الماوی
 گروه عاشقان بلبل توئی گل یکه و تنها
 مبارک بر "سهیل" الطاف آنان در همه دنیا

سیدہ شیرین جهان بیگم سدهی متخلص به فانیہ

قسمتی از خوابنامہ فانیہ سدهی اصفہانی

گشته یکسر جهان چو لمعہ نور
گفت همچون مسیح شد بردار
گفت بنگر بیان و قدرت او
گفت گردیده نقطہ اولی
نام آن نقطه را نما تو بیان
همچو موسی ز شطر وادی طور
صاحب الامر میکند چو قیام
آن تن پاره پاره از خنجر
وجه رب حیّ و حاضر و موجود
میرسد دمبدم بماهی و ماه
گفت من یظہرش نموده خطاب
گفت در برّ شام و در عکّاست

گفت قائم بدان نموده ظهور
گفتمش در کجاست آنسالار
چيست گفتم بگو تو حجّت او
گفتمش نام آنشه والا؟
گفتمش از چه ارض گشته عیان
گفت از ارض فارس کرده ظهور
گفتمش گفته اند خاصه و عام
زنده گردد حسین بار دگر
گفت قبل از ظهور قائم بود
حالیا کوس رجعت آن شاه
گفتمش ذکر او شده بکتاب
گفتم الحال او بگو کجاست

شاپور راسخ

موهبت زیارت

دل را ز شوق و ذوق زیارت قرار نیست
هم چون نسیم در طلبت پویه می‌کنم
در روضه مبارکات سر نهم بخاک
هر لحظه در جوار تو خود عمر تازه‌ای است
مقصود ما تقرّب خدام کوی تست
در وصف تو زبان چه گشایم که هیچ لفظ
ای مایه حیات من ای آفتاب مهر
بر گرد بقعه تو طواف ملائک است
ای پادشاه کون و مکان دستگیر شو
شمع که صبح قُرب ترا دارم آرزو
نُه روز در جوار تو چون خواب خوش گذشت
گوئی مرا به روضه رضوان گذر فتاد
چون سینما برابر چشمم مجسم است
آن باغ‌ها که عکس بهشت گزیده است
آن سروها که شاهد لطف خرام اوست
آن قبه طلائى بر فرق کوه ربّ
آن سایه‌های خرم اشجار رنگ رنگ
آن شاخه‌ها که بر قدمت گلفشان شوند
آن منظر خجسته دریای لاجورد
آن بیت زائران که چنان غرفه‌های خلد

مشتاق وصل را هنر اضطبار نیست
جز در حریم تو نفسی مشکبار نیست
بیهوده آن سری که بی‌پایت نثار نیست
روزی که بی تو می‌گذرد در شمار نیست
ور نه کسی فراخور درگاه یار نیست
شایسته ستایش پروردگار نیست
آن ذره‌ام که در تو مرا اختیار نیست
سرگشته آن که در طلبت رهسپار نیست
کاین پاشکسته جز بتو امیدوار نیست
کاین شعله نشانده دگر ماندگار نیست
دردا که هیچ خواب خوشی پایدار نیست
و امروز غیر خاطرهای در کنار نیست
آن نقش‌ها که خوشتر از او در نگار نیست
آن باغ‌ها که شبه وی اندر دیار نیست
آن سروها که بهتر از آن یادگار نیست
کان گونه تاج بر سر یک شهریار نیست
کز گردش نسیم صباشان قرار نیست
چندان که دیدگان ترا انتظار نیست
کز بس گشاده مقصد آن آشکار نیست
خالی دمی ز خلق ملائک شمار نیست

گنجینہ ای کہ بہتر از آنم بکار نیست
 آیندہ ای کہ خوشتر از او روزگار نیست
 زآفاق دور دست کہ ما را گذار نیست
 کرمل کہ مثل او بجلال و وقار نیست
 جز نور در سراسر آن کوهسار نیست
 دیگر شبی چو ماکو و چھریق تار نیست
 دریوزگی بدرگہ محبوب عار نیست
 کاین جا محل سروری تاجدار نیست
 کاندرا بساط قدس جز این افتخار نیست
 سرکردگی دگر سبب اشتھار نیست
 جز حرف عشق در ہمہ لیل و نھار نیست

این جملہ نیست دفتر اندیشہ من است
 یک دم بیا بچھرہ آیندہ بنگریم
 آن جا بین چگونہ سفائن رسیدہ اند
 زوار دستہ دستہ بہ کوه خدا روند
 گوئی ستارہ ریختہ از اوج تا نشیب
 بگذشت روزگار سیاهی کہ بعد از این
 بینم شھان کہ پویہ گر کوی دلبرند
 تاج گھر بہ خاک حقارت فکندہ اند
 گلدان بسر بحضرت مقصود رو کنند
 آن روز روز بندگی آستان اوست
 جز نام دوست در ہمہ اقطار نشوی

کوه خدا

بیا به کوه خدا بر شویم و سر بنهیم
 به بوی آن که ز گرد زمانه پاک شود
 به دسته دسته گل از هر دیار برچینیم
 از آن فراز به دریا و کوه وانگریم
 دمی به زمزمه‌ی جوی و چشمه‌گوش دهیم
 کسی ندید که گل بشکفد ز سینه‌ی سنگ
 چو باغ‌های معلق که فخر بابل بود
 به یاد ظلمت شب‌های ماکو و چهریق
 چه بیم از آن که خزان زد به سدره‌ی شیراز^(۱)
 ز کوه کرمل چون بگذرد نسیم بهار
 از این ستیغ مقدس که بارگاه خداست
 ز دود جنگ اگر چهره‌ی زمین تار است
 جبین به شکر بدان خاک مشک بر بنهیم
 به هر قدم نمی از چشمه‌ی بصر بنهیم
 بر آستانه‌ی آن ملجاء بشر بنهیم
 بدان حدائق پر زیب و فر نظر بنهیم
 وزان غبار دل و دیده را بدر بنهیم
 کنون به معجزی این سان شگفت سر بنهیم
 ز هر گیاه و گلی آن چه خوب تر بنهیم
 به هر کناره دو صد شمع شعله‌ور بنهیم
 به هر کجای یکی دانه زان شجر بنهیم
 گلابدان به همه کوی و رهگذر بنهیم
 لوای وحدت عالم به بحر و بر بنهیم
 امید خویش بتابیدن سحر بنهیم

ماه می ۲۰۰۱

۱- اشاره به درخت نارنج بیت مبارک شیراز.

ایام زیارت

ایام زیارت نرود هرگز م از یاد
 هر صبح سر سجده چو بر خاک نهادم
 هر روز به دیدار بقاع متبرک
 هر جا نظر افکندم جز حُسن ندیدم
 بر صفحه‌ی کرمل همه نقش است و همه رنگ
 هر سو نگری جلوه‌ای از روضه‌ی رضوان
 آن گنبد زرین چو یکی تاج شهان است
 هنگام شب از مشعل پرنور مقامش
 از پایه‌ی آن کوه نگر تا به سر کوه
 از سنگ برون آمده گل‌ها به دو صد رنگ
 آن جوی بین زمزمه سر داده به شادی
 نارنج بُنان را بنگر هدیه‌ی شیراز
 از لاله و از نرگس و از یاس و بنفشه
 زین خطّه مقدس‌تر در ملک نبینی
 اوقات زیارت سفری در ملکوت است

آن خاطره‌های خوش و دلکش ابدی باد
 جان از غم دنیای فرومایه شد آزاد
 در سینه‌ام از وجد و شعف ولوله افتاد
 هر گوشه فضایی است گل آکنده و آباد
 آراسته گویی همه با خامه‌ی بهزاد
 هر جا گذری آیتی از لطف خداداد
 فخر و شرف آن جبل از پرتو او زاد
 تاریکی چهریق چو ماکو رود از یاد
 بس باغچه آورده به هر سطح به تعداد
 بر گرد چمن حلقه زده بوته‌ی شمشاد
 نجوای مناجات به گوش آیدت از باد
 وان نخل نما را بنگر تحفه‌ی بغداد
 بینی همه هر چه دلت خواهد از اوراد
 زان دم که خدا باب لقا بر همه بگشاد
 این جاست بهشتی که خدا مژده‌ی آن داد

شهین احسان روحانی و دکتر پرویز روحانی

دقایق قبل از شهادت حضرت اعلیٰ

یکی روز تاری تر از شام تار
چو افسرده خورشید سر زد ز دشت
در آن دم که در حجره ای مهر و ماه
بمیدان تبریز پیک بلا
نه هنگام نجواست ای نیکنام
سر سروران سوی او رو نمود
بفرمود کای مرد بی عقل و هوش
فلک را بجز من مہی نیست نیست
به جانبازی و عشق یکتا منم
تمنا بجز قتل در راه عشق
به دردش رضا داده ام از ازل
ولی تا زمانی که گفتار خویش
به ذات خدا گر خلاق همه
نه موئی ز من کم توانند کرد
که نور دل شاه ابهی منم
نوازنده صور آخر زمان
بہین طلعت ذات بیچون منم
منم نقطه اولیہ کہ حق
مطاف رسل قبلہ انبیاء
همان اختر صبح صادق کہ هست
همان آتشی کز دل پاک او
کہ محبوب دلہای پاکان بہاست

سیہ روزتر روز در روزگار
شب تیرہ مغلوبہ روز گشت
بگفتار بودند در نعت شاه
سرانگشت خونین بدر زد کہ ہا!
کہ هنگامہ بریا نمودہ است سام
لب پاک چون غنچہ گل گشود
بفرمان من قدسیان راست گوش
جہانرا بجز من شہی نیست نیست
بہ تسبیح حق ذات تنها منم
نکردم بحق شہنشاہ عشق
بہ راہش فدا کردہ ام ہر امل
نگویم بہ این مرد فرخندہ کیش
بگردم برآیند با ہمہمہ
نہ بر روی ماہم نشانند گرد
چراغ شب و روز دنیا منم
گدازندہ جسم و جان جہان
برین نقطہ چرخ گردون منم
قلم زد بہ آرایش نہ طبق
مہین مظهر وحدت کبریاء
بہ پیش رخ مهر او را نشست
برآید بہر لحظہ گلبانگ ہو:
شہ لامکان نور یزدان بہاست

شهر تبریز و شهادت حضرت اعلیٰ

چو خورشید بر شد به نصف النهار
 بجنید بادی چو غولی شکفت
 برآورد عالم یکی آه سرد
 به طهران دل شاه ابهی شکست
 محمد ز سوز درون ناله کرد
 بنالید موسی به لاهوت نور
 بغرید ابر و بارید سخت
 باران اشک دل تابناک
 بدنهای بر دار آویخته
 بدنهای پاکیزه تر از روان
 خدایا چه میشد اگر چون انیس
 به گردش چو پروانه میسوختم
 شب از لعل او راز کرویوان
 سحر در کنار گل روی او
 به لطف خدا خار گل میشدم
 تنی را که جان در رهش باختم
 عجین میشدم با گلاب تنش
 که از یمن نزدیکی آن بدن
 نوای خداوند عشق و جنون
 که محبوب دلهای پاکان بهاست
 سیه گشت تبریز چون شام تار
 سیاهی همه روی گیتی گرفت
 لباس عزا در تن خویش کرد
 به باغ ارم پشت عیسی شکست
 علی را دل خسته بگرفت درد
 بلرزد حوریب و فاران و طور
 تو گوئی که شد آسمان لخت لخت
 همی خواست شوید بدنهای پاک
 ز زخم ستم در هم آمیخته
 گرمی تر از آنچه دارد جهان
 شب قتل بودم به نزدش جلیس
 به عشقش چو مجنون میافروختم
 بگوش دلم میشد و گوش جان
 به هر دشمنی میشدم روبرو
 سپاه و سپهدار گل میشدم
 سپر از سر خویش میساختم!
 فدا میشدم چون تن روشنش
 ز هر ذره ای از گل و آب من
 بگردون رسد همزه سیل خون:
 شه لامکان نور یزدان بهاست

سینه کوه، ماه کو

نگه کن بین سینه کوه را
 سر کلبه‌ها کوه چتری زده
 دو بنیاد سنگی که سر بر سر است
 ستیغش ز هر کس بگیرد نفس
 ازین رو بود نام آن ماه کو
 در اوجش ز شهباز پر ریخته
 در آن قلعه قاف و دام بلا
 در آن نقطه دور و آن کوه مرگ
 شهنشاه اقلیم غیب و شهود
 زمستان چنان میشدی سرد و سخت
 بهنگام غسل و وضو آب پاک
 سحر آب در دست و رو یخ زدی
 اگر دیده خون باردَم باک نیست
 خدا را! که انسان "الْفی خُسْر"^(۱) هست
 بیک جرعه از خمرِ پستِ هوس
 نه کهتر شناسد نه مهتر ز هم
 به اشک و به آه و به راز و نیاز
 که از دام این ملک دون وارهم
 مگر لطف خاصش شود دستگیر
 که محبوب دل‌های پاکان بهاست

در آن سینه طوفان اندوه را
 که زهره نبیند کف دهکده
 تو گوئی که غولی سپر بر سر است
 نبیند در آنجا رخ ماه کس
 که هر کس ندا میزند: ماه کو؟
 شکوه و ستم در هم آمیخته
 در آن قلعه ظلم و ارگ جفا
 درون دژی سهمگین و سترگ
 به زندان شاه ستم‌پیشه بود
 که کوه از برودت شدی لخت لخت
 نیفتادی از روی و پیکر به خاک
 چو شبنم بر ابرو و مو یخ زدی
 از آن در شگفتم که دل چاک نیست
 که می‌گردد از ملک یکروزه مست
 بقعر جهنم رود یک نفس
 نه خرمهره داند نه گوهر ز هم
 طلب می‌کنم از در بی‌نیاز
 به افلاک عرفان حق پا نهم
 برآرم بفردوس اعلیٰ صفیر:
 شه لامکان نور یزدان بهاست

۱- اشاره به قرآن آیه ۲ سوره العصر ۱۰۳

ملاقات ملاحسین طلعت باب را

شنیدی که آن سالک راه دوست
 پس از ماه‌ها رنج راه و سفر
 خودش داستان را چنین باز گفت
 "چو حیران و سرگشته در هر دیار
 رسیدم بشیراز و حیران شدم
 بناگه جوانی چو تابنده مهر
 سپس با بیانی به آهنگ عود
 بدست مبارک بدون شتاب
 چو رنج سفر از من زار شد
 مرا گفت مولی که: "ملاحسین:
 چه داری ز استاد کاظم بیاد؟
 بدو گفتم: " استاد راز نهفت
 علامات آن مظهر کردگار
 جوان گفت: "آیا علامات را
 بیک لحظه ارکانم از هم گسیخت
 تو گفتی که روز قیامت رسید
 هویدا شد آثار "الرَّاجِفَه" (۱)
 بظلمت فرو رفت خورشید و ماه
 که محبوب دل‌های پاکان بهاست
 چسان شد هدایت بدرگاه دوست؟
 بشیراز آمد ز یارش خبر
 که اینسان گُل شادی ما شکفت:
 روان گشتم از شوق دیدار یار
 چو مجنون بسوی بیابان شدم
 سلام نمود از سر لطف و مهر
 به خلوتگه خویش دعوت نمود
 بیای من آن ماه شب ریخت آب
 نشستیم و آغاز گفتار شد
 توئی نزد استاد خود نور عین
 چه پندیت در آخر الامر داد؟
 ز قرب ظهور خداوند گفت
 فراوان ز آیات کرد آشکار
 نمیینی اندر ظهورات ما؟
 روان از تن ناتوانم گریخت
 سرافیل در صور اول دمید
 عیان گشت اسرار الرَّادِفَه" (۲)
 کواکب سرودند در نعت شاه:
 شه لامکان نور یزدان بهاست

استقرار عرش اعلیٰ در کرمل

چو گسترد بال سیه زاغ شب
 میان گروهی ز اهل بهاء
 تو گوئی که شه با سپاه آمده
 نگه کن دلا بر فراز گروه
 درونش بود رمس بابِ بهاء
 پس از شصت سال آن تن تابناک
 قرار است با دست غصن بهاء
 در آن حفله نور عبدالبهاء
 نهفت آن بدن را به تابوت نور
 بپاشید عطر و گلابی به مشک
 سر غصن ربّ بر لب گنج راز
 در آن حال نالان و گریان بماند
 از آن شب که رخسار رخشان هور
 توانش هزاران برابر فزود
 به هر نقطه از پهنه آب و خاک
 به هر سینه قلبی به آتش کشید
 جهان گشت پاینده از نام او
 کنون کرمل و درگه ایلیا
 چو صهیون به وجد و سرور آمدند
 که محبوب دل‌های پاکان بهاست

بصهیون و در قلّه کوه ربّ
 به کرمل خرامید عبدالبهاء
 و یا اختران گرد ماه آمده
 بین قدس اقداس را باشکوه
 که شد در ره عشق مولا فدا
 بامر بهاء خداوند پاک
 شود مستقر در حریم خدا
 برآورد در گرانمایه را
 فرو رفت خورشید اندر بلور
 بشت آن بدن را بسیل سرشک
 بماند از غم دل زمانی دراز
 بر آن لؤلؤ قدس گوهر فشانند
 بتابید از پشت جام بلور
 دل از نخبه اهل عالم ربود
 پیرورد لعل و در تابناک
 نبرد آنکه از خمر عشقش چشید
 روان جهان زنده از جام او
 مقام مسیح و مجیی خدا
 چو شارون بفریاد و شور آمدند:
 شه لامکان نور یزدان بهاست

تن پاک آن نقطہ نائره

بیچشم خود در من و ما نگر
 جهان کو مراد دل ماستی
 همه خلقت از نقطہ آغاز شد
 خداوند عشق است و بابِ بہاء
 چنان در جوانی بہ آتش گداخت
 نہ تنها درین نشئہ یکتاستی
 همانسان کہ روحش بود چون مطاف
 تن پاک او نقطہ نائره
 یکم عالم خاک ماوای کل
 سوم کوه ربّ مامن ایلیا
 در آن جنتِ قدس باغ ارم
 در آن باغ فردوس کاخ مقام
 درون صدف لؤلؤ تابناک
 درون ضریحی کہ غصن بہا
 مقام مقدّس مطاف بشر
 نهم دایرہ هست تابوت نور
 از آن پرتو نقطہ تابد بخاک
 ز ہر برگ آن شاخساران حق
 کہ محبوب دلہای پاکان بہاست
 بہ ہر ذرّہ خورشید اعلا نگر
 چو آئینہ ملک بالاستی
 از او ساز فلک فلک ساز شد
 تن و جان عالم براہش فداء
 کہ از جسم خاکیش خورشید ساخت
 کہ یکتا بہ لاهوت معناستی
 کہ ارواح قدسی کنندش طواف
 بگردش کشیدہ است نہ دائرہ
 در آن ارض اقدس مکان رُسل
 چہارم زمین حریم وفا
 شمیمش نماید عدم را قدم
 بسان صدف حافظ دُرّ خام
 ضریح مبہای آن روح پاک
 بہ امر بہاء کرد آن را بنا
 کہ از آن بشر را بود بال و پر
 کہ دارد رُخ ہور را در بلور
 برآرد بہ ہر نقطہ اشجار پاک
 رسد صوت تہلیل تا نہ طبق:
 شہ لامکان نور یزدان بہاست

بیانات طلعت باب به حروف حی

دلا شمس بابِ بها را نگر
 بر این واحد عالم بنا میشود
 در این حفلهٔ پاک کروییان
 که: "ای پیشتازان راه نجات
 جهان از شما زنده خواهد شدن
 همه پاک باشید و پاکیزه خوی
 نظر پاک دارید و دل پاک تر
 به دلهای مأیوس باشید امید
 به پژمردگان چون نسیم صبا
 به هر جای آباد و بر هر خراب
 بتابید بر نیک و بد همچو ماه
 ز هر جای خارج شوید از صفا
 که آنسان که بی گرد و خاک آمدید
 غبار مکان دامن پاکتان
 بدانید چشم جهان بر شماست
 شما ملح ارضید ای دوستان
 نمک گر شود فاسد و بی ثمر
 دل اندر سر عشق ابهی نهید
 که محبوب دلهای پاکان بهاست

به گردش نگر روی هجده قمر
 نظام جدیدی بپا میشود
 بیاورد شمس بیان این بیان
 شمائید آنهار آب حیات
 بشر جمله پاینده خواهد شدن
 که تا دین یزدان شود چارسوی^(۱)
 که دریای دل پُر کنید از گهر
 به جانهای مخمود شور و نوید
 به افسردگان آتش کبریا
 ببارید از لطف حق چون سحاب
 بروئید گل از خس و از گیاه
 بروید خاک ره از کفش و پا
 ز سر تا به پا جمله پاک آمدید
 نیلاید و ننهد از خود نشان
 امید بشر در غم و هم ماست
 ز ملح است اصلاح بی جان و جان
 امید همه قطع گردد دگر
 سر و جان براه ولایش دهید:
 شه لامکان نور یزدان بهاست

(۱) - مصراع از فردوسی بزرگ است.

صابر آفاقی متخلص بہ صابر

شاهد شیراز

آنکس کہ بہ معشوقہ طناز بسازد
چون کوزہ گری ہر کہ نگہ کرد بہ عیبش
در مدرسہ عشق بیا تا کہ مدرس
در ساختن کار من زار بہ گیتی
زنہار کہ جز مقصد تحکیم روابط
از دست مدہ سوز و فغان سحری را
اطناب کجا ساخت بشعر و سخن اندر
تسخیر کند گاہ ترا رنگ خوش آئند
رُسواش کند اول و گیرد سر او پس
ای مہر اگر ذرہ بود طایر صابر

او را بسزد گر کہ صد اعجاز بسازد
صد مرتبہ خود را شکنند باز بسازد
آگاہت از انجام وز آغاز بسازد
کس نیست مگر شاہد شیراز بسازد
آمادہات از بہر تک و تاز بسازد
گر سوز ترا سوزد و ار ساز بسازد
آن معنی و تأثیر کہ ایجاز بسازد
گہ صید ترا خوبی آواز بسازد
عشق تو کسی را کہ سرافراز بسازد
لطف تو اش آمادہ پرواز بسازد

عشق تو

یک آتشِ سرمستی در جان و روانم ریز
 رفتارِ تو صد محشرگفتارِ تو بس شیرین
 بر گردنِ من مَنّت دارند حسودانم
 چون دردِ من تازه است صد زخمِ جدائیها
 آدابِ جنون‌داری امروز عوض گشته
 عشقِ تو بسی غوغا کرده بجہان بریا
 یک لحظہ اگر واماند در راه ثنای تو
 گر صلحِ جہان جوئی از من سخنی بشنو
 اغیار ہم اختیاراند از دیدہ وحدت بین
 بی ہمت مردانہ توفیق مجو صابر
 بحثی بکن از شیراز حرفی بزن از تبریز
 زلفِ تو کمندِ جان چشمِ تو بلا انگیز
 کز بادِ عداوت‌شان شد آتشِ شوقم تیز
 خوش گلشن خندانی دادست بمن پائیز
 تکمیل خودت خواهی از خلق مکن پرهیز
 ہر شہرِ تمنا را آتش زدہ این چنگیز
 بر توسنِ طبعِ من مژگانِ تو زد مهمیز
 با نفس و هوا کن جنگ با هیچ کسی مستیز
 با نوعِ خودت یکسر چون شیر و شکر آمیز
 گر عالم نو خواهی با چرخِ کهن بستیز

ماکو

با دلی پرشور اکنون عزم ماکو میکنم!
 راه عاشق دیگر ای زاهد ترا راهِ دگر
 کعبه مقصود از شیراز تا چہریق گشت
 کوه چون محرابِ ابرو قلعه نورانی چو چشم
 عالمی شد بسته بریک تار مویت ای صنم
 تا شنیدم قصہ زندان و مظلومی دوست
 شد کجا یا ربّ غزال ساحل رود ارس
 چون معطر از گلی گشته کہ اشک گلشن است
 پاک شستم از کتاب دل نقوش ما و من
 گاہ همچو بلبل شوریدہ گریم زار زار
 اشک می ریزد ز ہجر دوست جوی زنگبار^(۱)

چون صبا بر ساحل رود ارس رو میکنم
 تو بقصد مکہ ای من عزم ماکو میکنم
 ہر کجا او رو نہادہ سجدہ آن سو میکنم
 نور حقّ را سجدہ در محرابِ ابرو میکنم
 من ہم اینک نازہا بر تارِ آن مو میکنم
 ترک گفتمہ عیش را با نالہا خو میکنم
 کین چنین من در سراغ او تکاپو میکنم
 زان بجای گل تراب قلعه را بو میکنم
 او اناہو گفت و من یا من ہوہو میکنم
 گہ چو قمری در فراق دوست کوکو میکنم
 صابرا من ہم روان از دیدہ گان جو میکنم

(۱) - نام جوئی است کہ در پائین ماکو قرار دارد.

طلعت بصاری (قبله)

شیراز پرآواز

بود آیا که دوباره شب شیراز ببینم
 سر به پایش بنهم بوسم و بویم خاکش
 بوی نارنج و بهارش بنوازد جان را
 آب رکنی^(۳) که بر اورشک برد آب حیات
 نقد جان را چه بها باشد و ارج ای یاران
 جان بیاساید از اندوه فراق و رنجش
 شهر عشق و ادب و شوکت و جاه است آنجا
 یا ربّ اینک مددی تا که به بال شهباز
 بشنوم بوی خوش عشق ز خاک پاکش
 کی کشم دست ز دامن تو ای معدن حُسن
 "طلعتا" فاش بگویم که به جان پاکان
 قبله اهل دل^(۱) آن شهر پر از راز ببینم
 سرو ناز^(۲) اِرم و رسته گل ناز ببینم
 نرگس و سرخ گل و نسترنش باز ببینم
 بودنش دور ز هر دیده غمّاز ببینم
 گر شود خانه آن دلبر طناز ببینم
 گر علیرغم عدو بازش با ناز ببینم
 تخت جمشیدِ فلک قدر سرافراز ببینم
 روم آرامگه شاعر شیراز ببینم
 دفتر عاشق مرغان خوش آواز ببینم
 همچو سعدی پس از این هجرگرت باز ببینم
 رسد آن روز که شیراز پرآواز ببینم

(۱)- اشاره به بیت مبارک حضرت اعلیٰ روحی فداء در شیراز است.

(۲)- درخت سرو مشهوری است که در باغ اِرم شیراز می باشد.

(۳)- در محلی بنام رکن آباد در محدوده ورودی شهر شیراز جای مصفائی بوده که مورد توجه شعراء بوده از جمله خواجه بزرگ شیراز حافظ که میفرماید:

خداوندا نگهدار از زوالش
 که عمر خصر می بخشد زلالش
 عبیر آمیز می آید شمالش

خوشا شیراز و وضع بی مثالش
 ز رکن آباد ما صد لوحش الله
 میان جعفر آباد و مصلی

عباس قابل آبادہ ای متخلص بہ قابل

در وصف کوه کرمل

مقام حضرت اعلاست کرمل	فرح بخش و نشاط افزاست کرمل
ریاض طلعت ابہاست کرمل	بنصّ لوح و آیات الہی
بہشت و جنّت علیاست کرمل	چو نیکو بنگری اندر حقیقت
مطاف و کعبہ دلہاست کرمل	اگر عکاست قبلہ اہل عالم
گہی طور گہی سیناست کرمل	گہی فاران و گہ ساعیر و صہیون
ز رفعت عالم بالاست کرمل	اگر چه ارض ادنی بود اکنون
بلاشک روضہ غنّاست کرمل	ہر آنکو این طراوت دید گوید
کہ عرش ذات بیہمتاست کرمل	چو ابھی زد قدم در وی یقین شد
مقام مالک اسماست کرمل	سریر پادشاہ بیمثال است
کہ زیب و زینت حیفاست کرمل	کند حیفا تفاخر بر سواحل
ز رفعت غایۃ القصواست کرمل	مقام حضرت عبدالبہاء گشت
ازین رو بہترین مأواست کرمل	نواہی بندگی در وی بلند است
بگوید با نوا پیدا است کرمل	خوش آن روزی کہ قابل در سفینہ

عزیزالله خان مصباح متخلص به مصباح

گزیده هائی از اشعار ایشان

هر صبح کافتاب سماء غیب	روشن نمود وادی و بیدا را
از هر کناره شب پرگان وهم	افراختند رایت شحنا را
اندر رماد بغی نهان کردند	فرعونیان شراره موسی را
ظلم یهود بر فلک چارم	پرواز داد روح مسیحا را
سنگ جفای بدگهران بشکست	در خوشاب سید بطحا را
آن بیهشان که فرق ندانستند	از یکدگر ثری و ثریا را
افسانه های عهد کهن خواندند	منشور انّ فیه لذکری را
فتوای شیعیان فریسی خوی	مصلوب ساخت طلعت اعلیٰ را
در مجلس عصاة بيفکنند	عرش جمال اقدس ابهی را
حاشا که از اراده تواند داشت	ممنوع کس خدای تعالیٰ را
ساکن کجا کند خس بی مقدار	امواج پرمهابت دریا را
کی پشه ضعیف تواند ساخت	مطمور آشیانه عنقا را
میقات فتح و نصر پدید آمد	چون یک یک مطالع اسما را

شمشیر انتقام خدای حیّ

درهم شکست صولت اعدا را

در عصر ما کہ عصر ذہب خوانیش سلوک
چونانکہ در قرون سلف نہضت امم
تبشیر یأتین ہدی من الہکم^(۱)
برپای شد قیامت و بر قامت زمین
شمس جمال حضرت اعلیٰ طلوع کرد
آن مطلع صفات کہ در مبدأ و مآب
در ہر یک از فصول بیان فاش و آشکار
ابداع مبدعات سموات و ارض را

بر مسلک قدیم نہ شایستہ و سزاست
مرہون دلپذیر نوامیس انبیاست
سازد عیان کہ آتی بر وفق مامضی است
تشریف اشرفت ہی من نور ربہاست
شیراز جلوہ گاہ حق و معہد لقاست
بر قرب یوم وصل مبشر چو ایللیاست
فرمود مالک ملکوت جہان بہاست
آجال منقضی شد و یوم قد استوی است

(۱) - اشارہ بہ آیہ قرآن است کہ یأتینکم ہدی من ربکم.

سورہ ۲ بقرہ آیہ ۳۸ و سورہ ۲۰ طہ آیہ ۱۲۳

عطاء الله نوری متخلص به نوری

بعثت حضرت ربّ اعلیٰ

جشنی شده برپا همه کون و مکان را	مولود مبشر شده از فضل الهی
از یمن الهی شده خوش محفل احباب	از رخ چو فکند پرده صد نور به یک بار
از خمر لقایش همه در نشئه و مستند	هرگز نبرد راه به او غافل و جاهل
وقتیست که غسلی بدهیم دیده و جان را	وقت طرب است جمله کران تا به کران را
رخت سیه است باز همه بیخبران را	حیران شده از جلوۀ او ماه رخان را
بازند به یک طرفه نظر جان و جهان را	کی راه برد بر در شه کور و کران را

مولود فرخنده حضرت اعلیٰ

هلهله ای عاشقان پرده غمها درید	مژده شادی دهید گاه نشاط است و عید
دست و ترنج را اگر فرق نداری رواست	خطه شیراز ما سر نشناسد ز پا
دفتر و دستک کنون جمع شود هر کجا	بستر و بالین را جمله رها بایدش
جمله آن مؤمنان گفته به سر و عیان	رونق گل باخته سرو سر انداخته
از پی دیدار تو ای شه خوبان من	مولد فرخنده طلعت اعلیٰ رسید
بوسه دهید خاک را یوسف خوبان رسید	هوش کجا باشدش کو به تماشا رسید
بر سر یاران حق سایه طوبی رسید	زان همه احکام نو کز فم مولا رسید
نوبت دل دادن و همت والا رسید	حجت و موعود ما مهدی جانها رسید
کان شه زیبای رخ خوش قد و بالا رسید	چشم بخاک رخت جان به تمنا رسید

تولد حضرت اعلیٰ روحی له الفدا

ای صنم قصه گو از مه یکتا بگو
بار دگر صاعقه هوش خلایق ربود
ای که تویی مست او عاشق رخسار او
وقت تماشا رسید خیره مرو هر طرف
وقت حصاد آمدست خرمن دل را بکوب
ماه محرم شدست اول آن عید ما
از شه زیبای ما طلعت اعلیٰ بگو
طور به آتش شد از شمشعۀ نور او
یار نمایان شدست از چه روی کو به کو
درگه حق باز شد دریدری از چه رو
دانه یکدست را عرضه نما پیش او
وقت وضو دل است صحنه دل را بشو

بعثت حضرت ربّ اعلیٰ

مژده جانا که مسیحا به جهان باز آمد
آنچنان خوب و لطیف است که نتوان گفتن
همه از شوق لقا بر سر بازار شدند
بلبل از هجرت گل گرچه بسی زاری کرد
جان عزیز است ولی قابل جانان نبود
تا به پروانه نماید روش و شیوه نو
شهر شیراز ز انفاس خوشش گلشن شد
شده ایام لقا مظهر حق جلوه نمود
نیست نوری سخنت لایق آن شاه وجود
که ز انفاس خوشش جان بجهان باز آمد
که به گلزار همان شاه زمان باز آمد
بس خریدار رخس کز سر جان باز آمد
باز در صحن چمن نغمه زنان باز آمد
عاشق جان به کفش نعره زنان باز آمد
شمع در جان و تنش رقص کنان باز آمد
بوی عطرش ز زمین تا به سماء باز آمد
عطر شادی به همه کون و مکان باز آمد
گرچه از جان و دلت تا به زبان باز آمد

(عمان ۲۰۱۲ میلادی)

علی اشرف لاهیجانی متخلص به عندلیب

در ذکر ظهور حضرت نقطه اولی روح ماسواه فداه و شهادت آن حضرت در ارض تا
به فتوای علمای عصر و حکم میرزا تقی خان اتابک وزیر و صدر اعظم ایران

اگر فروکشی از چشم قلب خویش حجاب
حجاب دیده قلبت ظنون و اوهام است
ز چاه وهم برآ در حریم عشق درآ
نرست اگر گل عشق از دل تو در همه عمر
ز آب عذب حقیقت دلی که بهره نیافت
بنای فطرت آنکو نشد به عشق آباد
به نور عشق شده است آدم از فرشته فزون
به فرّ عشق برآورد آدمی پر روح
طراز پیکر جان پرنیان حبّ خداست
چو چشم قلب تو از کحل عشق نور نیافت
چو گوش هوش تو مسدود شد بطین ظنون
مذاق جان تو کز شهد عشق ذوق نیافت
مشام و دیده چو معلول شد نمیابد
قبا ب اعظم افکند سایه بر عالم
بلی به پیش خراطین طین نادانی
بروی خلق دو صد باب علم شد مفتوح
تو را به حق نرساند فصوص ابن عرب
غنی نمیکندت صرف و نحو و فقه و اصول
جهان ز جلوه و اشراق آفتاب جمال

بلا حجاب شود دیده طلعت وهاب
که در میان تو و شمس وجه گشته حجاب
که بنگری رخ معشوق بی حجاب و نقاب
کنند زنده دلانش به خاک مرده حساب
میان نار طبیعت کشد همیشه عذاب
ز سیل های حوادث بود هماره خراب
وگرنه فرق ندارند آدمی و دو اب
وگرنه نیست فزون آدمی ز مُشتِ تراب
به هرزه پوست مکن از تن خز و سنجاب
کجا تمیز خَرْف می دهد ز لوعلوه ناب
سروش را نکند فرق از طنین ذباب
کجا تمیز دهد بین حنظل و جلاب
نه از طراوت گل بهره نی ز بوی گلاب
ولی تو فرق نکردی قبا ب را ز حباب
بود مساوی پرّ ذباب و فرّ عقاب
تو همچنان متمسک بظنّ و استصحاب
تو را ز خود نرساند ظنون اهل حجاب
ثمر نمیدهدت جفر و رمل و اسطرلاب
منور است ولکن تو غافل اندر خواب

که هیچکس نشود مست اینچنین ز شراب
 تو غافلانه نمائی شتاب سوی سراب
 نما ز هیکل جان خلع این رثیث اثواب
 تو گوش داده بصوت کلاغ و بانگ غراب
 تو خو گرفته باهنگ چنگ و رود و رباب
 چو شمس جلوه در آئینه دل احباب
 به اسم باب عیان شد مرئی الارباب
 درید پرده عالم ز باب تا محراب
 که مصطفی نه چنان کینه دید از اعراب
 که انّ هذا سحر و انه کذاب
 جمال دلکش آن آفتاب عالمتاب
 به قصد صید حرم تیز کرده کلّ انیاب
 که هست قتلش واجب بحکم شرع و کتاب
 یکی نمود تمسک به قصه سرداب
 چه روی داد که گردید ظاهر از اصلاب
 یکی ز نسخ شریعت نمود استعجاب
 که این شریعت باقیست تا بروز حساب
 یکی دگر متمسک به گفته نواب
 چنان گُشد که رسد خوششان بحدّ رکاب
 که خارج است ز قانون نحو در اعراب
 همه ز اصل گریزان و ساجد القاب
 همیشه طالب حق آنچنان که تشنه به آب
 ز روی صدق حقیقت جناب باب الباب
 فرید بود به علم و یگانه در آداب

چنان ز باده غفلت به مستی افتادی
 شراب دانش و تسنیم معرفت جاریست
 بنوش خمر منیع و بیوش خلع بدیع
 هدیر ورقا از گلشن بقاست بلند
 بلند نغمه احلاى ربّ الارباب است
 نگار پرده ز رخ برکشید و باز نمود
 ز پست فطرتی مردمان جاهل عصر
 کشید پرده ز رخسار خویش در شیراز
 عجم بکینه قائم چنان نمود قیام
 همه بسان ابوجهل و بولهب گفتند
 همه بطین ظنون خواستند پوشانند
 کلاب ارض پی جلب جیفه دنیا
 تمام اهل کتاب از هوای خود گفتند
 یکی نمود تمسک بذکر جابلقا
 که گشت مهدی قائم به چاه سامره غیب
 یکی ضرورت مذهب نمود دستاویز
 یکی شده متمسک به احتجاج یهود
 یکی شده متشبّث به دامن دجال
 یکی بگفت که قائم نباید از علما
 یکی نمود ز جهل اعتراض بر آیات
 همه بلفظ گرفتار و از معانی دور
 مگر گروهی از ایشان که بوده اند بصدق
 ز زمرة علما شد نخست ساجد حق
 جهان دانش مُلاحسین بشروئی

تمام مردم آفاق را ز شیخ و ز شاب
 شهید گشت فطویبی له و حُسن مآب
 که بود مولد آن نور پاک در داراب
 محاسنش بشد از خون پاک حلق خضاب
 که بود صاحب فتوی و مسجد و محراب
 زمین زنجان از خون پاک او سیراب
 نموده اند بر این امر یا اولی الالباب
 شدند کاسر اصنام و خارق احجاب
 ز هر کناره و هر گوشه حمله خیل ذآب
 بحزب بابی هر سو هجوم کرد احزاب
 شدند حمله ور از هر طرف ذآب و کلاب
 بدان صفت که کُشد گوسفند را قصاب
 بکوه ماکو کردند حبس و زجر و عقاب
 که بلکه شمس هدی زین بلا رود بحجاب
 ز منع اعدا انوار امر شد جذآب
 نمود حبس به چهریق به اشدّ عذاب
 که کس بیاب نیابد ره ذهاب و ایاب
 که بلکه نور حقیقت نهان شود بسحاب
 ز هر بلد شده مبعوث فوجی از اطياب
 بنای محکم این امر را ز ریشه خراب
 قمیص یوسف اعلی بخون پاک خضاب

لوای نصرت بریا نمود و دعوت کرد
 ولیک عاقبت اندر جزیره خضرا
 دگر وحید زمان ابن سید کشفی^(۱)
 چنان ز کأس لقا مست شد که در نی ریز
 دگر یگانه آفاق حجة الاسلام^(۲)
 کشید جام شهادت چنان بسر که شده است
 خلاصه از علما چارصد نفر تصدیق
 بُدند جمله به علم و عمل مسلم کَلّ
 بر این فوارس مضمار انقطاع نمود
 کشید نائره ظلم شعله در ایران
 بر آهوان بیابان حبّ رحمانی
 هر آنکه ساجد امر بدیع شد کُشتند
 ولیک نقطه اولی و ربّ اعلی را
 که بلکه نور خدا زین جفا شود مستور
 ز حبس ماکو اشراق شمس گشت شدید
 ز حبس ماکو چون حاصلی ندید عدو
 عدو به قلعه چهریق کرد منع شدید
 که بلکه جلوه شمس بقا شود معدوم
 ولی ز تابش و اشراق آفتاب جمال
 عدو فتاد در اندیشه دگر که کند
 ذآب قوم همه گشته متفق که شود

۱- حاج سید یحیی کشفی دارابی ملقب به وحید

۲- ملا محمد علی حجة الاسلام زنجانی

چو هفتسال گذشت از زمان دعوت و سجن
 که قتل سیّد باب است واجب و لازم
 طلب ز قلعه چهریق شد سوی تبریز
 به سال شصت و شش از بعد یک هزار و دو بیست
 بفتوای علمای جهول و حکم امیر
 بلاعمامه به سرپازخانه همچو مسیح
 پی شهادت حق قومی از آرامنه بست
 گلوله شرم نمود از جمال حیّ و دود
 تن مطهرش آمد ز دار سوی زمین
 هم این تمشّی از معجزات باهره بود
 فضای میدان تاریک شد ز دود تفنگ
 عدو برآمد در جستجو ز هر سو دید
 جمال حق را بار دگر زدند بدار
 چو گشت حجّت حق کرّه نخست تمام
 ولیک کرّه ثانی گروهی از اسلام
 چه کرده اند ندانم ولیک سینه حق
 قلم چگونه نماید رقم که در آن حین
 مسیح را چو بصلابه زد یهود عنود
 خلیل خود را ازین غم فکند در آتش
 مسیح گشت از این قصّه در فلک بیهوش
 صدور خلق عما زین قضیه شد مجروح
 جهان طپید و بلرزید آسمان و زمین

نمود حکم تقی خان ملحد مرتاب
 بغیر کشتن او نیست چاره در این باب
 جمال نقطه اولی و مرکز اقطاب
 ز هجرت نبوی شد فراهم این اسباب
 به بیست و هشتم شعبان پس از سؤال و جواب
 یهود امت حق را زدند بر صلاب
 سه صف سپس بنمودند تیرها پرتاب
 ولی درید و برید آنچه بود بند و طناب
 به سمت حجره مخصوص کرد مشی و ذهاب
 که تا نگویند از خوف زهره اش شده آب
 رسید کینه فرقانیان به حدّ نصاب
 به حجره گشته مکین آن شه سپهر جناب
 بزعم خود که از این کار میکنند ثواب
 نمود کرّه ثانی به خود قبول شهاب
 نکرده خوف ز روز حساب و یوم مآب
 مشبک آمد و خون شد روانه چون میزاب^(۱)
 چه رخ نمود که دارند شرم از آن کتاب
 بتیرباران در قتل او نکرد شتاب
 کلیم منصعق آمد از این قضای عجاب
 رسول گشت از این غصّه در جنان بیتاب
 قلوب اهل لقا زین رزیه گشت کباب
 ز چشم کوه فرو ریخت چشمه و سیلاب

سزد که اسباب از این جهان شود مفقود
 سزد ز دیده عالم در این عزای بزرگ
 سزد که پاشد زین غم ز هم اساس وجود
 سزد که ابر بیارد مدام خون بزمین
 چگونه سد نشود باب فیض بر رخ خلق
 سزد که در دل دریا میان هر صدفی
 به قلب موجد امکان نشست تیر تفنگ
 سزد که هیکل امکان و جسم اکوان را
 سزد که تا به ابد خلق این ظهور بدیع
 مساز بیش ازین عندلیب دل‌ها ریش
 برآر دست بسوی خدای بیمانند
 که ای بها ز کرم از گناه ما بگذر
 به عهد خویش نما یا بها مرا ثابت
 توئی که موج زند گر محیط غفرانت
 نظر به مرکز میثاق تست جوهر دین
 مرا به حضرت عبدالبهاست چشم امید
 تو قلزم کرم و کشتی نجاتی و من
 تو آفتابی و من کمترم ز ذره ولیک
 که تا ز تابش و اشراق شمس رخسارت
 مرا وصال حقیقی و قرب روحی بخش

چو گشت غائب وجه مسبب الاسباب
 بجای اشک دمام روان شود خوناب
 سزد که گردد وارونه این بلند قباب
 سزد که ارض بلرزد همواره چون سیماب
 که فیض اعظم حق بود طائف این باب
 چون نافه بسته شود خون بجای در خوشاب
 چرا قلوب به نیران غم نگشت مذاب
 ز هم گسسته شود هم عروق و هم اعصاب
 درین رزیه عظمی سیه کنند ثیاب
 که اختصار نکوتر حذر کن از اطباب
 بسای چهره بباب مفتوح الابواب
 ز کرده توبه نمودیم آنک التواب
 به فضل و جود و کرم یا بها مرا دریاب
 دو صد هزار خطا می شود بدل به صواب
 ولای حضرت عبدالبهاست فصل خطاب
 ترحمی که بدل بر مشیب گشته شباب
 غریق بحر گنه وارهانم از غرقاب
 ز جود خویش ازین ذره رخ متاب و بتاب
 شود مساوی در پیش من حضور و غیاب
 انا الفقیر و انت المهیمن الوهاب

در تهنیت عید مبعث حضرت نقطہ اولی روح ماسواہ فداه

عید است و از اقلیم جان صد بانگ بشری آمده
 کز آسمان عزّ و شأن آن ربّ اعلیٰ آمده
 عید است و در خُجّم احدّ سرشار شد خمر صمّد
 ساقی جان با صد رُشد با جام و صہبہا آمده
 عید است و از شطر بقا آمد بعشاق این ندا
 کز کشور مهر و وفا شوخی دلارا آمده
 باز آن خلیل بت شکن با قدرت بتخانہ کن
 بر دفع نمرود زَمَن اینک هویدا آمده
 باز آن کلیم ذوفنون با بیّنات گونه گون
 بر قصد فرعون ظنون از طور سینا آمده
 باز آن مسیحای زمان نازل شدہ است از آسمان
 بہر حیات مردگان با کلّ اسما آمده
 باز آن جمال ایزدی با نغمہ ہای احمدی
 از آسمان سرمدی بر جانب ما آمده
 آن قائم موعود ما آن مظهر معبود ما
 آن مقصد و مقصود ما با روی زیبا آمده
 باز از پی دعوت گری آن سازج پیغمبری
 با ذوالفقار حیدری بر قصد اعدا آمده
 گفت آن امیر منتخب ہا العجب کلّ العجب
 بین الجمادی و الرّجب کشف این معما آمده
 از مغرب فرقانیان وز مشرق دین بیان
 آن نیر افلاک جان خورشید آسا آمده

تا گرم شد بازار او عاشق‌کشی شد کار او
 کالای جان ایثار او از پیر و برنا آمده
 آن موسی ذوعاطفت از شطر طور معرفت
 با گیسوی ثعبان‌صفت با چهر بیضا آمده
 آن خسرو ملک بیان با لشکر کروبیان
 از عرش عزّ لامکان بر ارض انشاء آمده
 کعبه بطوف کوی او بر سوی او بنهاده رو
 سالار یثرب را بگو سلطان بطحا آمده
 آن سید عالی‌نسب ماه عجم شاه عرب
 با یک جهان شور و طرب سوی احبّا آمده
 روح مجرد مست او جان خرد پابست او
 دلها ز فیض دست او پاک و مُصنّفی آمده
 مقصود قلب مرسلین سلطان جان سالار دین
 از بهر دفع مشرکین با سیف حمرا آمده
 باز آن شهنشاه علل از بهر تسخیر ملل
 با لشکر علم و عمل از خطّه فا آمده
 تا مرتفع شد در جهان آیات و رقاء بیان
 روح‌الأمین سجده‌کنان از بهر اصغنا آمده
 نوحش کمین‌بنده بُود روح از دمش زنده بُود
 خورشید تابنده بُود کز مشرق با آمده
 جنّت پدید از روی او کوثر عیان از خوی او
 وز قامت دلجوی او در جلوه طویلی آمده
 از ظالمان دید آنچه دید آخر نمودندش شهید
 او کَرّه اُخری پدید از عرش ابهی آمده

ساقی بده جامی دگر صہبای گلغامی دگر
کاینک دلارامی دگر با وجہ زیبا آمدہ
بنشست بر عرش ظہور آن مالک اقلیم نور
اینک ندای نخل طور از شطر عکا آمدہ
از نقطہ بعد از نُہ سنہ با سطوت و با ہیمنہ
با صد ہزاران بیئہ از کشور طا آمدہ
ذرات امکان در ندا کز مشرق قدس بقا
نور احد شمس بہا با صد تجلی آمدہ
عقل نخستین مات او روح القدس مرات او
وز نفحۃ آیات او جان در مسیحا آمدہ
با یک جهان مجد و شرف با عالمی شور و شعف
خود با نبیین سلف آن فرد یکتا آمدہ
خضر از پی آب بقا بر درگہش برد التجا
وز چشمۂ حبّ بہا حی و توانا آمدہ
شمس بقا طالع شدہ صبح لقا طالع شدہ
یوم خدا طالع شدہ ربّ البرایا آمدہ
وجہ لمیع کبریا غیب منبع لایری
با نغمہ اُنظُر تری بر ارض غبرا آمدہ
غیب بقا شد جلوہ گر سرّ عما شد پردہ در
وآن غائب از ہر ذی بصر بی پردہ پیدا آمدہ
آن را کہ عیسی خواند آب گہ روح حق گہ گفت ربّ
با لشکر علم و ادب با کوس و کرنا آمدہ
روح مُسّلی شد عیان روح الحق آمد در جهان
برگوی با انجیلیان موعود عیسی آمدہ

با ابنیان بی‌خبر برگو پدر آمد پدر
 در این ندا ناقوس بر بام کلیسا آمده
 آن شاهد غیب عما از خلوت قدس بقا
 در بزم اصحاب صفا با وجه نورا آمده
 آن شکرین‌گفتار بین و آن نازنین‌رفتار بین
 در جمله اطوار بین بیمثل و همتا آمده
 مه‌طلعتان مفتون او فرزنانگان مجنون او
 در طلعت بیچون او کلّ محو و شیدا آمده
 وصلش نعیم جاودان هجرش جحیم بیکران
 یک جلوه‌ئی زان دلستان دنیا و عقبا آمده
 آن مشرک ابلیس‌خو کز سجده‌اش برتافت رو
 دیدی چسان کز قهر او ملعون و رسوا آمده
 ای کردگار ذوالکرم ای مالک ملک امم
 بر درگهت روح قدم با صد تمنا آمده
 بر قطره گرباری نمی آن قطره را سازی یمی
 بس قطره کز جودت همی دیدم که دریا آمده
 این طیر آلوده بگل این عندلیب خسته‌دل
 تا شد بظلت مستظل اینگونه گویا آمده
 ای پادشاه ذوالمنن نبود سزایت مدح من
 لیکن عطایت در زمن افزون ز احصا آمده

استقرار عرش اعظم

هیکل مقدس نقطه اولی روح ماسواه فداه در جبل کرمل

هُوَ الْاَقْدَسُ الْاَعْظَمُ الْاَبْهَى

فیا طوبی لأرض طاف فیها المسجد الاقصی
و یا روحاً لبرّ حلّ فیہ البرّ والتقوی
ببال ای کوه کرمل بر زمین و آسمان یکسر
که یک عالم شکوه و فرّ ز یزدان در توشد پیدا
ز احجارت سروش آید بگوش هر سروش اکنون
ز اشجارت بگوش آید خروش سدره سینا
اگر خوانم تو را جنّت ز رویت میکشم خجالت
که جنّت از تو در بهجت بود ای جنّت علیا
ترا ذوالعرش اگر خوانم سزا باشد روا دانم
که عرش اکبر اعظم نمود اندر دلت مأوی
تویی آن وادی قدسی که احمد در شب معراج
بدید اندر تو از هر گوشه ظاهر آیتی کبری
در اینجا منصعق آمد کلیم از جلوه دیدار
در اینجا منبعث گردید روح از نفحة روحا
بشاراتی که در الواح قدس آسمانی بود
سراسر آشکارا گشت در این بقعه نورا
خدا در نامه های انبیا بر کل بشارت داد
که در این کوه زیبا رایة الله میشود بریسا
کتاب اشعیا را گر کسی خواند یقین داند
که آن پیغمبر حق بود دایم مست ازین صهبا

تو ای کوه مقدّس مرکز فردوس اعلائی
که هم مجرای کوثر آمدی هم مغرس طوبی
توئی آن مغرب اعظم که غارب در تو شد خورشید
توئی آن مشرق اعلیٰ که مشرق از تو شد بیضا
سزد گر کعبه گردد طائف حول تو چون گشتی
مقام عرش اعظم ربّ اعلیٰ نقطه اولی
چو گشت آن مظهر واحد بذیل اقدست راقد
فلک شد در برت ساجد ملک شد بر درت پویا
چو گشتی مرکز اشراق آن خورشید لاهوتی
شدی هر دم مطاف قدسیان عالم بالا
ز فیض روح قدس اعظم و فضل خداوندی
ترابت روح خیز آمد هوایت گشت جانبخشا
توئی آن کرسی اعلیٰ که عرش اندر تو شد ساکن
توئی آن جودی اعظم که نوح آمد نجی اینجا
ز شوق و جلوه و اشراق جانان روز و شب بودند
تمام انبیای مرسلین نالان درین پیدا
تو ای ارض مقدس شادمانی کن که شد ساکن
بهاءالله در عکا و باب‌الله در حیفنا
نهئی گر عرش اعظم در تو چون شد مستوی رحمان
نهئی گر چرخ اعلیٰ در تو چون شد مستقر عیسی
ز فیض مرکز عهد خدا عبدالبهاء آمد
بتسبیح تو ناطق عندلیب گلشن ابهی
رجای عندلیب از حضرت عبدالبهاء اینست
شود وارد برضوان رضا فی الدّین والدّینا

در تهنیت عید اعظم رضوان در سنه ۱۳۳۰ هجری که این عید بزرگ
با عید مبعث حضرت اعلیٰ روح ماسواه فداه اقتران بهم رسانید
انشاد گردید.

هُوَ الْاَقْدَسُ الْاَعْظَمُ

عید رضوان گشت و گیتی رشک فردوس برین شد
ابر آذر گوهرافشان صحن گلشن آذرین شد
باد اردی مشکبار و خاک صحرا عنبرین شد
وین عجب کاندل رخ گل آب با آتش قرین شد
غیرت رضوان جهان از فیض گیتی آفرین شد

عید رضوان گشت و درکوه و چمن ز ابر بهاری
هر طرف جنات عدن تحتها الانهار جاری
عقل و دانش ماند حیران در کمال صنع باری
کو چسان داد از طبیعت رجعت گلهای ازهار
گلشن از گلهای نورشک نگارستان چین شد

عید رضوان است و پرگل گشت فردوس معانی
بلبلان روح بر هر شاخ گل در نغمه خوانی
جاری از اطراف گلشن چشمه‌های زندگانی
قطره‌ئی زین چشمه‌ها بخشد حیات جاودانی
در کتاب این رشته تعبیرش به شیر و انگبین شد

عید رضوان است و در کوه و چمن سر زد شقایق
در گلستان روان بشکفت گل‌های حقایق
بلبل عاشق نمود از غیر گل قطع علایق
چون علایق در طریق عشق شد سدّ خلائق
بلبل از کلّ منقطع گردید تا با گل قرین شد

عید رضوان است و شد وقت سرور و وجد و شادی
بالأخص کآمد قرین با پنجم شهر جمادی
شد ز شوق از عرش اعلیٰ نقطه اولیٰ منادی
که شده مقصود من ظاهر علیٰ رغم اعادی
موسی و ثعبان و بیضایش پدید از آستین شد

عید رضوان است و موعود قبائل گشت ظاهر
همچو خورشید فلک شمس حقیقت گشت باهر
نور او بر ظلمت اوهام عالم گشت قاهر
چشم مست شوخش اندر دلبری بس بود ماهر
هر کجا یک دلبری آشفته آن مه جبین شد

عید رضوان است و طالع گشت خورشید قیامت
شد قیامت آشکار از جلوۀ آن سرو قامت
در قیامت صد قیامت در قعودش بس کرامت
هر که اندر عشق او بنمود عاشق را ملامت
کی گمان دارد که دل مفتون دلداری چنین شد

عید رضوان است و حق شد مستوی بر عرش اعظم
پس تجلی کرد بر غیب و شهود خلق عالم
زان تجلی آسمان وهم و ظنّ بشکافت از هم
گشت طالع صبح روشن گشت زایل لیل مظلّم
نورافشان بر زمین و آسمان شمس یقین شد

عید رضوان است و در رقصند افواج ملایک
اهل رضوان با سرور و وجد جالس بر ارائک
تهنیت گویان که اینک آمد اندر ملک مالک
اوست مالک جمله مملوک اوست باقی جمله هالک
جز کسی کو خاکش از آب عبودیت عجین شد

عید رضوانست و عالم روشن از شمس بها بین
کون و امکان را سراسر زنده از روح بقا بین
مست ارواح رسل را از می قدس لقا بین
غیب مکنون آشکارا سرّ مخزون بر ملا بین
کنز مخفی در جهان مشهود ازین نور مبین شد

در دمید اینک سرافیل بها از یک تنفس
روح بدع سرمدی در هیکل آفاق و انفس
زنده گردیدند کلّ از روح تنزیه و تقدّس
ماهیان روح کردند اندرین دریا تغمّس
یونسی در بطن هر یک خلق ازین ماء معین شد

ای کلیم وادی ایمن بیا در کوه کرمل
بازگرد از طور و اندر کوه کرمل گیر منزل
تا شود در کوه کرمل از برایت حل مشکل
زانکه این کوه مقدس هست ملجای قبائل
مأمن خلق و مضيف عام رب العالمین شد

یوم میعاد آمد ای موسی بیا در کرّ ثانی
خلع کن نعلین خود در موقف سبع المثانی
پس بسوی عرش شو طیار با پرّ معانی
تا که وجه الله بینی بی حجاب لن ترانی
زانکه مشهود آن جمال اندر قمیص ماء و طین شد

مژده ای ابناء اسرائیل کان وجه الهی
مستوی بر کرسی داود شد با تاج شاهی
صد سلیمان بنده اش گردید با صد عذرخواهی
بر خداوندیش شاهد جنّ و انس و مرغ و ماهی
ساجدش گرگشت موری صاحب تاج و نگین شد

یوم یأتی الله فی ظلل الغمام آمد بفرقان
یوم یأتی ربک نازل بر احمد شد به قرآن
منت ایزد را که شد مصداق آن ظاهر ز ایران
با غمام نور مشرق شد ز ایران شمس سبحان
لاجرم اقلیم ایران مهبط روح الامین شد

از سموات معانی با دو صد مجد و معالی
 با طراز کبریائی با جمال لامثالی
 با جنود لم تروها با شکوه ذوالجلالی
 بر زمین گردید نازل کردگار لایزالی
 آفتاب و ماه و انجم جمله ساجد بر زمین شد

مژده کان شمس الشموس از آسمان خاور آمد
 با تمام مرسلین موعود هر پیغمبر آمد
 دوره پیغمبری طی شد خدای اکبر آمد
 آرزوی قلب و جان مرسلین یکسر برآمد
 کان ملیک لامکان در کشور امکان مکین شد

آفتاب عهد از عکّا به اقلیم اروپا
 پرتوی افکند و حشری در اروپا کرد برپا
 کورها را کرد بینا مُرده‌ها را کرد احیا
 بر نصاری کرد ثابت کآمد از گردون مسیحا
 وز نزولش بعث خلق اولین و آخرین شد

گشت امریک و اروپا روشن از این نور لامع
 هیکل میثاق را کردند دعوت در مجامع
 در مجامع نطقها فرمود و کل بودند سامع
 از شکوه مجد او هر فیلسوفی گشت خاضع
 ای بسا قسیس کو وارد بر این امر مبین شد

حضرت عبدالبهاء در مدح خود بسته دهانم
گوید از مدح بها مسرور می‌گردد روانم
من هم اندر امتثال امر او حاضر بجانم
هرچه گوید آن کنم من بنده این آستانم
امتثال امر او خواهد کسی کوز اهل دین شد

لم یزل از حضرت عبدالبهاء باشد امیدم
کز کرم گردد ز من راضی و سازد روسفیدم
عندلیبی بینوا بودم درین گلشن پریدم
چون گل رخسار اسم اعظم ابهی بدیدم
ظاهر از فیض گل از من نغمه‌های دلنشین شد

منتخبات من تمت المسمطات و شرعت فی تحریر الترجیعات التی نظمتمها فی ایام الله

عالم روح گشته نورانی	باز از چهر دلبر جانی
شد پدید از سماء سبحانی	باز آن آفتاب عالم عشق
تکیه زد بر سریر سلطانی	باز آن پادشاه کشور حُسن
لشکری از شئون یزدانی	پی تاراج دین و دل آراست
هر که شد در بر رخس فانی	رخس همت بملک باقی راند
شد عیان با رحیق روحانی	باز آن ساقی نکور خسار
با جلال و جمال ربّانی	نقطه اولیّه گشت پدید
مشعل کرد نار فارانی	نور رخسار او ز خطّه فارس
بر تمام نفوس انسانی	هاتفی اینچنین ندا زد فاش

جلوه گر شد ز پرده طلعت دوست

جان عشاق محو طلعت اوست

پرده بر روی آفتاب افکند	ماه من تا ز رخ نقاب افکند
از خم زلف او طناب افکند	عقل اول بگردن دل و جان
موسیان را در التهاب افکند	آتش طور عشق شعله کشید
کشتی عقل و خود در آب افکند	موج زد بحر عشق و خضر شکست
خویش را در خم شراب افکند	از سر شوق پیر باده فروش
رخت در کشور خراب افکند	جلوه در دل نمود و گوئی شاه
شورها در دل کباب افکند	لب شیرین گشود خسرو حُسن
شعله در جان شیخ و شاب افکند	پرده از رخ کشید در شیراز
در ترنم ازین خطاب افکند	اهل توحید را سروش بقا

جلوه گر شد ز پرده طلعت دوست

جان عشاق محو طلعت اوست

باز زد عشق حلقه بر دَرِ دل	مرغ دانش پرید از سر دل
با جنود جمال و لشکر حُسن	شاه خوبان گرفت کشور دل
شاهبازی ز آشیان برخاست	گشت صیّاد هر کبوتر دل
ساقی روح داده بر عُشّاق	ساغر معرفت ز کوثر دل
پیروی کرد سوی آب حیات	خضر ایّام را سکندر دل
ناخدای کرم ز جود افکند	بمحیط وجود لنگر دل
یوسف دل فتاد در چه عشق	تا شود مصر جان مُسخر دل
آتش عشق شوخ شیرازی	شعله زد در میان معجر دل
دوش در بزم انس مطرب عشق	این نوا زد همی بمزمر دل

جلوه‌گر شد زپرده طلعت دوست

جان عشّاق محو طلعت اوست

باز آن یار دلنواز آمد	با دو صد ناز و غمزه باز آمد
در جمادی نمود کشف نقاب	هر جمادی باهتر از آمد
پی صید طیور دل ز سماء	همچو شاهین و شاهباز آمد
هله بیچارگان سُرور کنید	که شهنشاه چاره‌ساز آمد
ای شهان بر درش نیاز آرید	که خداوند بی‌نیاز آمد
خوانده‌ئی گر تو جاء ربّک را	ربّ شاهنشاه حجاز آمد
شهر شیراز از تجلی او	کعبه قدس اهل راز آمد
هر شهی کان رُخ چومه نگریست	مات او گشت و پاکباز آمد
در گلستان عشق بلبل روح	هم بدین نکته نغمه‌ساز آمد

جلوه‌گر شد زپرده طلعت دوست

جان عشّاق محو طلعت اوست

ربّ اعلیٰ اگر چه شاه بقاست	بندہ آستان قدس بہاست
در تمام بیان نگر کہ چسان	نقطہ مشغول مدح و ذکر و ثناست
کلمات بدیع خود را فاش	ہمہ در مدحت بہا آراست
بتمام حروف و خلق بیان	گفت او موجد فؤاد شماسست
ذکر خیری کہ در بیان بینید	جز بوصف بہا نیاید راست
در بیان آنچه کردہ ام نازل	او بقصد و مراد من داناست
آن دیگر اگر شود مشہود	حاکم کائنات کیف یشاست
بلکہ فرمود جز جمال بہا	کس بدین ادعا نخواہد خاست
پس بدین مژدہ عندلیب بہا	خود میسر بر اہل ارض و سماست

جلوہ گر شد زپردہ طلعت دوست

جان عشاق محو طلعت اوست

صاحت الشمس نادت الذرات	جاء بالمجد منزل الآيات
آيت الساعة طارت الارواح	ظهر الصور قامت الاموات
طلع الفجر من سماء الفضل	اشرق الوجه عن قميص الذات
ظهر الامر ماج بحر العلم	فهلّموا الى معين حيات
نسمات الوصال قد هبت	فاسرعوا فاسرعوا الى النسمات
قد جرى السلسيل والتسليم	عن بحور الحروف والكلمات
ظهر النور و استضاء الطور	جاء ربّ السماء بالرايات
قد اتى الله في ظلال النور	لنجاة الوري عن الظلمات
نطق عندليب في الرضوان	في ثناء البهاء على السدرات

جلوہ گر شد زپردہ طلعت دوست

جان عشاق محو طلعت اوست

گشت مشرق همی ز مشرق جود	هله آن شمس آسمان وجود
عدم صرف را قمیص وجود	فیض عامش ز جود پوشانید
شده بی‌پرده طلعت مقصود	مژده ای قاصدان کعبه عشق
شده معشوق باوفا مشهود	مژده ای عاشقان طلعت دوست
آشکارا جمال غیب و شهود	در جهان شد ز یک تجلی او
طلعت بیمثال ربّ ودود	جلوه‌گر شد ز آسمان جلال
سر نهادند بر درش بسجود	پادشاهان کشور تجرید
گشت ملعون و مشرک و مردود	در سجودش هر آنکه کرد درنگ
مترنّم شدند چون داؤد	زمره انبیا بدین آهنگ

جلوه‌گر شد ز پرده طلعت دوست

جان عشاق محو طلعت اوست

ریز در کام جمله باده روح	خیز ساقی بیار جام صبح
بود و اکنون شد از کرم مفتوح	زان رحیقی که لم یزل مختوم
هم بر این تشنگان نما مرشوح	از فیوضات بحر اعظم خویش
ده مکان ای کمین غلام تو نوح	همه را در سفینه‌الحمراء
شده از شدّت بُکا مجروح	چشم یارانت ای بها در هجر
گشت در سینه قلبها مقروح	همه را ز احتراق نار فراق
اصفیا در ندای یا سُبوح	اولیا در نوای یا قدّوس
از ظهورت رسید کلّ بوضوح	اشعیا آنچه در کتاب نوشت
این ندا بر تمام ملت روح	میزند در کلیسیا ناقوس

جلوه‌گر شد ز پرده طلعت دوست

جان عشاق محو طلعت اوست

ای بہا از تو عالمی پُرشور
از ندای تو مردگان زندہ
زندہ از نفعہ تو روح القدس
از ظہور تو آشکارا گشت
از جمال تو غیب لایدرک
نقص خورشید نیست گر بشوند
چند سوزم بنار ہجر و فراق
چشم بہر لقا نمودی خلق
در فراق و وصال میگویم
وز جمال تو صدجہان پرنور
وز لقای تو عاشقان مسرور
ظاہر از نغمہ تو نفعہ صور
آنچہ بودہ است در کتب مسطور
گشت مشہود و در جہان مشہور
منکر آفتاب مردم کور
چند باشم ز آستان دور
از چہ شد چشم من از آن مہجور
این سخن را بشوق و جذبہ و شور

جلوہ گر شد زپردہ طلعت دوست

جان عشاق محو طلعت اوست

در تهنیت و تبریک عید مبعث حضرت اعلیٰ در ارض مقصود و در سنه ۱۳۳۲

که بحضور حضرت مولی الوری عبدالبهاء روح العالمین

فداه مشرف بودم عرض و انشا شد

سحرگه این سروشِ خوش مرا برگوش جان آمد
که بلبل در خروش آمد چو گل در گلستان آمد
به گلشن سرخ گل لیلی صفت از طلعت زیبا
نقاب افکند و بلبل همچو مجنون در فغان آمد
ز غیرت زعفرانی رنگ لادن ارغوانی شد
چو دید از عشق گل بلبل چو سوسن ده زبان آمد
حدیث و رجوع و بعث و حشر اگر خواهی عیان بینی
نظر کن کان گل پاری چسان رفت و چسان آمد
نسیم فرودین توأم به انفاس مسیحائی است
که از نو در تن هر مرده جان از وی روان آمد
غنیمت دان بهار و سبز باغ و صحبت گل را
چه تا غافل شدی بینی دگر باره خزان آمد
بیا ترک شبستان کن مقام اندر گلستان کن
چو گلشن غیرت فرودس و محسود جنان آمد
شدم سوی گلستان ناگهان از شاخ هر گلبن
به گوش از بلبلی دستان سرا این داستان آمد
که یا بشری که عید مبعث و شهرالباها توأم
به هم گردیده در گیتی بهشتی جاودان آمد
جمال ربّ اعلیٰ در غمام قدس نازل شد
علامات قیامت با قیامش همعنان آمد

همه ذکرش بها بود و همه وصف بها می کرد
 الی یومی که اندر او حبش جانفشان آمد
 بهاءالله پیش از نقطه اولی عیان گردید
 ولی اندر حجاب نور از اعین نهان آمد
 پس از بهر بشارت منبعث شد نقطه اولی
 که برخیزید کان شاهنشہ کون و مکان آمد
 چو در کلّ شئون از من بهاءالله مقدم بود
 ازین رو پیشتر از من پدید اندر جهان آمد
 من از بعد آمدم تا مژده بر پیر و جوان بخشم
 کہ با کلّ نبیین خالق پیر و جوان آمد
 دمی کان آفتاب اندر غمام نور پنهان بود
 مجلی بر شمس اولین در هر زمان آمد
 دمی کو از برای شیر در گهواره گریان بود
 دو عالم مستفیض از فیض آن شکردهان آمد
 عبادت‌ها و اعمال از برای اوست یا طویبی
 بهاءالله گر از اعمال نفسی شادمان آمد
 گر او خرسند گردد سرسر سوداست اینسودا
 معاذالله گر او محزون شود یکسر زیان آمد
 الوهیت قمیص او به هر کس خواست می بخشد
 چو او سلطان یفعل مایشاء فی کلّ آن آمد
 اگر اشجار اثبات بیان را کلّ بسوزانید
 بنار نفسی او خود مالک من فی البیان آمد
 بیان و آنچه اندر وی از آن فردوس یک برگیست
 نماید گر قبولش بحر فضلش بیکران آمد

اگر ایندم کند اظهار امر اعظم ابھی
 من اول عابدینم زانکه معبودم همان آمد
 ز اسرار بیان نبود بجز او هیچکس واقف
 بیان روح بخشایش بیان را ترجمان آمد
 بشارت می دهد روح القدس انباء انسان را
 که بشتابید در صهیون که آب از آسمان آمد
 آب آمد یهوه آمد روح حق رب الجنود آمد
 گیاه و مستغاث و هم معین و مستعان آمد
 ظهور اسم اعظم گر نه موعود قبائل بود
 چرا اقوام عالم را مطاف این آستان آمد
 ز امریک و اروپ و روم و روس و چین و افریقا
 خروش یا بها بر گوش از خرد و کلان آمد
 ز حکمش گرگ و بره هردو از یک چشمه مینوشند
 ز امرش شیر شریزه بهر گله پاسبان آمد
 تمام خلق عالم غرقه در دریای اوامند
 به حق باید پناه اکنون که روز امتحان آمد
 نجات کل ز طوفان هلاکت کشتی عهد است
 هر آن کوشد درین کشتی ز طوفان در امان آمد

ماده تاریخ بنای مهمانخانه جبل کرمل

حبّذا زین مضیف کز افقش
 جبل کرمل و مضیف خداست
 میشوی از موآئدش مرزوق
 این مقام مقدّس اعلی
 عرش ربّ است و ساجدند بر او
 نامه اشعیا بخوان که چه گفت
 میهمان میکند قبائل را
 هم ز آلاء روحی و جسدی
 حال بر خوان نعمتش جمعند
 مسلم و عیسوی یهود و مجوس
 چینی و انگلیس و امریکی
 خادم الضیف فی الشّتا والصفیف
 باش ثابت بعهد و پیماناش
 پاش در ارض قلب بذر ثبوت
 میرزا جعفر این عمارت کرد
 باد در ظل نقطه توحید
 این بنا باد زینت این کوه
 "عندلیب" از خدا طلب همه دم
 پیء تاریخ این عمارت گوی

ها هلمّوا الیّ میشنوی
 از چه با سربسوی او ندوی
 گر بدین منهج مُدی گُروی
 هست معراج قرب مصطفوی
 همه ارواح سفلی و علوی
 آن پیمبر بقوه نبوی
 اندر این کوه رب حیّ قوی
 هم ز اثمار صیفی و شتوی
 همه ادیان ز شهری و بدوی
 عرب و ترک و عامی و علوی
 روس و ایرانی و فرانسوی
 نفس عبدالبها است ای اخوی
 ورنه صد خرمن عمل بجوی
 تا بهر نشئه حاصلش دروی
 آنکه حق راست بنده فدوی
 تا بود باز احرف شَفوی
 تا بود هیئت زمین گُروی
 که مشرف درین مقام شوی
 انّ هذا لجنّة المأوی

علی محمد متخلص به ادیب بیضائی

قصیده ذیل را بعد صعود حضرت عبدالبهاء و زیارت

الواح وصایا سروده اند

باغبان فضل در شیراز هنگام بهار
کاشت بهر برگ و بر تخم درختی نامدار
روح قدسش گشت ناطور و کروی پاسبان
شد سرافیلش کدیور جبرئیلش آبیار
گفت میبینم به چشم خود کزین بذر کریم
بردمد نخلی به گیتی سایه بخش و میوه بار
کرد تأکید فره‌کان میوه چون بالا گرفت
جمله بشتابید اندر ظلّ او بی انتظار
من نکردم هیچ اندر خدمت و کوشش قصور
هم شما مانند من باشید آن را حق گزار
آن همایون باغبان کوشید تا آنجا که گشت
با مبارک خون خود بذری چنین را آبیار
سعی چونین منت ایزد را که لایشر نماند
وان شجر ناگاه در دارالسلام آمد بیار
اصله‌ای کش حکمت و علم و درایت غصن و فن
نخله‌ای کش رحمت و فضل و عنایت برگ و بار
شاخی اندر شرق کرد اشکوفه و شاخی به غرب
هر طرف بگشاد بازو از یمین و از یسار
اصلش^(۱) از هفتم زمین بگذشت و فرع از نه فلک

وز پی خواهندگان فی کلّ حین بخشید بار
گمراهان را رهنما گردید و وافد را مضعیف
بیکسان را ملتجی شد مستمندان را مجار
سدره اش شد بنده و طویش عبد آستان
جبرئیلش چاکر و خلد برینش پیشکار
این مبارک اصله بر ملک جهان افشاند نور
گر کلیم از نخله سینا توقع کرد نار
سدره ای کافکنند در ظلّ ظلیلش هر که رخت
از حرور جهل و طغیان داد دهرش زینهار
خلق عالم را کشید اندر پناه خویشتن
قیروان تا قیروان بگرفت در ظلش قرار
داد این والاشجر چون اقدس و عبدالبهاء
میوه هائی دلکش و رنگین به رغم روزگار
حالیا نورسته شاخی زین درخت زندگی
بردمانیده است دست قدرت پروردگار
گوئی از نو اقتضا را این شجر اشکوفه کرد
تا ز نو بخشد جهان را میوه نوشین گوار
در کتاب عهد ثانی محیی عالم نمود
نور چشم خویش را بهر ولایت اختیار

(۱) - اشاره به این آیه شریفه است. اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربّها. آیه ۲۴ سوره ابراهیم (سوره ۱۴ قرآن شریف).

بار دیگر در جواب مالک ملک الست
 نعره قالوا بلی شد بر سپهر از هر کنار
 زد صلاهی ساغر نو ساقی بزم وجود
 زان شراب کهنه کز وی مست شد هر هوشیار
 جلوه ساقی و شوق باده کار خویش کرد
 بانگ سرمستان برآمد بر سپهر کج مدار
 گوهر بحرین عزت غصن ممتاز اصیل
 حضرت شوقی ربّانی خداوند تبار
 حق چنین میخواست پخت ار دیگری رأی دگر
 رأی انسان خام باشد در قضای کردگار
 آن حدیث السنّ که گردون معمر بر درش
 بندگی‌ها آرزو دارد گرش بخشند بار
 دست غواصّ مشیت خوش ز بحرین قدم
 برکشید ایدر سرای تاج درّی شاهوار
 ای جمال دلربایت روی حق را آینه
 وی وجود اطهت از اسم اعظم یادگار
 آفرینش را سبب فرع اصیل منشعب
 ذات فرد منتخب آثار مجد و اقتدار
 ای نمودار بها ای مبدء فیض خدا
 معنی اسماء حسنی مظهر پروردگار
 یابد آب زندگانی اندرین ظلمتکده
 آن که اندر سُدّه صدر تو گردد خاکسار
 لیلۀ لیلاهی گیتی را توئی روشن سراج
 بهمن دمسرد عالم را توئی خرم بهار

گر مرا گردد مقرر اعتکاف کوی تو
باد خرم دیگران را ساحت دارالقرار
ای خوش آنکو زان قد رعنا وز آن چہر منیر
ہم قیامت ہم لقاءاللہ را دید آشکار
از وصال دوستان مسرور و بیضائی ز ہجر
چون نی از ہر بند دارد نالہ در لیل و نہار
سینہای دارم ز شوق خدمتت اخگر فروز
دیدہای دارم ز ہجر طلعتت خونابہ بار
باشد آیا یاری بخت آنقدر کاندہ حضور
بر قدمہای تو افشانم حیات مستعار
باد یا ربّ بر سر احباب اندر شرق و غرب
تا فلک پویا بود ظلّ ظلیت پایدار

علی محمد یزدی متخلص به ورقا

قصیده در تهنیت عید مبعث حضرت نقطه اولی و مولود حضرت عبدالبهاء

ابهائیان بشارت کامشب دو عید اعظم
 عید سعید مبعث امشب بفرّ و شادی
 اصل مظاهر امر با فرع جسته پیوند
 شد کاف کنز مکنون با نون وصل مقرون
 امشب شب وصال است به از هزار سال است
 برگو به راهب مهر در دیر چرخ گردون
 ای شاهد بهائی وقت است کاندرا آئی
 ای داده عاشقان را نوشین لبان لعلت
 ای نوبهار جانها بخرام اندرین بزم
 ساقی مه جمادیت شب نیست روز شادیت
 ای عاشقان هلمّوا وی عارفان تعالوا
 ساقی بشادی عید امشب ز دست تائید
 رطلی گران کرم کن کامشب تبارک الله
 سرشار ساغری نیز در ده بنام یزدان
 ساقی تو شمس فضلی دریای جود و بذلی
 یاران بجان بکشید زین پاک می بنوشید
 با این عطا و احسان دیگر چه حزن و اندوه
 ای ساقی عنایت زین بحر بی نهایت
 از فضل ربّ ابهی توأم شده است باهم
 با جشن قدس مولود گردیده است منضم
 بدء مشارق وحی با ختم گشته توأم
 در این شب مبارک وین لیلۀ مکرم
 الحان ابدعی را برخوان بنغمۀ بم
 ناقوس نُه فلک را امشب بکوب محکم
 تا در رهت فشانیم جانها بخاک مقدم
 هر دم به یک تبسم صدجان ز فیض مبسم
 تا گلشن دل ما گردد ز وصل خرّم
 حور بقا منادی است ما را بجشن افخم
 کامشب خدای ما راست دریای فیض ملظم
 باید ز کأس توحید نوشید می دمام
 شد حضرت مبشّر مبعوث ز امر مبرم
 کامشب بود بشادی مولود غصن اعظم
 بفشان ز فیض جامت رشحی بر اهل عالم
 حالی که پاک یزدان با ما بود مسلم
 با این سرور و شادی دیگر چه غصه و غم
 جامی بعاشقان ده ته جرعه ای به ما هم

طلعت اعلیٰ

ای که ما را مقصد الاقصی توئی
جان عطشان مرا ریّان^(۱) نما
پرده بردار از جمال لامثال
سالکان را منزل لاینتهی
طایران قدس را از جذب روح
گاه خوانم وجه قدوست ولی
بالغان را هم تو معراج الوصول
ای به هر جا در کجا جویم تو را
گر شوی ظاهر شها با صد ظهور

جذبِ جان را غایة القصوی توئی
ای که ساقی می اصفی^(۲) توئی
چون عیان را طلعت اخفی توئی
عارفان را منظر اسنی^(۳) توئی
قرب جان را سدرهٔ روحا توئی
چون بینم طلعت اعلیٰ توئی
عاشقان را جنّة المأوی توئی
چونکه در هر منزل و هر جا توئی
جمله یا محبوبی الابهی توئی

قسمتی از مثنوی انواریّه

نقطهٔ اولی که نور مطلق است
او است سلطان بقا و وجه هو
آنجمال اقدس و ذات اجل
روز و شب جویای دیدار تو بود
تا براهت روح حقّ تسلیم کرد
حضرت قدّوس ای حیّ قدیم
آنکه بودی در حقیقت بی‌شکی
در سبیل عشقت ای شاه جهان

مظهر غیب و ظهور مطلق است
کلّ شیء هالک الا وجهه
با چنان عزّ و علا عزّ وجل
نقد جان بر کف خریدار تو بود
روحیان را راه حقّ تعلیم کرد
ذات اعظم مظهر امر عظیم
ذاتشان با نقطهٔ اولی یکی
داد روح و داد نفس و داد جان

بسم ربنا المظلوم المحزون

مگر دیگر شعاع شمس یوم الحزن شد پیدا
 که از اشیاء برآمد ناله و فریاد و احزنا
 چه واقع شد که وجه دهرگشت از دود غم مظلّم
 به گوش آید زهر سوئی ضجیح^۱ و نوحه اشیا
 فآه آه یا ربّ این عزای کیست در گیتی
 که جاری گشته دریا های دم از دیده دنیا
 فوا حزنا چه حادث شد دگر در عالم اسفل
 که محزون گشت سلطان قدم در جنت اعلیٰ
 رخ شمس و قمر بهر چه باز از غم مکدر شد
 چرا ساقط شد انجم از سماء بر توده غبرا^۲
 چرا شد واژگون بر ارض ادنی عرش سبحانی
 چرا شد سرنگون بر خاک تازی رایت اسما
 ز هم یکباره شد پاشیده اوراق کتاب الله
 قمیص^۳ سود^۴ پوشیدند بر تن احرف^۵ علیا
 شد ارواح رسل از این مصیبت جملگی صعقان^۶
 به تن پوشید از این غم هیکل الله جامه سودا
 ز نار خون و ماتم مشتعل شد چشمه کوثر^۷
 ز بار محنت و غم منکسر شد سدره^۸ طوبی^۹

۱- فریادزدن از رنج یا ترس ۲- زمین ۳- جامه ۴- سیاه ۵- موجودات عالم بالا ۶- بیهوش

۷- نام چشمه ای در بهشت ۸- درخت ۹- درختی در بهشت

وزید از شطر^۱ بیدای^{۱۱} قضا ریح^{۱۲} هموم^{۱۳} غم
 مبدل شد به خارستان ماتم گلشن خضرا
 از این ماتم مکدر چرخ و گریان مهر و نالان مه
 از این غم خاک بر سر مو پریشان آدم و حوا
 نشسته عرش و کرسی اندر این ماتم به خاک غم
 شده لوح و قلم در این عزا با ناله هم آوا
 ز داغ این مصیبت اشک ریزان طوبی و کوثر
 ز سوز این رزیت نوحه خوان غلمان^{۱۴} و هم حورا^{۱۵}
 روان گشت از عیون انبیاء دریای خون زین غم
 برآمد از قلوب اولیاء فریاد و اوایلا
 چو بشنید این خبر نوح نجی در کشتی حیرت
 ز طوفان سرشکش شد همه روی زمین دریا
 چو نار این خبر زد بر دل و جان خلیل آتش
 گرفت اندر فروزان آتش نمرودیان^{۱۶} مأوی
 ز وحشت آتشی این نار غم بر تور عمران زد
 ز دهشت مُندکک^{۱۷} شد طور هم شد مُنصعق موسی^{۱۸}
 ز حزن این مصیبت گشت غرق بحر غم یونس
 ز درد این بلیت کرد ترک جان و سر یحیی
 محمد جامه خود چاک زد در این غم اعظم
 علی بگریست در این ماتم جانسوز چون ثکلی^{۱۹}

۱۰- سوی ۱۱- بیابان ۱۲- باد ۱۳- غم ها ۱۴- نوجوانان ۱۵- زن بهشتی، زن زیبا ۱۶- شهری در
 بین النهرین قدیم. ۱۷- خراب، از هم پاشیده ۱۸- بیهوش. ۱۹- مادری که فرزندش مرده
 باشد.

نهان شد در غمامِ حزنِ اکبر نیّر شادی
 سرور از قلب عالم محو شد زین ماتم عظمی
 فغان زین خلق حقّ شناس و اُف بر دهر دون پرور
 تفو بر چرخ کج رفتار و بر دنیا و مافیها
 پس از یک دور اعظم انتظار و العَجَل گفتن
 چه کردند آن گروه بی وفا با سیّد و مولی
 هزاران قرن اگر گویند در شرح و بیان ناید
 ستم هائی که وارد گشت بر احباب از اعداء
 هزاران آه از این ماتم هزاران وای بر عالم
 چه گویم من ز ظلم قوم خاکم بر دهن بادا
 به فتوای امام مامقان^{۲۰} آن عالمِ ظالم
 در آذربایجان مقتول شد آن سیّد انشاء
 مشبک شد وجود اقدس آن سرورِ اعظم
 به میدان شهادت از رصاص^{۲۱} کینه و بغضا
 چو شد مصلوب آن روح الهی بر صلیب قدس
 شد اعراش^{۲۲} حقیقت سرنگون از عالم بالا
 نهان گردید آن شمس بقا در مغرب غیبت
 برآمد با هزاران چرخ نور از مشرق ابهی
 چو بر افلاک ذاتیات تابید این سیه ماتم
 نهان گردید انوار قدم در لیلۀ ظلما
 از این غم اسم اعظم چاک زد پیراهن طاقت
 چو مجنون عقل کلّ آواره شد در کوه و در صحرا

۲۰- قصبه ممقان در آذربایجان ۲۱- گلوله سربی ۲۲- تخت ها

برآمد از همه ذرات بانگ ناله و افغان
 عیون کلتشی از این مصیبت گشت خون‌پالا^{۲۳}
 ز حمل این الم شد پشت افلاک حقیقت خم
 ز تاب این عزا شد زرد شمس امر را سیما
 ز برق غم سحاب از دیده خون بارید بر هامون
 فغان رعد از این ماتم ز هر سو شد بلند آوا
 ز داغ این عزا با ناخن غم در دل پُرخون
 سراپا چاک زد قُمص^{۲۴} صبوری لاله حمرا
 به جان جلوه سوزان شد در آتش نوگل خندان
 به جای نغمه نالان شد به گلشن بلبل شیدا
 پریشان کرد گیسو چون ضمیران سوسن بیدل
 سیه پوشید بر تن چون بنفسج^{۲۵} سنبل پویا
 به گلشن زرد از غمخوارگی شد لاله اصفر
 به حسرت مات در نظارگی شد نرگس شهلا
 بنال از جان مدام از این مصیبت ای دل محزون
 بریز از دیده خون دایم در این غم ای سَرَدروا
 بسان دال با قدی ز بار محنت و غم خم
 الفسان ناله برکش در فراق نقطه اولی
 به راه طلعت محبوب رسم جانفشانی را
 اگر خواهی نظر کن بر صلیب حضرت اعلی
 دمی از ذکر حق ساکت نگشت از اول بعثت
 الی آندم که عارج^{۲۶} شد به اعلی مقصد اقصی

به ذکر کبریا قلب و لسانش لم یزل ذاکر
به وصف ذات حق کلک و بیانش دائماً گویا
به هر شأنی ظهورالله اقدس را به جان واصف
ز هر وجهی جمال الله ابهی را به جدّ جوینا
به شوق وصل محبوب بها در قُمص من یطهر
به میدان شهادت دوست جوینان جان فشان پویا

هو الله

به حبّ ذاتش بکن تولاّ

و اشرق الوجه اذا تجلّی ^۲	تنوّر الارض بنور ربّی ^۱
دنی الیها و قد تدلّی ^۴	و روح سرّی بنور قلبی ^۳
احد ظهوری صمد ^۵ جلالی	تبارک الله بهی جمالی
شؤون نفسش همه معلّی ^۷	صفات ذاتش همه معالی ^۶
نظر در افکن بقطب عالم	ز منظر قدس بفجر اقدم
جمال اعلیٰ بعرش ابهی	که مستوی شد باسم اعظم
تمام اشیاء شدند طاهر	حقیقت حقّ چو گشت باهر
ظهور اولیٰ ز غیب اُخری	بیان عیان شد که گشت ظاهر
که اوست لیس کمثله شیء ^۸	چگونه گنجد مثال با وی
رهی ز مخلوق بحقّ تعالیٰ	سواى حیرت ز هیچ رونی
ز حد تجاوز نمی توانی	تو ذره فقر بملک فانی
جز آنکه پوشی نظر ز کالا	چگونه خود را ز خود رهانی

۱- زمین بنور پروردگارم روشن شد ۲- و چون تجلّی کرد چهره بدرخشید ۳- ضمیر از نور قلب به سرور آمد (اشاره به آیه ۸ سورة نجم قرآن مجید) ۴- بوی نزدیک شد پس پائین آمد ۵- بلند پایه، دائمی و ازلی ۶- عالی مقام ۷- بلند پایه ۸- چیزی شبیه او نیست.

بجز شه عشق که میتواند
مگر که حبّش تورا کشاند

رهاند از خلق بحق رساند
ز وادی لا بشهر الآ^۹

گرت تمنّاست مقام اعظم
قدیر^{۱۲} اقدر^{۱۳} قدیم اقدم

درآ بظلّ علیم^{۱۰} اعلم^{۱۱}
بهیّ ابهی علیّ اعلیٰ

بتار مویش نما توگل
بذیل امرش نما توّسل

ز مهر رویش بجو تجمل
بحبّ ذاتش بکن تولّ

شوی بورقا اگر مُلاقی^(۱۴)
بیا بنوش از کأوس باقی

صبا بگوش بقول ساقی
می محبّت بعشق مولی

همین نه ورقا بگلشن راز
طیور عرشی همه نواساز

شده بوصلت ترانه پرداز
بلحن ابداع بطرز والا

۹- از نفی به اثبات رساندن، اشاره به «لا اله الا الله» ۱۰- بسیار داننده ۱۱- داننده‌تر، داننده‌ترین

۱۲- بسیار توانا ۱۳- تواناتر، تواناترین ۱۴- ملاقات کردن

بسم ربنا الاقدس الاعظم العلیٰ بالابھی

برافکن ای شاه جان ز وجه ابھی نقاب برای ای شمس وجه ز خلف نیلی سحاب
 بیار ساقی روح کاوس صہبای^۱ ناب بگو مغنی نور بیانگ چنگ و رباب
 گذشت دور قشور^۲ رسید فصل لباب^۳
 چو منتهی شد زمان بدورہ سردی دمید از فجر امر ستارہ احمدی^۴
 عیان شد اندر فلق^۵ شعاع علم و ہدی بنجم نورا شدند جہانیاں مہدی
 ز فضل ربّ الوجود بخلق شد فتح باب
 بدست تأیید حقّ باب سما باز شد ظلام^۶ و وہم و ظنون^۷ ز علم ممتاز شد
 بنور علم و یقین جہان سرفراز شد قلوب اہل ثقی^۸ بعلم دمساز شد
 گشودہ شد بر نفوس طریق صدق و صواب
 پس از وی از فجر امر بشیر ثانی رسید دوبارہ از پیش صبح فجر معانی رسید
 چو از فروغ افق روی فلق شد سپید ستارہ کاظمی^۹ ز اوج فلک شد پدید
 منادی صبح زد صلا^{۱۰} بیوم المآب^{۱۱}
 نسیم صبح وصال ز نو وزیدن گرفت شعاع علم از قلوب باز دمیدن گرفت
 نوید رجع^{۱۲} و معاد^{۱۳} چو جان شنیدن گرفت ز شوق طیر فؤاد بجان پریدن گرفت
 برید^{۱۴} دلہا نمود بسوی مقصد شتاب
 سحر برآورد چرخ چون ید بیضا ز جیب دمید آثار روز ز مطلع الفجر غیب
 ز نور فجر یقین شکافت ظلمات ریب گشت شئون شباب بدل بہ آثار شیب^{۱۵}
 دوبارہ بعد از ہرم رسید عہد شباب

۱- شراب ۲- جمع قشر بمعنای پوست، اشارہ بہ ظاہرینان ۳- جمع لب بمعنای مغز ۴- اشارہ بہ جناب شیخ
 احمد احسانی ۵- صبح ۶- تاریکی ۷- تردیدها ۸- پرهیزگاری ۹- منظور جناب سید کاظم رشتی
 ۱۰- دعوت ۱۱- روز بازگشت ۱۲ و ۱۳- بازگشت ۱۴- پیک ۱۵- سپید شدن موی سر

سپس مجلای^{۱۶} مهر جیب افق را شکافت
شعاع رخسار شمس بر اوج افلاک تافت
صبا ز ضوء^{۱۷} سپهر چو مژده وصل یافت
ز خاوران روح بخش به باختر سوشتافت
که ای جهان مژده باد که بردمید آفتاب

چو صبح حق شد پدید پس از لیال ضلال
نمود مهر منیر ز فجر اعلیٰ جمال
ز جلوه اش منکشف شد سبحات جلال
شمیم آورد بو ز بوستان وصال
نسیم بیدار کرد خفته دلان را ز خواب

که برجهید ای گروه که صبح طالع شده
مبشر آفتاب ز فجر لامع شده
جمال حیّ قدیم دوباره راجع شده
شعاع شمس ظهور ز غیب طالع شده
که سازد آفاق را ز نور خود فیض یاب

برآمده نیّری ز فجر امر اله
شعاع رخسار وی بشمس ابهی گواه
ستارگان را بمهر دلیل و هادی راه
سفیر شه حشمتی شده قلاورز^{۱۸} شاه
لوا برافراخته بر اوج نیلی قباب^{۱۹}

ز فجر قدس قدم مبشری شد پدید
جمال عرش بدیع شئون قدسش جدید
ابا ندائی عظیم بسان رعد شدید
گهی بیانگ بلند داد جهان را نوید
گهی بصوت رفیع کرد به عالم خطاب

که ای جهان مژده باد که کردگار آیدا
دو صد هزاران هزار بهی بهار آیدا
درختها زان بهار ببرگ و بار آیدا
پدید گلهای تر ز خشک خار آیدا
سبزه دمد بی شمر گل شکفد بی حساب

شود ز فجر ظهور لمیع انوار قدس
گردد کنز صدور مخزن اسرار قدس
ساحت گیتی شود گلشن و گلزار قدس
برآید از باغ روح انجم و اشجار قدس
بجوشد از ارض قلب عیون^{۲۰} و انهار طاب^{۲۱}

۱۶- تجلی کننده ۱۷- روشنائی ۱۸- راه برو مقدمه لشکر (لفظ ترکی)

۱۹- گنبدها ۲۰- چشمه ها ۲۱- پاک

شود سموات قبل بدست حقّ منظوی کهنه زمانرا رسد باز زمان قوی
 شمس حقیقی دمد ز مشرق معنوی ز گلشنی این ندا بگوش جان بشنوی
 که آید اندر جهان ربّ ملیک الرّقاب
 پدید گردد شهی که من دلیل ویم مبشری رهنما سوی سبیل ویم
 ربّ عزیزم ولی عبد ذلیل ویم او همه نور است و من ظلّ ظلیل ویم
 منم ز وی آیتی او بود امّ الکتاب
 ما همگی بنده‌ایم اوست خداوند کلّ منبعث از امر اوست روح جمیع رُسل
 شود شدید القوی به هر که گوید که قلّ بسوی او منتهی شود تمام سُبُل
 جمیع مخلوق را باوست رجع وایاب
 شود هویدا شهی بملک عمّا قریب^{۲۲} که جذبۀ عشق وی کشد مرا بر صلیب
 ز شوق او داده جان در این سبیل رحیب^{۲۳} بسی خلیل و کلیم بسی مسیح و حبیب
 ولی جمال ورا ندیده کس بی حجاب
 شود عیان جنتی که باب عرش منم بحضرت اقدسش اول من آمنم
 ز روح تأیید اوست حیات جان و تنم بود بگاہ عروج ظلال وی موطنم
 در آن افق میشوم ز وصل وی کامیاب
 خوش آنزمان کز عذار برافکنند ستر نور شود چو شمس آشکار ز فجر قدس ظهور
 زند سرافیل روح به امر وی نفخ صور دهد دمش زندگی به مردگان قبور
 شود چو خرم بهشت کهنه جهان خراب
 چه گویم از عهد وی که آنزمان چون بود فضائل عصر وی ز حصر بیرون بود
 ز صد هزاران قرون دمیش افزون بود نعوت یومش برون ز وصف مادون بود
 به بحر ماند کجا ترشحات سحاب

شود شهی آشکار که من شوم والهش
 بر آسمان برشود چتر بهی خرگهش
 دو صد هزاران چو من شود فدای رهش
 درخشد آنگاه مهر که پیش میرد مهش
 مچگی^{۲۴} روز آنگه است که شب نماید ذهاب^{۲۵}

چو مشرق آن بشیر بامر نوار شد
 ز جلوه اش نیّری ز نو نمودار شد
 ظهور قدّوسیش بحقّ پدیدار شد
 وز آن دو نور لمیع جهان پرانوار شد
 ز هر فلک نیّری دمید پرصوّء^{۲۶} و تاب

چو بحر پر موج و جوش چو شمس بازغ^{۲۷} همه
 بر اوج فضل و کمال بعلم بالغ همه
 بنفس طاهر تمام بقلب فارغ همه
 بمعرفت بیهمال بچود سابغ همه
 بروح قدسی خصال بعقل کامل نصاب

رسیده هر یک ز حبّ بذروه^{۲۸} امتناع
 شده درخشان چو مهر ز مشرق انقطاع
 نموده در عشق حقّ ز ملک وهستی وداع
 بنزدشان ملک کون ز ذره احقر متاع
 بچشمشان نه سپهر عدم چو فانی حباب

گذشته در راه دوست ز ثروت و ملک و مال
 بسته بحقّ جان و دل رسته ز اهل و عیال
 نهاده پای غنا بفرق جاه و جلال
 گشوده بال طلب باوج عرش وصال
 نموده زی شهر قرب بپای همّت شتاب

بعشق حقّ جملگی لوا برافراخته
 خانه دل را تمام ز غیر پرداخته
 افسر فخر و شرف کلّ ز سر انداخته
 همه بدشت فنا رخس وفا تاخته
 بمرگ خود شوقمند چو تشنه کامان بآب

بمدّت هفت سال در این سبیل سعید
 بتیغ ظلم و ستم ز دست قوم عنید^{۲۹}
 شدند چندین هزار نفس مقدّس شهید
 بسا بدور^{۳۰} وفا بسی نجوم امید
 در این سماء جدید قد ظهر ثمّ غاب^{۳۱}

۲۴- آمدن ۲۵- رفتن ۲۶- نور، روشنایی ۲۷- نورانی ۲۸- بالاترین مرتبه ۲۹- مخالف ۳۰- ماهها

۳۱- غیبت کرد

بدین صفت دمبدم ز روح یوم النشور دمیدہ شد نفخ صعق^{۳۲} بامر مبرم بصور
 زسکر^{۳۳} خشیت^{۳۴} نفوس منصعق^{۳۵} اندر قبور مشارق علم و دین ز وصل حق در حبور
 مظاهر جہل و شرک ز وجہ رب در ہراب^{۳۶}
 چو زین ندای رفیع جہان پرآوازہ شد دفاتر کھنہ کیش گسستہ شیرازہ شد
 ہیاکل از فیض روح بفرخی تازہ شد سرور و جذب و ولہ برون ز اندازہ شد
 فتاد در بوم و بر ہمہمہ و انقلاب
 سپس بدست قوی صحیفہ ای برگشاد وزآن بقدوسیان بشارتی تازہ داد
 کہ شد علائم تمام رسید یوم المعاد در آسمان و زمین از این بشارت فتاد
 زلزله و ارتعاد^{۳۷} ولولہ و اضطراب
 مغنی روح باز زمزمہ آغاز کرد دریچہ وصل را حور لقا باز کرد
 طائر فردوس قدس ساز سفر ساز کرد باوج ابھی الجنان ز ملک پرواز کرد
 در آتش فرقتش سوخت دل شیخ و شاب
 چو کرد قصد عروج ملیک عرش وفا ز تختگاہ ظہور مبارگاہ خفا
 دھر کھن برفروخت آتش جور و جفا سوخت ز تف سموم گلشن صدق و صفا
 ز چارسو شد بلند عواء^{۳۸} ضاری^{۳۹} ذئاب^{۴۰}
 جنود کفر و ضلال بہم درآمیختند بفتوی اصل شرک فتنہ برانگیختند
 بر سر من فی الوجود خاک فنا بیختند ہیکل معبود را بہ دار آویختند
 مشبکش ساختند ز رمی^{۴۱} سوزان شہاب
 چو سرزد این اختراع ز دست قوم عنود گشت رخ مهر و ماہ تار از این تیرہ دود
 نمود روح البقا بغیب ابھی صعود بلند شد از زمین فغان بچرخ کبود
 جہان شد اصل جحیم از نفحات عذاب

۳۲- شیپور بیہوشی ۳۳- مستی ۳۴- ترس ۳۵- بیہوش ۳۶- فرار ۳۷- لرزش ۳۸- زوزہ ۳۹- درندہ
 ۴۰- گرگہا ۴۱- تیرباران

چو روز اهل بیان شد از قضا تیره شب
برآمد افغان و آه هم از عجم هم عرب
بعرش اعلیٰ رسید حنین اصحاب ربّ
از این ضجیح^{۴۲} عظیم وزین صریخ^{۴۳} عجب
گداخت قلب کثیب^{۴۴} ز نار غم در هضاب^{۴۵}

پس از افول جمال ز مشرق تابناک
محیط شد بر قلوب سیاهی سهمناک
شدند آواره قوم بپهن دشت هلاک
بدان خطا مرتکب شدند بی بیم و باک
که قوم موسی به تیه نموده اند ارتکاب

در فلوات^{۴۶} جنون رخس ظنون تاختند
پرستش عجل را پیشه خود ساختند
بعشق مرآت وهم نقد یقین باختند
بخودپرستی تمام علم برافراختند
برآمد از هر طرف نعیب بوم و غراب^{۴۷}

ز شورش اهل وهم جهان پر آشوب شد
جمال دین مبین ز بغی^{۴۸} محجوب شد
زمین ز اعمال سوء خبیث و مغضوب شد
گلشن قدس بیان خوار و لگدکوب شد
ز فرط وحشت شدند قوم اشراالدواب^{۴۹}

گرفته یکسر ز جهل طریق شرک و ضلال
ز شیعه اشنع^{۵۰} بفعل ز صوفی اقبیح بحال
نه در قلوب انتباه نه در وجود انفعال
محرمات کتب بنزد ایشان حلال
نکرده از هیچ رجس^{۵۱} ز ناکسی اجتناب

دریده از فرط ننگ پرده ناموسشان
جسته به نکبت افول اختر منکوششان
زده بلامذهبی در همه جا کوششان
بزن پرستی اسیر رئیس منحوششان
عبید فسق و فجور مرید بنگ و شراب

ز خوف جان چون زنان نهفته در پرده رو
ز بیم وهمی دوان چو کودکان کوبکو
ز حق نبرده نصیب ز صدق نشنیده بو
گروهی از اهل وهم اسیر اوهام او
چو تشنگان در عرا^{۵۲} دوان بسوی سراب

۴۲- ناله، فریاد ۴۳- فریاد درس خواستن ۴۴- غمگین ۴۵- کوهستان ۴۶- دشت ها ۴۷- صدای جغد و

کلاغ ۴۸- ظلم ۴۹- شرورترین حیوانات ۵۰- زشت تر ۵۱- ناپاکی ۵۲- بیابان

چو گشت میقات تسع بامر حقّ منتهی^{۵۳} ز ذلت امر یافت الہ خلق آگهی
چو لُجہ^{۵۴} آمد بجوش غیرت ربّ البهی نشست سلطان امر بعرض شاهنشهی
بدست حقّ برفکند ز وجہ ابهی نقاب

۵۳- حضرت ولیّ امر اللہ در توقیع منیع ۱۱۰ در اشارہ بہ سنہ بعد حین یعنی ۱۲۶۹ کہ اظہار امر خفی جمال اقدس ابھی در طهران واقع گشت بہ این بند مخمس استناد می فرمایند: "و همچنین ورقای ایکہ وفا بلبل خوش سخن و طوطی شکرشکن در وصف و مدح سنہ مقدّس تسع باین نغمہ احلی مترنم...".
۵۴- دریا .

غلامرضا روحانی متخلص به روحانی

زیارت قلعهٔ ماکو در دو بند

بود اشتیاق قلعهٔ ماکو به سر مرا
 کاندر پی زیارت آن قلعه عازمند
 گفتم به دوستان و عزیزان رسان پیام
 بی‌حد ز فیض رحمت حق بهره‌ور شوم
 در این سفر به پای نشاید سپرد ره
 پیغام از صبا چو به یاران حق رسید
 روح جدید یافتم از فیض آن سفر
 با دوستان به جانب ماکو شتافتم
 غافل گذشته قافله‌ها بس از این طریق
 این ره مسیر موکب محبوب عالم است
 زین ره پیاده اول من آمنش گذشت
 تاریخ صفحه صفحه عیان شد به پیش چشم
 از فارس تا به قلعهٔ ماکو مناظری
 خیل خیال در ره مقصود صف کشید
 ناگه لسان غیب در آن راه رخ گشود

ناگه صبا رسید و رساند این خبر مرا
 یاران و عزم ره به سر افتاد مر مرا
 برگو که حاجت است بدان خاک در مرا
 سازید اگر ز صحبت خود بهره‌ور مرا
 باید روانه ساخت در این ره به سر مرا
 شد حاجتم روا و شب آمد سحر مرا
 هم زنده ساخت همسفر و هم سفر مرا
 در راه گشت منظره‌ها جلوه‌گر مرا
 صد شکر که آگهی است از این رهگذر مرا
 وین خاک توتیا بود اندر بصر مرا
 او را قدم بدین ره و چشمان تر مرا
 با آن همه وقایع پرشور و شر مرا
 شد در نظر پدید در آن بوم و بر مرا
 مطلب مفصل است و سخن مختصر مرا
 گفتم چو روح خواجه گذشت از نظر مرا

با ما صباست همسفر ساحل ارس
 تا خاک آن ببوسد و مشکین کند نفس

چون قلعه شد ز دور نمایان گریستم
 جمعی به سوی قلعه روان بر فراز کوه
 کردم روان به دامنه گاه از دو دیده اشک
 داخل شدم به قلعه و ناگه ز هر طرف
 زان سقف بس شگرف که بود از فراز کوه
 آندم که پا به درگه زندان گذاشتم
 کز گریه ام به حال بشر میگریست ابر
 گاه از تجاوز علما ریختم سرشک
 گاهی به یاد ظلمت شب های بی چراغ
 گاهی ز نار عشق چو پروانه سوختم
 آمد گهی وفای علی خان به خاطر
 گاهی به هوش آمدم و تن گرفت جان
 گاهی بچشم من سگ آن آستان گذشت
 در آن مکان ز حبس وز تبعید و ضرب و قتل
 یاران ز سوز گریه من می گریستند
 روحانی آن زمان ز غم و درد می گذاخت

آسیمه سر به کوه و بیابان گریستم
 من در میان جمع پریشان گریستم
 گاهی ز غم نشسته به دامن گریستم
 غم ها احاطه کرد و فراوان گریستم
 حائل به روی قلعه و زندان گریستم
 طاقت ز دست دادم و چندان گریستم
 من هم به حال خلق چو باران گریستم
 گاهی ز ظلم مردم نادان گریستم
 در پیشگاه طلعت رحمان گریستم
 گاهی بسان شمع فروزان گریستم
 گاه از جفای مظهر شیطان گریستم
 گاهی ز هوش رفتم و بی جان گریستم
 از انس فخر انس به حیوان گریستم
 وز آنچه شد بر آن شه امکان گریستم
 من هم ز سوز گریه یاران گریستم
 در نار شوق و من پی درمان گریستم

کز یک طرف فرشته شادی گشود پر
 دیدم مقامِ اَمْنَعِ اعلاست جلوه گر

شب پنجم جمادی

راز پنهانی شیراز شد ابراز امشب
تا ابد نغمهٔ اهل ملکوت است به گوش
از ثری تا به ثریا شده گلبانگ سرود
خوش برآورده سر از بام فلک ماه سپهر
تا چو آوازهٔ حسن تو شود عالمگیر
مژده کز جلوهٔ شاهنشاه ملک و ملکوت
نالہ از سوز و گداز شب هجران چکنم
طبع روحانی اگر روحفزا شد چه عجب

زانکه برداشت خدا پرده از این راز امشب
زان ندانی که شنیدند ز شیراز امشب
زهره را چنگ بیچنگ است وزند ساز امشب
که به وصف مه ماه بشنود آواز امشب
کرده داود تغنی پی اعجاز امشب
روح ملک و ملکوت است به پرواز امشب
که دل و جان شده با وصل تو دمساز امشب
که به وصف تو بود قافیه پرداز امشب

ماده تاریخ بنای جدید مقام اعلیٰ

به کرم‌ل عرش رب تا مستقر از امر ابهی شد
 بود باغ خدا کرم‌ل ز ابهی پُربها کرم‌ل
 چو غصن‌الله اعظم کرد بریا هیکل رب را
 بشارات کتب در سِرِّ اعزازش بشد ظاهر
 همایون غصن ممتاز بها "شوقی ربانی"
 بنای پرشکوه افراشت وز هر سوی ایوان‌ها
 ریاض و گلشنش برتر به قدر از گلشن مینو
 مشام روح عطراکین ز ازهار و ریاحینش
 مُسمی گشت اطباقش بأسماء حروف حی
 بناز ای کوه کرم‌ل بر همه عالم که از قلبت
 پی جنگ آسمان خرگه نسازد بعد ازین بریا
 نبی در لیلۃ الأُسری بشد تا مسجدُ الأقصی
 مقام اَمْنَعِ اعلیٰ که با طرزی بدیع اکنون
 شهادت را برنگ سرخ یک تاجش نشان باشد
 بتاج سبز آن رمزی که قائم از بنی هاشم
 شهان در پیشگاه تاج آن گیرند تاج از سر
 به پیش بارگاه اقتدارش پشت گردون خم
 به نام ربّ اعلیٰ چون شدم تاریخ را جويا
 براهش تحفه جانرا چه قابل لیک "روحانی"

مبها قلب عالم از مقرّ عرش اعلیٰ شد
 که با مجد و علا کرم‌ل ز فیض امر ابهی شد
 نوای بلبلان شاخ طوبی بانگ بُشری شد
 اشارات صحف در رمز اکرامش هویدا شد
 که آثار بدیعش امر حق را زینت افزا شد
 بمانند صدف برگرد آن لؤلؤی لالا شد
 رواق و گنبدش ارفع به شأن از چرخ مینا شد
 جهان جان مزین زان بهشت عالم آرا شد
 مقامی کز شرف حولش مطاف کل اسماء شد
 تجلی کرد انواری کزان عالم مُبها شد
 که اعظم خیمه صلح عمومی در تو بریا شد
 بدید از کرم‌ل و عکا مبارک حول اقصی شد
 مُکَلَّل از ذهب آن بقعه بیضای نورا شد
 که آن محبوب بی همتا قتل ظلم اعدا شد
 عیان شد کز قیام او قیامت آشکارا شد
 شه آن باشد که خاضع بر شه دنیا و عقبی شد
 بفرگاه جلالش نیر تابان جبین سا شد
 "علی" (۱) تاریخ اتمام مقام ربّ اعلیٰ شد
 ببايد گر قبول افتد ببدل جان مهیا شد

تبریز بلاخیز

روا باشد گر ای تبریز خوانم بیت احزانت
 نه باغ و بیشه ات بینم روان افزا نه سرخابت
 نه هوای فرودینت در برودت طاق همچون دی
 نه لبخند گلی بینم نه صوت بلبلی یابم
 نظر هر لحظه بر ویرانه ارک تو اندازم
 چو شد آن یوسف مصر الهی در تو زندانی
 بیاد آرم از آن مجلس کزان تاریخ شد ننگین
 همان مجلس که شد در پیشگاه حضرت اعلیٰ
 همان مجلس که شد بهر جدل تشکیل و در آنجا
 همان مجلس که در الفاظ بی موضوع و بی معنی
 همان مجلس که مطرح بود از خنثی و از انثی
 سرای شیخ الاسلامت چو میبینم بیاد آرم
 ز جبهه خانه ات چون بگذرم اشک از بصر بارم
 قیامت آشکارا بود بریا شور محشر شد
 بخاطر آورم هر دم کنار خندقت کردم
 که حزن انگیز بینم برزن و کوی و خیابانت
 نباشد شش گلانت دلگشا نه ارمنستانت
 نسیم نوبهارت جفت با سوز زمستانت
 همه خاموشی و سردیست در باغ و گلستانت
 فزاید بر غم غمها بنای ارک ویرانت
 بجای شهر باید تا ابد خوانند زندانت
 وزان ننگ است تا دامن حشر آلوده دمانت
 جسارتها روا از دیو خویان اهل دیوانت
 ولیعهد محمد شاه حاضر بود و اعیانت
 سخن راندند با سخریه دانایان نادانت
 بصدگون بوالفضولها ز اهل فضل و عرفانت
 ره و رسم پذیرائی و دلجوئی ز مهمانت
 بیاد تیربارانها که واقع شد به میدانت
 در آن میدان وحشت زاکران لرزید ارکانت
 بخون آغشته مظلومی ز ظلم اهل عدوانت

تو تبریز بلاخیزی تو آن شهر غم انگیزی
 که غمگین است روحانی ز تو و شرح دستانت

فرہمند مقبلین متخلص بہ الہام

خاطرہ تشرّف بہ بیت مبارک شیراز

آن صبح دلفروز

شادم کہ در بہار گل و موسم شباب	لطف خدا ز حسن قضا گشت شاملم
شیراز شہر راز مرا کرد میہمان	غم پا کشید از سر ویرانہ دلم
آسیمہ سرگرفته سراغ سرای دوست	از رهنمای زندہ دل و باصفای خویش
وقت سحر ملازم این بندہ گشت و پاک	شرمنده ام نمود ز مهر و عطای خویش
در خدمتش بہ بیت مبارک روان شدم	آنجا کہ وحی سوی زمین آمد از سماء
ہیہات اگر بہ نطق و بیان دم زند لبم	زان خانہ ای کہ نیست مگر خانہ خدا
آن صبح دلفروز من و رهنمای من	از ہرچہ غیر اوست بہ یکدم جدا شدیم
گشتیم اسیر جذبہ جانانہ نگار	وز بند نامرادی دوران رہا شدیم
کردیم بوسہ ہا بہ حریم حرم نثار	تا جسم و جان خستہ پذیرد صفا از او
سائیدہ سر بمقدم آن شہریار حُسن	شاید سروش مژدہ رساند بما از او
بودیم چون غبار و نبودیم برقرار	نقشی عجب چو سایہ پروانہ داشتیم
درگیر و دار گریہ و راز و نیاز اشک	چون شمع از مخاطرہ پروا نداشتیم
گفتی کلام مظهر حق میرسد بگوش	در آن مکان قدسی و آن درگہ جلال
یا صاحب الزمان بہ تجلیت این زمان	با خلعت خدائی و با جلوہ جمال

عفوگناه و بخشش شاهانه خواستم
برجان خود فزوده و از جسم کاستم

آری که اوست سرور بخشنده تا ابد
جز در پناه حضرت جانان کجا رود

برما گذشت از کرم و فضل کردگار
حاشا که وصف می نتوانم یک از هزار

ای مظهر کمال خدا بار دیگرم
تا باز ذره وار به هفت آسمان پرم

با عجز و ابتهال از آن روح بیمثال
واصل باستان حق و منزوی ز خلق

گوئی خطای رفته ببخشود با عطا
وین روسیاه بنده شرمنده از گناه

فرخنده ساعتی و همایون قیامتی
حقا که شرح می نه بدانم به هیچ رو

فیضی نصیب کن ز عنایات خاص خویش
"الهام" بی نصیبم و دارم رجا زدوست

این بود

مقتضای حضرت عشق

رو به یاران باوفا فرمود
مرگ از آشنا رجا فرمود

از شما دوستان یکدل من
شود از روی مهر قاتل من

حال دلدادگان پریشان شد
موجب اشک و آه ایشان شد

ربّ اعلیٰ در آخرین دیدار
تا نگردد شهید بیگانه

گفت شایسته آن بود که یکی
جانم از بند تن رها سازد

زین سخن رفت از نفسها تاب
وین اشارت ز نقطه اولی

خواهشی اینچنین ملال انگیز
جز زنوزی که از سر تسلیم

چون تواند کسی اجابت کرد
امر مولای خود اطاعت کرد

گفت: ای تا به حشر سرور من
هرچه فرمائی آن کنم زیرا

پی فرمان بی مثال توام
تابع امر لایزال توام

طلعت دلگشای مظهر حق
وز نگاه مسرت آمیزش

به تبسم چو گل شکوفا شد
نور باران حریم دلها شد

لب شیرین گشود و با شادی
شکر درگاه کبریائی را

گفت: سر بیان عیان آمد
کز بلوغ بشر نشان آمد

خواهم از کردگار عالمیان
در بسیط عوالم ملکوت

که تو زین پس جلیس من باشی
جاودانه انیس من باشی

صبح فردا گلوله‌های قضا
این بود مقتضای حضرت عشق

کرد ادغام جاذب و مجذوب
محو سازد حبیب در محبوب

فاطمه قره‌الین متخلص به طاهره

اشعار منسوب به جناب طاهره

جلوه‌های لاحدی احمدی	شد ملثلاً از حجاب سرمدی
طلعت‌ها در هویت مستتر	گشت او از نقطه با مشتهر

بحر اعظم هان بفوران آمده	نقطه غیبی بدوران آمده
سر لاتعطیل میپرس از قلم	کت بود محبوب و مقصود از رمم

محو موهومات از افهام شد	صحو معلومات از الهام شد
جذب کردی هر صفت را در بیان	حدیت برداشتی هان از میان
سر وحدت را نمودی آشکار	کسرها بیرون نمودی از دیار
کشف استار جلالیات شد	هان اظهار جمالیات شد

بشنو از ما بهجت اسرار اله	تا که آئی در ادای ما گواه
در تغرد آمدم از امر حق	با تو از شأن مَضی و ماسبق
بعد اظهار بداع کردگار	نوح کو قائم شد از امر القدار ^(۱)
سر توحید الهی را رساند	اهل وحدت را الی ساحل کشاند
کشف اسرار توهم را نمود	باب انوار تعلم را گشود

(۱)- القدار بفتح و کسر قاف هر دو بمعنی القدره

گشته از استار عزت آشکار
 در تبلج از بروقات ثنا
 جمله ابواب مغلق را گشود
 میریاید زنگ ریب و وهم و شک
 گشت از وی جلوه گر اندر زمان
 نور فارانیت تابان آمده
 کرد واله جمله کروویان
 سوی بزم انس حق رهبر شده
 در تظہر از هویات بها
 گشت ظاهر بر حروف کن فکان
 نه اصول او را مقدر نه فروع
 بس مطہر بود از حد و علل
 اسم او پس مستقر اندر احد
 گشت سایر بر بروج آسمان
 جلوه اش را در مقام تازه دید
 شد منطق او به اسرار بها
 جذبہ فارانی شرار شد

طلعت حق است با عز و وقار
 هیکل با استواء بابها
 هان بنطق او آمد از جذب و دود
 ها ندای باصفای هات لک
 ها اشارتہای پنهانی عیان
 نار سینائی بدوران آمده
 اسم اعظم با مسمی شد عیان
 جلوه گر بر کلّ اسما آمده
 اللہ اللہ این چه لطف است و عطا
 این چه قدر است و چه عز است و چه شأن
 نه غروب او را مصور نه طلوع
 اصل ثابت بود از روز ازل
 فیض او ظاهر ز آیات صمد
 پس قمر از او ملمع در عیان
 چون بھر برجی رسید و وارھید
 از عناصر هیکل با استوا
 جلوہ ربّانی انوار شد

حکم محکم آیہ قاهر شده
 خویش را انداز در دریای جود
 دور هستی تو ز مقصد دور دور
 گو من اللہ الیہ راجعون

هان کہ امر میرم ظاهر شده
 برکن الباس حدود و پس قیود
 تا به کی در عالم پر شر و شور
 امر ما ظاهر شده از کاف و نون

تا بینی وجه آیت مظهره
تا که آئی در مقام مستسر
بهجت ای نور فؤاد طاهره
سرّ او را ظاهر آور در وجود
تا بیابی سرّ بدء و انتها
خلق فرموده قدر را ذی قدر
اظهر ظاهر بصعد این دیار
کرد محبوب حبیب لم یزل
اوّل از مختاریان زآتش نمود
نیست او را ابتدا و انتها
ریختم در جام تحقیق رشیق
اوّل و ثانی باشراق بیان
ثانیش اتیان بماهی از فعال

هان نگر ای بهجتم در منظره
پرسی از ما از سرائرهای سرّ
گوی ای با فرّ و عزّت ظاهره
آروزی حضرت آدم چه بود
هان شنو تفرید جذبانّی ما
زان خداوند جلیل مقتدر
تا بیابد او بعالم اختیار
جمله را مختار از روز ازل
چونکه غیرش را نباشد پس وجود
این منم مختار در بدء و بدا
بهجتا دریاب اسرار حقیق
هان بیار اسرار آدم را عیان
اوّل او بود اشراق جمال

تا که یابد سرّ اعیان الفنون
ناید او را محتجب در خافیه
میرسانم سرّ آیات قدر

یا ربا دریاب بهجت را کنون
حرفی از این ورقه سینائیه
یا الها شاهدی با نصر و فرّ

ریزم اندر جام بهجت با سرور
 آید او با جلوه‌های مابدی
 او مطہر از دلیل و قال و قیل
 ها انا القدوس فعّال بشان
 پس ترتم‌های با فحوای او
 آورم آنرا که خواهم در شهود
 آمدت امر الہی با نطق
 عدہ عین احرف بسی نوریہ
 عن هوّ لیس سوانا باقیہ
 چار ارکان را نمود املای نار
 غیر ما انزل ز خود بُبریدہ ایم
 آمد آن سرستبر مسترہ
 اوفتاد از شطرۃ بیت القدر
 نیست جز تحریق نقطہ در عیان
 نیست غیرش را وجود از ما بدا
 خود ربود اما ز او غافل نبود
 نیست دیگر از دلیل حکمتی
 از تغنی‌های نور طاهرہ
 ها انا البشّار بالسّر القطور
 تا کہ آید وجہت طلعت بہاء
 ریزم از رشحات نوری سحاب
 ها انا الحق المطلع فی عماء
 بہجت ای نور فؤاد طاهرہ
 إنّ یومی من سواہ لایطیب

عُرف فرمایم من از بحر ظهور
 درگذارد سالهای ما مَضی
 تازه از شطر عمائیه نزیل
 ذکرى از غیر خدا نار و عیان
 هان شنو تغرید من جذبای او
 اینکه غیرم نیست خلاق الوجود
 هان نگر ای سامع آیات حق
 در نگر در راکبین فلکیہ
 ریزد از ایشان شرار ناریہ
 زانکہ آمد امر حق با استتار
 ما شنیدیم و اطاعت کردہ ایم
 هان ایا سامع نگر در منظرہ
 یا الها این چه شور باشرر
 باعث قہرت خداوند بیان
 زانکہ این نقطہ بود سرّ بدا
 یا الها هر کہ او را در ربود
 یا الها بعد نقطہ مہلتی
 ریز در جام ظهور طاهرہ
 تا کہ آرد روح اکبر در ظهور
 در ترفّع آید او اندر سماء
 آمدم کاید برون از احتجاب
 شمس را بینم مدور در سماء
 گوی ای با فرّ و عزّت طاهرہ
 بایدت ظاهر نمائی ای حبیب

ظاهر او بنمود وجه احمدی
 آدمی را او سراسر نور کرد
 تا بیاید سرّ غیبی در عیان
 درگذر از این و آن و حین و حان
 حَبّدا ای نزهت طا حَبّدا
 در تَللؤ از مرایا مرحبا
 اول باعث باحیا مرحبا
 خواستی از حاء بابهی مرحبا
 یافتی آن کنز اخفی مرحبا
 جوهری لامثل امراً مرحبا
 زان درخشان وجهه فا مرحبا
 تا بیابی سرّ ایفا مرحبا

آمد او با جلوه‌های سرمدی
 عالمی را از شرر پرشور کرد
 طاهره بردار پرده از میان
 یوم موعودی بعالم شد عیان
 حَبّدا ای بهجت قا حَبّدا
 مرحبا ای رشحه فُطر بدیع
 مرحبا ای شارب کأس ظهور
 چون بیامد مرحبایت از عماء
 جمله ذرات مدهوش و معین
 نازل آمد از خداوند جلیل
 هان بگیر این منتظر با استتار
 باش با ما در تغرّد ای حبیب

ظاهر او بنمود وجه احمدی
 از تغرّدهای جذبای سروش
 از سماء عزّ بآیات جلیل
 آدمی را او سراسر نور کرد
 تا بیاید سرّ غیبی در عیان
 قد تشعشع من طرازات الجلیل

آمد او با جلوه‌های سرمدی
 لیک غافل جمله ارباب هوش
 احمد است اینکه نزیل آمد نزیل
 عالمی را از شرر پرشور کرد
 طاهره بردار پرده از میان
 گوی الحمد هو ربّ جمیل

ہرکہ دید افتاد اندر پیچ و تاب
می‌ریاید جملہ اہل لباب
کو زدہ در خیمہ لیلی قباب
آتش با شعلہ زد در ہر حجاب
از چہ کل محوند و اندر اضطراب
تا بگویم با تو سرّ ماآجاب
تا بینی وجہ حق را بی نقاب
با تجلّی رخی چون آفتاب

چشم مستش کرد عالم را خراب
گردش چشم وی اندر ہر نظر
گرچہ آید زین دل مجنون محض
خیمہ آتش نشینان پرشرر
گر نباشد نار موسی در ظہور
خواہم از ساقی بہ جامم طفحہ ای
ہان نگر بر ما بعین باصرہ
آمد از شطر عمائی در نزول

محو مہومات شد اندر بیان
شد برون فرقان حق از آستین
ربّ اکبر روضہ رضوان او
بس سرائرہا مرفّع از سما
قادر حیّ عطوف لامثل
زندہ گردان ہذہ العظم الرّمیم
در تظہر آورم اضمار تو
جز توام معبود ناید در ثنا
چند کردم در سما خورشیدوار
جذب فرما این عبید مبتلا
ساز از الطاف خود بی حدّ و مر

غیر او مشہود نبود در عیان
اسم اعلیٰ از مسمّی شد متین
ربّ اعظم ربّ اعلیٰ شأن او
عرشہا با رفعت شأن بہا
اللہ اللہ ای قدیم لم یزل
یک نظر فرما بانظار رحیم
تا نمایم نطق از اسرار تو
جز توام مقصود نبود در بنا
سرّ وحدت را تو فرما آشکار
ای حبیب حبّ محبوب بہا
بر بساط عزّ وحدت مستقر

هله ای گروه عمائیان بکشید هله‌ئه ولا
 که ظهور دلبر ما عیان شده فاش و ظاهر و برملا
 بزیند نغمه ز هر طرف که زوجه طلعت ما عرف
 رفع الغطاء وقد كشف ظلم الليال قد آن جلا
 برسید با سپه طرب صنمی عجم صمدی عرب
 بدمید شمس ز ما عرب بدوید الیه مهرولا
 فوران نار ز ارض فا نوران نور ز شهر طا
 ظهران روح ز شطرها و لقد علا وقد اعتلاء
 طیرالعماء متکفکفت ورق البهاء تصف صفت
 دیک الضیاء تذورت متجملاً متجلسا
 ز ظهور آن شه آلهه ز الست آن مه بالهه
 همه الهیه شده بالهه به تغنیات بلی بلی
 بتموج آمده آن یمی که بکربلاش بخرمی
 متظهر است به هر دمی که هزار وادی کربلا
 ز گمان آن رخ پروله ز کمند آن مه ده دله
 دو هزار فرقه و سلسله متفرقاً متسلسلا
 همه موسیان عمائیش همه عیسیان سمائیش
 همه دلبران بقائیش متولهاً متذلاً
 دو هزار احمد و مصطفی ز بروق آن شه باصفا
 شده مضطرب شده در خفا متدثراً متزلاً
 بحرالوجود تموجت لعل الشهود تولجت
 شفق الخمود تلجلجت بلقائه متجملاً

زِ غم تو ای مہ مہریان ز فراق ای شہ دلبران
شده روح ہیکل جسمیان متخففاً متخلخلا
ہکل جمال ز طلعتش قُلل جبال ز رفعتش
دول جلال ز سطوتش متخشعاً متزلزلاً
دلم از دو زلف سیاہ او ز فراق روی چوماہ او
بہ تراب مقدم راہ او شدہ خون من متبلبلاً

ای خفته رسید یار برخیز	از خود بنشان غبار برخیز
ہین بر سر مہر و لطف آمد	ای عاشق زار یار برخیز
آمد بر تو طیب غم خوار	ای خستہ دل نزار برخیز
ای آنکہ بہ ہجر مبتلائی	ہان مژدہ وصل یار برخیز
ای آنکہ خزان فسرده کردت	اینک آمد بہار برخیز
ہان سال نو و حیات تازہ است	ای مردہ لاش پار برخیز

فخرالدین هوشنگ روحانی متخلص به سرکش

عروس کرمل

چو آرم در نظر فرو شکوه کوه کرمل را
وجودم از شرار عشق میسوزد، سراپا شعله میگردم
نمیدانم چه سان تسکین دهم این آتش دل را.
تو ای کرمل، عروس تاجدار عالم هستی
تو همچون لوء لوء رخشنده در یک بحر مواجی
به فرق عالم ایحاد همچون تاج وهاجی
تو کرمل، مکمن جان مهبط انوار تابانی
مطاف انبیاء و اولیائی، قبله جانی
ز هر وصفی که گویم برتری، بالاتر از آنی
تو کرمل، جلوه ای از عالم رازی
طرب خیزی، سبب سازی، سرافرازی
تو ای خاک مکرم، قبله گاه عالم و آدم
به هر افسرده ای مونس، به هر بیگانه ای محرم
ز رویت دیده ها روشن، به حسنت عالمی مفتون
لباس مکرمت بر قامتت زیبا، ردای مرتبت بر پیکرت موزون
دلت از وجد مالا مال و از شوق و طرب مشحون
تو خلوتخانه اسرار توحیدی، صلاهی جانفزای عشق و امید.

هلا کرمل، تو ای خاک اهورائی
که جان بر مردگان بخشی، به انفاس مسیحائی
تو لنگرگاه امن کشتی حمراء

مقرّ حارسان امر ابهائی.

تو آن اسرار مکنونی، که در وصفت زبان قاصر
تو آن صهبای معنائی، که در گفتن نمیآئی.

تو ای کرمل، نسیم دلکشت با نفس جانها گفتگو دارد
و نجوا میکند اوراد تکریم و عبادت را
و میخواند بگوش جان و دل آیات رحمت را
ز سفر آفرینش، فصل پر اسرار پیدایش.

تو ای کرمل، زیارتگاه اهل دل
که خاکت شد مفخّم از قدوم منجی عالم
همایون گلبن زیبای باغ عالم هستی
مکرم ذات بی همتای بر اسرار حق ملهم
انیس و مونس جانها، جمال اقدس ابهی
توئی روح مجسم، جلوه گاه فضل ربّانی
رُخت تابنده از انوار سبحانی
امید و عشق را موجد، صفا و صلح را بانی
به حوت مرسلین طائف، به جودت مخلصین واقف
ملائک پاسدار حشمت و جاهت
سلاطین کمترین موری به درگاهت
فضای سینه ات گنجینه والاترین یمن خدادادی
زبان صامت گویاترین منشور آزادی
جمالت میکند اضلال غم را انجم شادی.

هلا کرمل، توئی آئینه نظم جهان آرا
نشان صلح و وحدت در رُخت پیدا

شمیم درگهت بر خیل مشتاقان
جلالت ارمغان آرد
و بالای بلند تو، که رمزی از شکوه عالم بالاست
گل امید در هر سینه می‌کارد.

تو ای میعادگاه انبیاء و مرسلین، کرمل
خوشا بر حال تو ای خاک روح افزا
که دست مکرمت در سینه‌ات بنهاد، این یاقوت رخشان را
و از وجه منیرت عالم و آفاق روشن شد
خوشا بر طالع فرخنده‌ات کرمل
که این لعل درخشان را، چو گنجی جاودان در زیر سرداری.
خوشا بر حال تو، کرمل
که این یکتا امانت را، که دست لایزالی بر تو احسان کرد
و فرخسروانی بر جبین دارد، به بر داری.
گرامی دار کرمل، مظهر الطاف یزدان را
عزیز اهل معنا، تاجدار کشور جان را.
تو ای کرمل، که روح مکرمت در پیکرت جاریست
و در سیمای تو مجد و جلالت شکل می‌گیرد
دمی در بارگاه خویش راهم ده، به درگاہت پناهم ده
بگو، تا بنده‌ای در پیشگاه حضرتت باشم
بخوان، کز جان و دل در خدمتت باشم، بگو، تا جان برافشانم،
و در اوج سرافرازی، ترا بر جای جانِ خویش بنشانم
تو کرمل مست صهبای الستم کن.
هلا کرمل، تو ای کوه دل انگیزم

اگر رخصت دهی، تشریف فرمائی
که بردامانت آویزم
و از شهد وصال کام بگیرم
حریر دامت را بوسه خواهم زد
و عطر تربت پاک ترا، چون توتیا در چشم خود ریزم
هلا کرمل، لب خندان روانت خوش
دلت خوش، روزگارت خوش تو ای کوه بلند اختر،
همه لیل و نهارت خوش.

طایر قدسی که در پرواز همتائی نداشت

این جوان مولوی بر سر که بود؟
سیدی از آل پیغمبر و یا پیغمبری از شهر نور
قاصدی از پیش نزدیکی، ولی از راه دور
شال سبزش بر میان،
شوکتش تا کهکشانشان
سطوتش از طلعتش فاش و عیان،
رأفتش بی منتها
حرف او حرف خدا
شهبسوار ملک معنا مخزن اسرار عشق
کیست او؟ سردار عشق
ساقی بزم الکت
جام سرشار از می نایش بدست
قبله گاه مؤمنین و مؤمنات
در کفش اکسیر جانبخش حیات

ناسخ احکام قرآن، شارع دور بیان
رهنمای اهل عالم، مقتدای بایان
مکتبش پیکار با اوهام با تحقیرها،
مقصدش، واکردن زنجیرها
عصمتش بالاتراز حد بیان،
در کلام آتیشش انسجام و اقتدار
در نگاه مهربانش انقطاع و انکسار
در تعالیمش فروغ زندگی
سروری در منتهای بندگی،

طائفین حول او بگذشته از نام و نشان
جان بکف، آمادهٔ ایثار جان
مُنْجذب بر روی جانان، مشتعل از نار عشق
با متاع شوق و ایمان رفته در بازار عشق
کارشان، پیکار با مکر و فریب
والهانی بیقرار
عاشقانی سخت کوش و بی شکیب.

این جوان مولوی بر سرکه بود؟
سیدی از شهر نور
قاصدی از پیش نزدیکی ولی از راه دور!
انتظار اهل عالم، مُنْجی کلّ اُمم
مهدی دور زمان، خار چشم دشمنان
او تجلی گاه انوار خدا
فاتح ابواب علم و فضل و نور

ره گشای راههای بی عبور.
آن حکیم آسمانی، آن سراپا شوق و شور
با کلامی بی تکلف با بیانی پُر سرور
مژده داد از لحظه میعاد از قُرب ظهور!
از ظهور دیگری،
تا نهایت پُرشکوه!.

این جوان مولوی بر سر که بود؟
سیدی از شهر نور
قاصدی از پیش نزدیکی ولی از راه دور
جوهر تقدیس و تقوی، آن گل باغ اِرم
بی امان در زیر تیغ ظلم اصحاب ستم
مورد خشم و خروش دمبدم
سالها در سجن شد، تبعید شد
تا بجرم بیگناهی، حق ستانی، راستی
حکم قتلش لاجرم تائید شد!.

بیست و هشت ماه شعبان تا میان روز شد
آسمان لرزید، دژخیم ستم پیروز شد!
خطّه تبریز از جهل و جنون لبریز شد
آن وجود آسمانی، آن پرستوی بهار
در بهار زندگانی رفت بر بالای دار!
ناظران در حیرت و در التهاب
ظالمان بر مقصد خود کامیاب
فوج سربازان به صف آراستند

گوئیا با لشکری از سلم و تور
جنگ می‌جستند و خون می‌خواستند!
تیرهای بیشمار
شد روان بر سوی دار
لیک پیک تیرها تنها طنابِ دار را از هم گسست!
طرح قتل سید مظلوم بی تأثیر شد!
یا بحکم و حکمتِ پروردگار
چندگاهی در قضا تأخیر شد!

در میان بُهت و حیرت سامخانِ ارمنی
با جهانی خوف و وحشت، وحشتی ناگفتنی
شرمسار از کار ناهنجار خویش
فوج سربازان خود را،
صف به صف از صحنِ میدان دور کرد
گفت: "من انجام دادم کارِ خویش!"

.....

حسرتا! وحسرتا!
هیکل اطهر سهام زخم صدها تیر شد
سینه اش شد شرحه شرحه،
پیکرش در موج خون
شد رها از تنگنا، از رنج این دنیای دون
لیک بر رغم امید ظالمان،
صیت حقانیتش یکباره عالمگیر شد
کوشش دونان عقیم افتاد، بی تأثیر شد!

زین مصیبت عرش بر ماتم نشست!
مهر پنهان گشت در دامانِ ابر
ماه، خود را باخت در آغوشِ شب
جلوه مهتاب چون خوناب شد
چهره عالم غبارآلود گشت
مرغ خوشخوان از نوا خاموش ماند
اختران آسمان گریان شدند
تیره و تاریک شد ارض و سماء
قلب یاران بیقرار و ریش ریش
در غم و در ماتم مولای خویش.

آن وجود آسمانی رفت تا مُلک بقا
مرغ روحش از قفس آزاد گشت
بال با بالِ ملائک رفت تا اوج سپهر،
بر فراز ماه و مهر،
رفت تا مأوای خویش
در جوار رحمت کبریٰ بعرش کبریا
تکیه زد بر جای خویش!.

طایر قدسی که در پرواز همتائی نداشت
در میان خاکیان تیره دل جائی نداشت!

قسمتی از حماسه زنجان

حضرت اعلیٰ
که از سوی خدا مأمور بود
تا جهان را
وارهانند از سیاهی‌های جهل
لحظه‌ای آسوده از تفتین بدخواهان نبود
آن وجود نازنین
آن مظهر صلح و صفا
آیت یکتای تسلیم و رضا
رایت آزادی و آزادگی
در امان از کین بدخواهان نبود
سالها
زندانی اصحاب ظلم و زور بود!

حضرت حُجَّت
از این بیداد بر مولای خویش
بود دلخون، دل پریش
او ز روی صدق و اخلاص و کمال بندگی
داد پیغامی و گفت:
زین ستم‌هایی که بر آن قبله جان میشود
قلب یاران ریش می‌گردد،
پریشان میشود
مؤمنین و مؤمنات زین مُصیبت طاقت از کف داده‌اند

گر به استخلاص خود فرمان دهی
بیگمان مرد و زن و پیر و جوان
در ره اجرای آن تا به پای جان
همه آماده اند!

ضمن عرض حال و شرح این پیام
او که از جان تشنه دیدار بود
روز و شب در آرزوی طلعت دلدار بود
از زمان وصل خود هم
نیز استفسار کرد!

حضرت اعلیٰ،
ز روی انکسار
در کمال بی نیازی
در کمال اقتدار
با بیانی پُرز حکمت
بی تکلف، دلنشین
داد پاسخ اینچنین:
حکم تقدیر و قضا را
جز رضا
تدبیر نیست
جز خدای لا شریک
هیچکس را قدرت تغییر در تقدیر نیست
هرچه حکم لایزالی

ھرچہ تقدیر منست
من بدان از جان و از دل راضیم: .

وصل ما
اما اگر در این جهان
مقدور نیست
لیک تا دنیای دیگر
تا جهان جاودان
راہ ما
البتہ چندان دور نیست!! .
گرچہ شوق من
برای دیدنت
از بیان و حد گفتن
برترست
وعدہ دیدار ما
اما بدان
هان بزودی
در جهان دیگرست!! .

مازیار ایران مہر

غوغا در شیراز

"شیراز پرغوغا شود شکر لبی پیدا شود
 شیراز بودی مولدش آن سید اعلیٰ المقام
 * در سنّ کاف و ہا ہمی مفتوح کرد او باب حق
 بعد از رجوع از سیر حج تبعید شد از ارض شین
 فرمان رسید از ارض طاء عازم شود او سوی شاہ
 پس راہی تبریز شد و آخر بہ کوهستان رسید
 وقتی بہ تاء باز آمد او در جمع آن بی حکمتان
 بعد از بسی آشفستگی حکم آمد از میر کبیر
 آویختندش با انیس نہ یک نہ دوسہ صف زپیش
 در طول آن شش سال او مژدہ بداد از آن ظہور
 شیراز پرغوغا شد شکر لبی پیدا شد
 ترسم کہ آشوب لبش، برہم زند بغداد را"
 و آن علم و ایمان و ادب مہوت کرد استاد را
 ملاً حسین در خلوتش و ابداع باب الباب را
 در ارض صاد آشفته کرد قلب منوچہرخان را
 افسوس زآن صدر اعظم و نیرنگ آن دجال را
 ماکو و چہریق آمد و دوری از آن دلدار را
 پردہ بسوخت از نار او "قائم" زد آن فریاد را
 فتوای علام^(۱) آمد و بستند چوب و دار را
 تیر جفا پُران شد و بشکافت صدر یار را
 تا آنکہ رضوان آمد و سلطان شدی اعیاد را
 الحق کہ آشوب لبش برہم بزد بغداد را

۶ جولای ۲۰۱۷ میلادی

* - کاف بہ حروف ابجد = ۲۰

- ہا بہ حروف ابجد = ۵

۱- علام جمع علما

ماشاءالله کاشانی متخلص به لقائی

قسمتی از مسقط بهاریه

ز تیه بُعد بگذر در هوای قرب طایر شو هواجسهای نفسانی بهل و از ریب طاهر شو
 بمد هوشان غفلت چون شمیم مشک ناشر شو نما کشف غطا بر در حجاب وهم و شاعر شو
 در آور منظر اکبر بوجه الله ناظر شو
 فیا طوبی لمن ینظر تمشی کن تماشا کن

عیان شد نقره ناقور هم شد واقعه واقع سما مطوی قمر منشق ز مغرب شمس شد طالع
 برآمد رجفه ای کز او نظر خاطر بصر خاشع کواکب منتشر مه منسجر لیس له دافع
 برا از مرقد نفس و هوی یا ایها السامع
 عیان شد شورش محشر تمشی کن تماشا کن

نسیم لطف رحمانی دگر اندر هبوب آمد شه ملک بقا از بهر احیاء قلوب آمد
 قمر شد مجتمع با شمس و آن رب الریوب آمد ز شک و ریب تائب شو که غفار الذنوب آمد
 گشا عین شهود اکنون که آن غیب الغیوب آمد
 اگر نبود تو را باور تمشی کن تماشا کن

قصیدہ ذیل در جواب منظومہ شاعری کاشانی (آقا میرنام)

و علیک السلام یا میرا
 ای کہ نثرت گذشتہ است از نسر
 ای ادیب لیب شد ملحوظ
 گشت شاداب خاطر پژمان
 نسئل اللہ ان یؤیدکم
 ہم بصابر پیام ما برسان
 آن دو طغری قصیدہ تو رسید
 راجی و آلمم ز درگہ او
 مقصد خویش را یقین یابد
 "جایگاہش لنھدینہم است"
 بیقینش خدا شود رہبر
 بہر اثبات مطلبم حاضر
 بہ یقین صریح میدانم
 جرعه ای در کشی از این بادہ
 پردہ صبر را کنی پارہ
 بگشا گوش ہوش ای طالب
 زانکہ یکساعت تفکر هست
 گو کدامین نبی درین عالم
 با جمیع شئون خلاق
 کہ نشد مورد شماتت خلق
 درک مطلب کند ز سورہ ہود
 سنہ اللہ بر این مقرر شد
 ای دمت گرم و منطقت گویا
 وی کہ شعرت رسیدہ تا شعری
 آن مہین نغز چامہ شیوا
 زان بیان بدیع روح افزا
 بطریق الذی ہو یرضی
 گو کہ ای شمع انجمن آرا
 گشت مفہوم مدعای شما
 کہ شوی سالک سیل ہدا
 آنکہ شد در رہ طلب پویا
 ہر کہ گردید جاہدوا فینا
 تا نگردد ہلاک شرک و غوا
 یک بیک آنچه کردہ ای انشا
 کہ اگر پی بری بر این معنی
 بشنوی نغمہ ای ازین ورقا
 سر چو مجنون نہی درین صحرا
 کن تفکر ز روی عقل و نہی
 بہ ز سبعین سنہ عبادت ما
 شد عیان ز امر خالق یکتا
 با ہمہ معجزات لاتحصی
 یا نکردند قومش استہزا
 ہر کہ را هست دیدہ بینا
 تا کہ مبصر جدا شود ز اعمی

عالی ادنی شود دنی اعلیٰ
 گشت مُشرق ز مُشرق بطحا
 چه ستمها بر او شد از اعدا
 گاه خواندندش ساحری دانا
 نار هابیل را بما بنما
 ساز آباء ما همه احیا
 باغ سبزی برای ما پیدا
 ساز جاری تو چشمه از خارا
 یا فراز سما عروج نما
 یا که قصری بنا نما ز طلا
 تا بگوئیم ربّ آمنا
 ساخت تبیان بوحی ماوحا
 بشری نیستم مگر چو شما
 کیف لایکفکم و قال کفا
 بوده وارد بعصمت کبرا
 او منزّه بود ز چون و چرا
 نکند حکم بنده بر مولیٰ
 نور حق را پدید شد اظفا
 نشود تیره از غبار جفا
 بعث اولیٰ و نشأه اخری
 قلم از ذکر او نمود حیا
 منکرین اخیر در اولیٰ
 ما روی فی صحیفه الزّهرا
 خاتم انبیا شه دو سرا

هم مخصّص بود بیوم ظهور
 چونکه شمس ظهور مصطفوی
 آنکه مقصود آفرینش بود
 گاه مجنون شاعرش گفتند
 گاه گفتند گر توئی قادر
 یا اگر صادقی بدعوی خویش
 گاه گفتند یا محمد کن
 کاندرا او هم عنب بود هم نخل
 یا که فوج ملک پدید آور
 یا که افلاک را نما ساقط
 کن کتابی برای ما نازل
 اعتراضات قوم را آنشه
 که منستّم ز حق بشیر و نذیر
 او لم یکفیهم کتاب الله
 لم یزل اعتراض قوم جهول
 یفعل ما یشاء کیف اراد
 حق مطاع است ممکنات مطیع
 کی ز افواه عام کالأنعام
 پرتو آفتاب عالمتاب
 این زمان دور قائم آمد و شد
 معرضین آنچه در حقش گفتند
 زنده کردند آنچه را کردند
 فانظروا فی روایة الجابر
 آنچه فرمود در حق قائم

و علیہ البہاء من عیسا
 ہم بیان کرد ذلّ اهل ولا
 خائفاً راعباً و هم و جلا
 تتھادی الرؤس فی الارجا
 یفشوالویل رنّہ لِنسا
 مو بمو نکته نکته جا بر جا
 انھم اولیائہ حقاً
 ماروی فی حدیثہ الزّورا
 فعلیک الرجوع مولانا
 گو چه عذر آورند در فردا
 مهدی آید برون ز عترت ما
 در جهان محشر عظیم بپا
 رتبہ او ز من بود اعلیٰ
 آن جمال جلال شمس ہدا
 تا کہ گردد ازو بلند ندا
 بشتابید سوی او ہرجا
 ظاہر آید ولی بسنّ صبی
 اذ دعا النَّاس لم یجب احدا
 و اذا یحکم لہم شیئا
 کلّ ما عندنا من القدا
 منہم الیوم تحت ظلّ سما
 فانظروا کیف برزّ الأیما
 چون بآخر زمان شود برپا
 از ہمہ شرق و غرب این دنیا

فعلیہ الکمال من موسی
 پس مثل زد بصبر ایوبی
 یقتلون و یحرقون الکل
 انّ منہم کترک والدّیلم
 تُصبغ الارض من دمائہم
 آنچه فرمود شد نہ بیش و نہ کم
 زین بلا شد ولایشان معلوم
 ہم عیان شد ز حضرت صادق
 طابق النعل کلہم بالنعل
 آنچه کردند میکنند امروز
 مر نفرمود حضرت خاتم
 از قیام مبارکش گردد
 نام پاکش محمّد است و علی
 رخ گشاید ز موطن سلمان
 یا نفرمود منتظر باشید
 گرچہ در مشرقید یا مغرب
 یا نفرمود قائم موعود
 ذو کتاب جدید شرع جدید
 اکثر اعدائہ من العلما
 لیقولوا مخالف هذا
 فقہاء الزّمان لیس اشر
 عنہم الفتنہ تخرج و تعود
 مر نفرمود اینکہ رایت حق
 مورد طعن و لعن خلق شود

یا زمان ظهور او به نبی
 که پس از انقضاء الف سنه
 که مراد داعی است شیعی نکر
 صدق الله فی النبئی الحق
 آنکه تبیان کلّ شیئی کند
 انه قال بعد قائمنا
 یا نفرمود مصطفی طویبی
 حول اقصی مگر نگردیده
 یا نفرمود طلعت علوی
 یا نفرموده مصطفی بعلی
 کرة واقع شدی ز بعد حسین
 یا نفرموده است بعد حسین
 خوب کردند اطاعت احمد
 آری آری بسوی او رفتند
 الغرض آنچه باید و شاید
 دفتری بایدم نوشت جسیم
 حال این دانه ایست از خرمن
 ور ازین بیش خواهی ای طالب
 با همه این دلائل متقن
 چه دلیلی ز حق به است بحق
 ما به الامتیاز باطل و حق
 این دلیلی است محکم و متقن
 ور دلیلی به ردّ این داری
 مرحبا مرحبا تعال تعال

ذکر نمود مالک انشا
 این شریعت رود بسوی سما
 یعنی انکار فرقه علما
 کَلِّمًا قال فی حق العلما
 مَر نه این رمز را نمود انشا
 یشرق الارض من جمال بها
 للذی زار زائر العکا
 متبارک بحکم بارکنا
 که بهاء الله است نقطه با
 که مرا کره کرّین تو را
 کره سبقت کنی تو نام مرا
 هست عباس خلق را مولا
 نیک کردند حکم او مجرا
 با دلی پر ز کینه و بغضا
 خواهم ار یک بیک کنم املا
 از بیانات انبیاء خدا
 حال این قطره ایست از دریا
 قدمی رنجه سوی ما فرما
 با همه این شواهد علیا
 مستدلّ است شمس خود بضیا
 سازمش اخذ و دارمش رسوا
 نتواند کسی نمود ابا
 یا خبر یا ز روی عقل و نُها
 آفرین آفرین بیا و بیا

ہین عنان بازکش ازین پیدا
 چند آری دلیل لا و بلی
 نیست بر عاشقان دلیل روا
 آگہ از سرّ جلوہ لیلا
 عارفان را چہ فیض ازین معنا
 کی کند درک لیلۃ الأسرا
 ہرگز از نار سدرہ سینا
 چون رسد خس بقعر این دریا
 خرق سازد حجاب ریب و ریا
 سر برآرد ز عالم الّا
 جلوہ گر بیند از ہمہ اشیا
 گو میا جز بیای خوف و رجا
 خودفروشی نمیخرند اینجا
 گر بود شاہ یا ز نسل گدا
 نکند قدر ذرّہ ای پروا
 ایہا الناس انتم الفقرا
 باطنش نور و رحمت است و شفا
 ہلہ ای سالکان کعبہ ہا
 زد بذرات کائنات صلا
 جلوہ گر گشت و کرد کشف غطا
 شمس افضال حق ز فخر لقا
 یافت مصداق چشم دل بگشا
 استقرّ البہا بعرش بقا
 تا رسی اندرین مقام علا

ای لقائی بیند لب ز دلیل
 چند گوئی حدیث قال یقول
 غیر انوار جلوہ رخ دوست
 غیر مجنون کسی نمیباشد
 عاقلان را چہ بهره ای از عشق
 بوالحکم با ہمہ درایت و ہوش
 مقتبس علم بلعمی نشود
 کی خرد رہ برد بجانب او
 عاشقی کو کہ تا چو ویس قرن
 پاگذازد بفرق لا وانگہ
 تا کہ نور جمال مصطفوی
 آنکہ دارد سر محبت دوست
 راہ عشق و مقام جانبازست
 او ندارد امید و بیم از کس
 از ہبوب عواصفت امم
 با بیان فصیح میگوید
 ظاہرش نار و نعمت است و عذاب
 ہلہ ای عاشقان جلوہ دوست
 البشارہ کہ جبرئیل وصال
 کہ دگر آن جمال عزّ جمیل
 صبح صادق دمید و شد مشرق
 قد اتی الربّ یوم یأت اللہ
 انتہی الوعد قد اتی الموعد
 ای برادر بجہد و جہد بکوش

تا نگردی در آب طوفان غرق
 گر که جوئی تو عزت ابدی
 جاهدوا فی سبيله الرَّحمان
 این همایون هما ظهور حق است
 طلب عشق سخت و دشوار است
 زود باشد که منعدم گردد
 نفخه عاشروا مع الأدیان
 زود باشد ز نفخه ای گردد
 چونکه از بعد عُسْر یُسْر آمد
 زود باشد که مؤمنین گردند
 سترالمقبِلین فی العزّه
 ای لقائی سخن بطول کشید
 انّ خیر الکلام قلّ و دلّ
 چونکه گوش سخن شناسی نیست
 هله ای طایر حدیقه عشق
 که ز نندت بسنگ کین پر و بال
 در گوش فؤاد کن ز نبی
 ان یرو کلّ آیه لن یؤمن
 ای برادر تو دانی آنکه نیم
 نه ز صرفم خبر بود نه ز نحو
 نظم موزون و یا که ناموزون
 خرده گیری مساز و عیب مجو
 پوست را واگذار و مغز بیاب
 شعر من اسهد بلال بود

خوش در در سفینه حمرا
 مستظل شو بظلّ پرّ هُما
 لاتخافوا بلومه اللّهُما
 ظلّ او امره الذی یهدا
 چون بلا شد محیط اهل ولا
 غیم عدوان و ظلمت دهما
 عالمی را ز نو کند احیا
 صفحه ارض جنت الأبهی
 واز پس کلّ شدتت رخا
 متنعم بنعمت عظما
 تجد المغرضین فی الهیما
 عاقلان را اشاره ای یکفا
 لب فرو بند خامشی اولی
 چکنی مشت رنجه از خارا
 هین مکش از درون دل آوا
 اتقوا من عسافه العسفا
 این بیان مبارک احلی
 ینطق عن هوی و لایهدا
 ز اکتساب علوم کامروا
 نه ز املام ربط نی ز انشا
 طبع اگر نارساست یا که رسا
 گر خطا شد مبین بچشم خطا
 بگذر از صورت و بین معنا
 نیست غم گر نشد درست ادا

مزنش طعنہ نبود ار شہلا
سکہ روی اوست نازبیا
رد مکن نوش ساز و گوی اہلا

مقصد از دیدہ نور بینش اوست
سیم ناب ارکہ هست پاک چہ باک
بادہ گر صافی است و جام سفال

محمد اردستانی متخلص به ناطق

قصیده در تهنیت روز مبعث حضرت اعلیٰ

که ز شوق آمده ارواح به پرواز امروز
تا سر سرو پر از نغمه و آواز امروز
شده گویا در فردوس بما باز امروز
پاره ای مست و گروهی به تک و تاز امروز
من نیاز آرم و آن سیم بدن ناز امروز
هر طرف ولوله با نغمه شهناز امروز
روز استفتاح است ای بت طنّاز امروز
از حجاز آمده در خطه شیراز امروز
شد بمیعاد خدا نوبت ابراز امروز

هر دم افکند به ساحل گهر راز امروز
دولت وصل و لقا را شده آغاز امروز
باب دعوت بگشود و در اعجاز امروز
صبح صادق بشارت شده دمساز امروز
کفر چون صعوه که در پنجه شهناز امروز
هر کسی گفت بلی گشت سرافراز امروز
که باین مژده بود شاهد و انباز امروز
نوبت آشتی جنگ برانداز امروز
چه کند جز که بکوشد سوی ایجاز امروز

این چه عیدی است که آمد به جهان باز امروز
دامن باغ شد از ناله مرغان چمن
نوحه رحمت جاوید رسد سوی مشام
راز دل با که بگویم که خلاق شده اند
داوری پیش که آرم که دمام من و یار
آن عراقی مهم از لحن حجازی افکند
شب قدر آمده ای دلبر فرخار امشب
طایر عرشی کو راست لقب روح القدس
رازهائی که نهان بود بگنجینه غیب

بحر علم احدیت به تلاطم آمد
مژده ای دل "که شب فرقت یار آخر شد"
حضرت نقطه اولی به رخ باب الباب
تا به ما مژده خورشید جهانتاب دهد
که بنزدیکی از طلعت ابهی گردد
در چنین روز ز حق آمده آواز الست
مولد عبد بها در شب بعثت رمزیت
شب نوروز و چنین عید نماید که شده است
ناطق از مرحله و قافیه و فرصت تنگ

طلوع صبح صادق مبشر اعظم

چو شد دوران ہجر یار بسیار
 ورا یک روز خواندہ ذات بیچون
 کہ در ظلمات غیبت بود مستور
 نہان در غیب امکان آب حیوان
 شدہ در پردہ آن محبوب عالم
 تمام خلق سرگردان بہ ہر کار
 یکی بر خود تنیدہ ظنّ و اوہام
 یکی ترویج دین را دام کردہ
 یکی سر خود بسودا گشتہ دمساز
 بلی از دیدہ تا شمس است پنهان
 خلاصہ ہجر چون از حدّ فزون شد
 بہ تن رخت شکیبائی دریدند
 کہ ای جان جهان دوری بود بس
 بہ اشگ دیدہ‌ہای اشگ باران
 شدہ از دست صبر و تاب بشتاب
 شتاب ای مرہم دلہای عشاق
 ز مشتاقان جدا محبوب تا چند
 روان عاشقان خستہ تا کی
 چو سوز عاشقان بریا شرر کرد
 تلاطم یافت دریای مشیت
 شبی خرمّ چو روز وصل یاران
 شبی از روزگار خُلد خوشتر
 مگو شب روز عیش کامکاران

گذشتی قرن چندی چون شب تار
 همان "الف سنہ ممّا تعدّون"
 چو آب زندگانی چشمہ نور
 دوان اندر تلاشش تشنہ کامان
 ولی عشاق در آتش دمام
 چو گمرہ کاروانی در شب تار
 ورا نامیدہ علم و شرع و احکام
 ہوای صید خاص و عام کردہ
 کہ من از خود نمایم کشف ہر راز
 ہمی خفّاش باشد گرم جولان
 عنان از دست مشتاقان برون شد
 پی معشوق خود ہر سو دویدند
 بداد عالم و فریاد ما رس
 بہ آہ و نالہ شب زندہ داران
 توئی بر شہر عرفان باب بشتاب
 شتاب ای داروی جانہای مشتاق
 جمال حق ز ما محجوب تا چند
 در گنجینہ حق بستہ تا کی
 بغیب قدس رحمانی اثر کرد
 فکندی بر کران دُرّ ہویّت
 فرح افزاتر از باد بہاران
 ز باغ عدن گوئی باز شد در
 مگو شب حُسن روی گلعداران

شبی با عمر جاویدان برابر
 شبی سردفتر دوران شادی
 خطاب آمد ز غیب قدس اعلیٰ
 جوانی کز نسب بُد هاشمی زاد
 عیان در هیکل انسان فرشته
 بظاهر در عجم بنهاده مقدم
 دو ابرویی مقوس داشت توأم
 بُدش انبوه مژگان سیه فام
 سوئی و معتدل ز اندام و قامت
 بشارات سلف شد کشف در کون
 که ای باب لقای کنز مخزون
 زمان هجر و غیبت شد پایان
 نسیم رحمت یزدان وزیده
 شده هنگام کشف راز امشب
 فلک با شوق سیار است امشب
 زمین فارس پر نور است امشب
 "شب قدر است و طی شد نامه هجر"
 الا فابشر فهذا لیلة القدر
 چو دید آن مهبط اسرار سرمد
 پی اظهار دعوت شد مصمم
 که ای جوای شهر علم و هاب
 چه خواهد شد که من باشم بعالم
 پس آن طالب ز شوق آمد به پرواز
 "الا ای طوطی گویای اسرار
 ز فیض و فضل آکنده سراسر
 که بودی پنجم ماه جمادی
 بسوی نقطه توحید اولی
 به پیر عقل بودی پیر استاد
 تنش ز آب و گل رحمت سرشته
 بباطن ز آدم اول مقدم
 نموده قبله و محراب عالم
 که هم دلدوز بود و هم دل آرام
 که کرده از قیام خود قیامت
 که اجلی الجبهه بود و أسمر اللّون
 تو هستی رهنما بر سر مکنون
 نما خود را بمشتاقان نمایان
 زمان وصل مشتاقان رسیده
 رسید آن روح در شیراز امشب
 ملک از ذوق طیار است امشب
 محلّ جلوه طور است امشب
 "سلامٌ هی حتی مطلع الفجر"
 و ما ادریک ماذالیلة القدر
 ز باب الباب روحی بس مجرد
 بکشف ستر از سر منمنم
 چه خواهد شد که من باشم ورا باب
 همان مهدی موعود مسلم
 سراپا گشت با این نغمه دمساز
 "مبادا خالیت شکر ز منقار"

پی اظہار خود ای پیک جانان
 نما از نور برہان خرق استار
 بفرمود ای نہال باغ تجرید
 دل پاکت بود مرآت انوار
 ز آثارم بین آیات ہستی
 کہ از تن زندہ اند از روح مردار
 فنا شو خضرسان تا چشمہ یابی
 نباشد دعوتم جز وحی جبار
 عیان شد شعلہ کاندہ وی افکند
 وز آن شد عاشقان را گرم بازار
 جہان زین نغمہ آمد مات و معجب
 ہمی گفتند خود سرّیست در کار
 بہر کس خواندہ اینسان نغمہ نو
 ز آیات بیان شد کشف اسرار
 شہا بر دل کن از خود فتح بابی
 فشان بر ملک جان ز انوار دیدار
 در این رہ عشق حلّ مشکلات است
 ولی نقد خرد در نزد عیار
 اسیر عشق خون وی حلال است
 نثار تست دین و دل بہ یکبار
 ز فرّ لطف و تأیید الہی
 شکرریزی کند ناطق ز گفتار
 روان بر طالبان نقد روان کرد
 ز فیض علم شد دل بحر زخار

"سخن سر بسته گفتی با حریفان"
 "خدا را زین معما پرده بردار"
 "سرت سبز و دلت خوش باد جاوید"
 "کہ خوش نقشی نمودی از خط یار"
 "بہ مستوران مگو اسرار مستی"
 "حدیث جان میسر از نقش دیوار"
 "سکندر را نمی بخشند آبی"
 "بزور و زر میسر نیست این کار"
 "از آن افسون کہ ساقی در می افکند"
 "حریفان را نہ سر ماند و نہ دستار"
 "چہ رہ بود اینکہ زد در پردہ مطرب"
 "کہ میرقصند باہم مست و ہوشیار"
 "بیا و حال اہل درد بشنو"
 "بلفظ اندک و معنی بسیار"
 "بروی ما زن از ساغر گلابی"
 "کہ خواب آلودہ ایم ای بخت بیدار"
 "خرد ہر چند نقد کائنات است"
 "چہ سنجد پیش عشق کیمیا کار"
 "بت چینی عدوی دین و مال است"
 "خداوندا دل و دینم نگہدار"
 "بہ یمن دولت منصور شاہی"
 "علم شد حافظ اندر نظم اشعار"
 "خداوندی بجای بندگان کرد"
 "خداوندا ز آفاتش نگہدار"

ماه و جمّازه

چنین کردند ارباب درایت
 که در تاریک شب بیابان
 شبی تاریکتر از قلب کفار
 شبی چون روز ماتم دیدگان سخت
 ز تاریکی شب از راه شد دور
 سراسیمه به هر سو گشته پویان
 ز آن گردش گُل مقصد نمی چید
 در آن تنهائی و عجز و فلاکت
 چو شد از چاره و تدبیر نومید
 برای التجا و عرض حاجات
 که ای بخشنده حاجات عالم
 چو دست بنده شد از چاره کوتاه
 بهر حیوان حیات و روزی از تست
 ز طوع قدرتت چیزی برون نیست
 ز تو پایان شب صبح سفید است
 ز ما عجز و قصور و فقر و عصیان
 ترا با مخلصان از روزن جان
 نجاتی ای دوی دردمندان
 دوان هر سو بآه و ناله دمساز
 که ناگه دید مه سر زد ز گردون
 چو مه برداشت و هامون نور گسترد
 عرب زد کف بکف از شدت شوق
 ز حال شخص اعرابی روایت
 بیای ناقه رفتی شتابان
 چو روی و موی زنگی در هم و تار
 شبی تاریک چون بخت سیه بخت
 ز آب و توشه و جمّازه مهجور
 ز زاد و راحله گم گشته جویان
 نشانی از مراد خود نمی دید
 بیندیشید از خوف هلاکت
 بدرگاه خدا با عجز نالید
 چنین کردی بسوی حق مناجات
 رسد فیض تو بر امکان دمام
 تو گیری دست وی از غیب ناگاه
 هماره محنت و فیروزی از تست
 ز حدّ حکمت کم یا فزون نیست
 ز تو نومید را فرّ و امید است
 ز تو فضل و عطا و جود و غفران
 هزاران رازها باشد به پنهان
 علاجی ای انیس مستمندان
 همی میکرد با خلاق خود راز
 چو مه رو کاو شود از قصر بیرون
 باعرابی ره و مرکب عیان کرد
 برقص آمد همه اندامش از ذوق

چنان زد نعرہ شوق از دل و جان
 بہ مہ رو کرد و گفت ای ہادی راہ
 ندانم در حقت لب چون گشایم
 لک یا حَبِّدا آہاً و آہاً
 بہ ہر نِعَت ستایم مہتری زان
 ہمی از عشق میزد دست بر دست
 چنین کردند اہل عشق شادی
 بہم دادند اہل دل بشارت
 کہ ای دلدادگان طویٰ فطویٰ
 جمال یار مکشوف و عیان شد

کہ عاشق یار بیند بعد ہجران
 فدایت جان من ای طلعت ماہ
 کمال و ہم جمالت چون ستایم
 علیک مَرَجبا اہلاً و سہلاً
 بہ وصف ہرچہ گویم بہتری زان
 براہ و توشہ و جَمَازہ پیوست
 برای طلعت مہدی ہادی
 سوی محبوب کردند اشارت
 الا ای عاشقان بشری فبشری
 ہویدا در جہان سرّ نہان شد

علت احتجاج خلق

نشاید غیر از آن محصول برداشت
 پی جستن پسندد صافی از آب
 همی آن آب را خواهد گل آلود
 یکی آلودگی دیگر صفا جوی
 همی حریاش می خواهد درخشان
 بود عین عذاب و نار جاوید
 یکی خواهد شود نزدیک و یک دور
 چه خواهد با محک گردد هم آغوش
 ز سمت باختر رو سوی خاور
 ریاح مشرقش آزار و نعمت
 به سوی باختر کشتی دیگر
 ز شرقش رحمت و از غرب زحمت
 یک از خاور یکی از باختر باد
 به ضدّ یکدیگر جویند اقبال
 ...
 به ضدّ و اختلاف آمد نمودار
 به وجدان درس خوان این سبق بود
 نبودش آرزو جز علم سرمد
 مدامی کاشف اسرار میجست
 همان کیفیت ماه و عرب شد
 به کویش با دل و جان صف کشیدند
 به علم ظاهری کرده تیختر

هر آن کس بذری اندر مرزدل کاشت
 یکی گم کرده در جو لؤلؤ ناب
 یکی در صید ماهی از پی سود
 ز یک آب و ز یک چشمه ز یک جوی
 همیدون آفتاب نورافشان
 ولی در دیده خفّاش خورشید
 ز یک تابش ز یک طلعت ز یک نور
 هر آن زر کاو به غلّ گردید مغشوش
 اگر شد کشتی بادی شناور
 مراد را باد مغرب گشت نعمت
 هماندم گو رسد از سمت خاور
 مخالف باشد او را میل و حسرت
 به یکدم هر دو خواهند بفریاد
 ز یک خالق به یک دریا به یک حال
 ...
 ازین رو طلعت مهدی در انظار
 هر آن کو طالب اسرار حق بود
 درون از غیر حق کرده مجرد
 ز قلبش دوحه اسرار میرست
 چو آن گل در عجم بشگفته لب شد
 به شهرستان جان و دل رسیدند
 گروهی طالب فخر و تکبر

گه از راه تزاہد گاہ از پند
نمودہ فرقہ جمعی بہ تقلید
گذشتہ زین دو مرشد سایر خلق
اساس دینشان تقلید و اوہام
مر ایشان را کجا آمال و امید
بہ راہ عشق و جانبازی گراہند
چو دیدند آن طلوع قدس رحمان
زبان بر لعن و طعن و سبّ گشودند
بہ ردّ صاحب آیات و اخبار

عوام الناس را آورده در بند
بہ اسم فقر و درویشی بتقیید
بہ قلب و غش بہ فکر حلق یا دلّ
گروہی چون ہمچ قومی کالانعام
کہ ناگہ باز گردد باب تجرید
سرود قدس روحانی سراہند
بہ ضدّ میلشان گشتہ نمایان
بطون خویش را رسوا نمودند
تمسک جسته از اقوال و آثار

گزیده‌ای از یک ترکیب‌بند

کنون بگلشن مقصود خود کنم پرواز برون ز پرده کنم شرح داستان آغاز
 تعجبم ز گروهی است کز جهالت خویش بانتظار تلف میکنند عمر دراز
 گذشته است بسی کز سرادق غیبت نموده حضرت موعود پرده از رخ باز
 گذشته است بسی کز نوای داودی به پنج قطعه فکنده ز شش جهت آواز
 گذشته است بسی کز دم مسیحائی بقلب مرده دلان جان دمید و از نو باز
 ندیدی آنکه چو احمد ولی بسیف بیان جهان‌گشا شده چه جای مصر و شام و حجاز
 ندیدی آنکه چو موسی بُدش ید و بیضا ز جیب غیب کتابش بدست با اعجاز
 ندیدی آنکه شدش نار ظلم برد و سلام خلیل‌وار چو بودی میان سوز و گداز

هنوز در طلب وی تو می‌شماری روز

همان حکایت زاغ است و موسم نوروز

ظهور قائم و رجع حسین شد محسوس تو خود به کلبه اوهام مانده ای محبوس
 ندای هر دو در افطار ارض گشته بلند گهی بی‌انگ منادی گهی بنعره کوس
 بسا که مطرب بشکست چنگ و بریط و نی بسا که زاهد بدرید خرقة سالوس
 یهود بهر اجابت بوعده تورات ز سبت دیده بیست و دوید تا پابوس
 مسیحی از پی این روح قدس با آب و ابن کشید پا ز کلیسا دست از ناقوس
 پی اجابت هوشیدر و شه بهرام زدند آب بآتش بسا کسان ز مجوس
 بدین طریق بوصل جمال پیوستند بسی ز قوم برهما و بودی و کانفوس
 اگر مطابق مسموع تو نشد ظاهر نمای فحوص و ز حق بودنش مشو مایوس

مگر علیٰ رضا آن شه سپهراساس

نگفت لیس یحیی کما یرید الناس

بآن خدای که بخشید عقل و فطنت و هوش
 بآن خدای که از جلوۀ گل سوری
 بحق سلسله پاک انبیا و رسل
 بخون پاک شهیدان که در محبت دوست
 بذات طائفه اولیا که با حقشان
 بحرمت همه اسفار آسمانی حق
 بآن حقیقت انسان که از طفیل وی است
 بعاشقان جمال خدا که در ره عشق
 بآن خدائی کو داد ذوق و دیده و گوش
 فکند در دل مرغان لاله زار خروش
 که قلب انورشان بود جای وحی و سروش
 ز شوق تیر و سنان داشت در شراین جوش
 هزار راز به دل بود و از زبان خاموش
 ز بطن و ترجمه و معنی و خطوط و نقوش
 همه جماد و نبات و همه طیور و وحوش
 فتاده‌اند ز جام محبتش مدهوش

که شخص حضرت موعود ظاهر آمد و فاش
 و من علائمہ التُّرک انہ قد جاش

ظهور کرد همان شخص قائم مخصوص
 بقبل هادم و امر جدید را بانی
 بخوان عبارت الشَّاب الموقِّق را
 و لست من ولد الفاطمه بوی گفتند
 و قابلوه بتأویلهم کتاب الله
 و ماء أصبح غوراً و جاء ماء معین
 گذشت هر که ز چل سال نیست صاحب امر
 مگر نگفت نبی فاسرعوا ولو حبوا
 محقق آمده در حق وی جمیع نصوص
 که در حدیث زصادق چنین بود بخصوص
 تو از حسین امام سوم بحال خلوص
 چنانکه هست در اخبار محکم مرصوص
 کذا الحدیث لمن کان فی البحار یفوص
 و فسروا بامام جدید فی المنصوص
 ز جعفر است و نباشد بیان وی منقوص
 مگر نخواندی شرع جدید را ز نصوص

لَقُلْتُ أَيْنَ مَفْرَىٰ وَلَا تَحِينَ مَنَاصِ
 فَقُلْتُ سَمِعْتُ الطَّعْنَ بِمَنْتَهَى الْأَخْلَاصِ

دوباره شمس شد از نسل هاشمی فیاض
 امید طلعت موعود صاحب دعوت
 ظهور نور بر صاحبان ابصار است
 زهی بنوری کو یافت شدت از اطفاء
 زهی بمغریه صار طالعا و افاض
 رسید محیی ارواح و شافی امراض
 چگونه درک توانی بحالت اغماض
 زهی بملکی کو یافت رونق از اعراض
 خهی بسلطانی کو بدون لشکر و مال
 مدد گرفت ز اعدا و نصرت از اغراض
 اگر ز ملک فنا یکدمش نثار کنی
 رسی بدولت باقی تجارة بتراض
 میان گلخن حرمان بچند سرگردان
 درآ بگلشن وصل و بچم بخلد و ریاض
 مگر ندیدی کاندر عروق کل امم
 حرارت سخن او چگونه شد نباض

فمن توهم عهداً بنقضه منقوض
 فلا تخف و قل الله ثم ذره يخوض

جهان مختلف از ملک و کیش و لفظ و خطوط
 مذاهب متفاوت بآن همه بغضا
 نظام دهر به هم مشربی گرگ و غنم
 زهی به خطه ایران زهی به کشور روم
 ز فیض قائم و رجع حسین شد مربوط
 ز یمن مهدی و رجع مسیح شد مخلوط
 ز رب کرم و رب الجنود شد مضبوط
 که نور پاک ز ایران به روم یافت هبوط
 جهان شده متنعم ز سفره عکا
 مگر که مآذبه الله در آن شده مبسوط
 ز قوم ابن پیا گشت نعره تبریک
 که ز آسمان پدر آمد باجتماع شروط
 مساز کوری خود ظاهر از مذمت شمس
 که نیست روشنی خور بدیدن تو منوط
 چو حق بقطب جهان بانگ یا عبادی زد
 اگر چه مشرقی آخر روا مدار قنوط

رسول گفت که دور است امتی ز سخط
 که دو طرف من و عیسی و مهدیش بوسط

چرا نداری پاس لقای حق ملحوظ چرا نخواهی کز قرب حق شوی محفوظ
 اگر نبود طلوع جمال شمس قدم بہ ذات حق کہ نیماند یاد حق محفوظ
 اگر نمیشد وجہ بہا ز پردہ برون بہ نام حق کہ نمیگشت نام حق محفوظ
 اگر مصور انسان نمینمود ظهور بہ گنہ حق کہ فتادی ثنای حق ز لحوظ
 اگر معلّم آدم نمیشدی مشہور بہ وصف حق کہ نمیگشت وصف حق محفوظ
 اگر نمیآمد زاسمان آب جاوید بہ وجہ حق کہ نمیگشت وجہ حق ملحوظ
 اگر مکلم سینا نگفتہ بود کلام بہ شأن حق کہ نمیشد کسی ز حق محفوظ
 اگر بوحدتمان رہ نمینمود احد بہ حقّ حق کہ جهان بود کانِ خشم و غیوظ

اگر نہ یار شود لطف کردگار حفیظ

کجا رہی تو باوہام از امتحان غلیظ

شموس حق را اگر بر مراد بود طلوع چرا شدندی از اقبال مردمان ممنوع
 بہ میل خلق اگر موسی آمدہ ز چہ رو حکایت رجل مؤمنّ شود مسموع
 وگر بوعد الہی نکرده بود ظهور چرا بہ او گرویدند قرنہا بخشوع
 اگر مسیح رسیدی انتظار یہود ز چیست کشتن وی شد بہ دینشان مشروع
 وگر نبودی بر طبق وعدہ تورات یہود و غیر یہودش چرا نمودہ خضوع
 اگر بہ میل نصاری و خلق بود احمد چرا بسحر و جنون و دروغ یافت شیوع
 وگر نبود ز نزد خدا رسالت او چرا بقلب ہزاران ہزار شد مطبوع
 ظہور قائم اگر بود آنچه می‌خواہند چرا بسیصد و کسری نخست شد متبوع

وگر بطبق کتاب خدا نشد طالع

چرا نثار شدش جانِ یک جهان تابع

بجز خدای که بنمود راه و رسم وفاق
 بجز خدای که آلودگان غفلت را
 بجز خدای که فرمود بار یکدارید
 بجز خدای که در دلربائی عالم
 بجز خدای که در جلوه گاه حُسن و جمال
 بجز خدای که مالک شده بیوم الدین
 بجز خدای که تواند که از ندای الست
 بجز خدای که کرد آن چنان ظهور که داد
 بجز خدای که برداشت طرح و اسم نفاق
 بانقطاع و فنا شد مهذب اخلاق
 وزین کلام بهم بسته شد همه آفاق
 ربود جان و دل از دست یک جهان مشتاق
 بلند کرد ز هر گوشه ناله عشاق
 بجز خدای که کرده است بعث یوم تلاق
 بگیرد از همه اقوام از بلی میثاق
 بجمله کتب و وعده ملل مصداق

بجز خدای که وصلش شده شراب رحیق

بجز خدای که بُعدش شده عذاب حریق

به تحت باء بهاء نقطه ای بود اجلی
 چو شرع مقتضی وقت از او نشد ظاهر
 اگر جمال قدم پرده برنمی افکند
 تفضل و تدلی دنی و استدنی
 مثال شمس ز روزن چنانکه صادق گفت
 چنان محبتی افکنده در دل عشاق
 مقام دعوت داعی است قُم من الاجداث
 چو کوفت عبد بها کوس بندگی بهاء
 که هست رمزی از شخص نقطه اولی
 بجز بشیر بهاء نیست حضرت اعلیٰ
 کسی ز لا نرسیدی بگلشن آلا
 تقدس و تعالی علی و استعلیٰ
 بود ز جمله اقاویل امر حق اجلی
 که زهرشان بود از شهد جانفزا احلی
 صلاهی عهد الست است گو جواب بلی
 شد از حقیقت وی بر همه جهان مولی

جهان تیره شده رشک عالم بالا

ز فیض اقدس ابها مهیمن و والا

کنم ز مطلب اول کلام خود را طی
بیا کہ چشمہ حیوان ز ہر طرف جاریست
ز چند قریہ نخواندی محارب قائم
نخواندی آنکہ چو قائم نمود دعوت حق
چرا ز حق گذری بہر مطلب مہوم
نہ حق ز رد تو برگردد از ارادہ خویش
قیام اہل بہا ہر چہ ہست بہر خداست
ز ضرب و شتم چسان رخ بتابد از محبوب
بیا کہ گشت بہار و گذشت موسم دی
بنوش از آن کہ من الماء کلشی حی
یکی ز خطہ تبریز و یک ز خطہ ری
بپاسخش علما جملہ سر زنند کہ نی
بیک خیال کہ روزی کجا بیاید و کی
نہ ز اعتراض تو منفی شود شریعت وی
قیام بہر خدا گو چہ دارد اندر پی
ز دست ساقی حق ہر کسی بنوشد می

برای ختم ز ناطق شنو بصوت جلی

کہ این بہا بود ابھی و ہر بہاست بہی

تضمین غزل حافظ در تهنیت عید اول و دوم محرم

وزید بهر خلاق نسیم صبح فلاح دیدم از پی شام فراق فجر صباح
شمیم روح وزیدن گرفت بر اشباح رسید نوبت صور حیات بر ارواح
گشود چهره بدیجور فالق الاصباح صباح فیض و سعادت دیدم و روز نجاج
ز خواب خیز که شد وقت گردش اقداح "بین هلال محرم بخواه ساغر راح"
"که ماه امن و امان است و سال صلح و صلاح"

هزار شکر دل و جانِ مرده شد خرم طلوع کرد به عالم دو نیر اعظم
یکی است طلعت اعلیٰ خلاصه آدم دگر جمال مبارک مربی عالم
یکی برای بشارت ز دیگری زد دم از آن شده است دو روز ورودشان توأم
دلا بیا بسرور و حبور شو همدم "عزیز دار زمان وصال را کاندم"
"مقابل شب قدر است و روز استفتاح"

چگونه وجد و شعف در درون کسی نکند چسان فسردگی از دل برون کسی نکند
کجا نشاط کند گر کنون کسی نکند چرا بنای محن سرنگون کسی نکند
به دهر فانی دل را زبون کسی نکند دل عزیز به غم رهنمون کسی نکند
هوای جنت فردوس چون کسی نکند "نزاع بر سر دنیای دون کسی نکند"
"باشتی ببر ای نور دیده گوی فلاح"

جهان که بود ز آشفتنگی همه درهم زمام دهر بدست فساد و ظلم و ستم
برای تربیت وی در آن نهاد قدم بهی جمال قدم جل ذکره الاعظم
بقطب عالم ایجاد زد بصلح علم نهاد پایه هم مشربی گرگ و غنم
که عنقریب جهان متحد شود باهم "ولی تو غافلی از حال خویش و میت رسم"
"که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح"

دلا گھی سوی شیراز کن ز عشق ورود بسوی کوچہ بازارِ مرغ آر سجود
 برای تهنیت مقدم شه مولود گھی دگر بسوی ارض طا نمای ورود
 کہ جلوہ گر شد از غیب حضرت مقصود رسیدہ وعدہ روز مبارک موعود
 ہمین دو مطلع نوردند شاهد و مشہود "بیار بادہ کہ روزش بخیر خواهد بود"
 "ہر آنکہ جام صبوحش نہد چراغ صباح"

خوش آنکہ در رہ جانان گرفت جان بردست خوش آنکہ از دل و جان رو بسوی او پیوست
 خوش آنکہ گفت بلی در جواب عہد الست خوش آنکہ یکدم فارغ بیاد دوست نشست
 بنوش ساغر می تا دم حیاتت هست کہ تا بخود نگری رخت کوچ باید بست
 برآر دست دعا تا نرفتن تیر از شست "اکدام طاعت شایستہ آید از من مست"
 "کہ بانگ صبح ندانم ز فالق الاصبح"

بیا بروضہ میثاق و نوش کن ساغر بیا و مسند عشرت بطرف جو گستر
 فکنده گوی سعادت قدم گذار و ببر ہوای دنیا بگذار و از ہوس بگذر
 خوشا بحالت عشاق کوی آن دلبر کہ در رہش نشناسند پای را از سر
 مکن چو ناطق مسکین بیاوہ عمر ہدر "ببوی صبح چو حافظ شبی بروز آور"
 "کہ بشکند گل عشقت چو شعلہ مصباح"

محمد اسمعیل کاشانی متخلص به عارف مشهور به ذبیح

چند بیت از یک غزل

ای موسی جان ترک گله کن	بگذار عصا خود را یله ^(۱) کن
نعلین هوی بفکن توز پا	بینوش نوا خود مشعله کن
هستی تو شجر در خود بنگر	دریاب ثمر رو حوصله کن
این طور بقاست راهش بفناست	انوار بهاست رو هروله ^(۲) کن
آن ربّ علا این شمس بها	جانرا بفدا دل یکدله کن
بین وجه بها در ارض و سما	از موی بها رو سلسله کن
ای عاشق حق در طعنی و دق ^(۳)	در پیچ ورق رو هلهله کن

۱- خود را رها کردن

۲- تند راه رفتن

۳- هنگامی که ماه (قمر) در کاهش است.

محمد باقر رشتی متخلص به بصر

قصیده در عید مبعوث حضرت اعلیٰ و مولود حضرت عبدالبهاء

شب عید ظهور ربّ اعلیٰ شد چه زیبا شد
شب مولود غصن پاک ابھی شد چه زیبا شد
سپهر از نور آن مبعوث یکسر گشت نورانی
جهان از یمن این مولود احیا شد چه زیبا شد
نه چشمی دید و نه گوشى شنید این طرفه از گیتی
که در یکشب دو خورشید آشکارا شد چه زیبا شد
یکی در اول شب شمس وجه نقطه اولی
سحر مهر جمال غصن پیدا شد چه زیبا شد
از آن مبعوث در امکان عیان شد محشر کبری
ازین مولود گیتی پر ز غوغا شد چه زیبا شد
از آن مبعوث دوران روح بدعی یافت در پیکر
ازین مولود عالم غرق آلا شد چه زیبا شد
شب پنج جمادی نخستین شد ظهور حق
ز غیرا بانگ بشری بر ثریا شد چه زیبا شد
شدند از نفخه صور ظهورش عالیان اسفل
ز نفخ دیگر او اسفل اعلیٰ شد چه زیبا شد
زمین تا آسمان یکسر بشارات الهی بین
چو از روی مبشر پرده بالا شد چه زیبا شد
چو از خلف حجاب غیب انوارش تجلی زد
جهت سته یکسر طور سینا شد چه زیبا شد

همان قائم که موعود از خدا بوده است شد ظاهر
همان محشر که می‌گفتند برپا شد چه زیبا شد
دو نیر از افق سرزد یکی شد مظهر یزدان
یکی عبد بها بر جمله مولی شد چه زیبا شد
از آن یک محفل جان‌ها منور گشت چون بیضا
از این یک گلشن دل‌ها مصفی شد چه زیبا شد
ز نور آن مزین بر و بحر و گلشن و صحرا
ز فیض این جهان پیر برنا شد چه زیبا شد
یکی از لعل نوشین طعنه بر تسنیم و کوثر زد
یکی از سرو قامت رشک طویلی شد چه زیبا شد
قدم بنهاد سرالله تا بر عرصه خاکی
همه عالم پر از روح مسیحا شد چه زیبا شد
جمال غصن اعظم تا هویدا گشت در امکان
وجودش زینت دنیا و عقبی شد چه زیبا شد
تولد یافت چون سر الهی امر ابهی را
هر آن سری که مکنون بود افشا شد چه زیبا شد
به مدح مظهر داور به نعت غصن یزدان‌فر
مرا طبع روان از شوق گویا شد چه زیبا شد
بلند از خامه بصر در این نظم جان‌پرور
صدای احسن از این چرخ مینا شد چه زیبا شد

ملاً محمد باقر متخلص به صحبت لاری

اشعاری در بشارت به ظهور حضرت ربّ اعلیٰ

ای متاعت رونق بازار حی
 وی عبیر افشان زلف یار من
 بر فراز سدره ای پرواز کن
 از کجایت میفرستم تا کجا
 وز سرای عجز تا جولان ناز
 وز فراز عشق تا بهبود عشق
 از بر جان تا بر جانان آن
 سوی خلد آئین نگارستان چین
 حاش لله نسبت بیجاست این
 او کجا و سنبل و نسیرین کجا
 گشتم از راه معانی دورتر
 این فسون از مثنوی یاد آمدم
 "خاک بر فرق من و تمثیل من"
 "منزلی بس صعب و راهی دور دور"
 "پابره نه بر دم مینا روی"
 "با سلامت رخ نهی بر پای او"
 این حدیث از معنوی مولوی
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 ای دم صبح از تو خرّم همّتی
 در دل شب آه آتشیبار من

ای صبا ای کاروان سالار حی
 مرحبا ای محرم اسرار من
 الله الله بال همّت باز کن
 هیچ دانی میروی زینجا کجا
 از دیار خاموشان تا بزم راز
 از زیان عاشقی تا سود عشق
 از بر دل تا بر دلداری آن
 سوی صید آگین شکارستان کین
 نی چه میگویم چه نسبتهاست این
 او کجا و شکر شیرین کجا
 در مثل هر چند گشتم رهسپر
 بسکه تمثیلات بی معنی زدم
 "ای برون از وهم و قال و قیل من"
 "بایدت رفتن کلیم آسا بطور"
 "باید اندر سینه سینا شوی"
 "پا بسوزی از تجلیهای او"
 بشنوار نشنیده ای از مثنوی
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 ای صبا ای عیسوی دم همّتی
 رحم کن بر ناله های زار من

سیل اشگم بین که از حدّ درگذشت
هر که را بینی بخود انباز گیر
وہ چه شیراز آنکه خاکش عیش ریز
بازجو سر رشته آن راز را
گام زن برپا شکسته خارها
با فغان و ناله و زاری همی
کای عزیزان کوی طنازی کجاست
وہ چه منزل آنکه نازل شد در آن
آنکه خاک او بخون آمیخته
آنکه جانهای عزیزان خاک اوست
آنکه رشگ از وادی ایمن زند
عاقبت خضری براه آید ترا
چون عیان گردد ترا بام و درش
میرسانی آستانش را درود
کای مبارک منزل سلمی سلام
ای تو رشگ کعبه و رکن و مقام
ای طوافت عین فرض و فرض عین
چون درآئی از در اخلاص او
در حضورش جبهه سائی میکنی
گه پری پروانه وش گرد سرش
گه کنی آغاز شور و ولوله
از پی آن عجز و غوغا و خروش
کز تو خواهد خواست راه آورد را
ماندهام از یار دور و زندهام

رو براه آور که آب از سرگذشت
توشه برگیر و ره شیراز گیر
عیش خیزد عیش بیزد عیش ریز
رخنه شیراز شیراز را
کوچه ها را پوئی و بازارها
پرسی از یاران بازاری همی
منزل آن ترک شیرازی کجاست
آیت حسن خدای آسمان
هر قدم دل بر سر دل ریخته
آنکه مژگانها خس و خاشاک اوست
آتش طورش سر از روزن زند
راه کوی یار بنماید ترا
غرفه و ایوان عالی منظرش
میسرائی آن سرا را این سرود
وی نو آئین مکن سعدی سلام
وی حریمت غیرت بیت الحرام
این هذا البیت من ذا این این؟
سوی خلوتگاه خاص انفاس او
مردمک را طوطیائی میکنی
گه چو خاشاکی بخاک افتی برش
افکنی در بارگاهش غلغله
پای تا سرگوش شوبنشین خموش
بهر راه آورد خوان این فرد را
زین گنه تا زندهام شرمندهام

بعد از آنت پرسش از هرجا کند
 گرسخن پرداز مجلس اوست اوست
 هرچه گوید پیش حرفش خاک باش
 گه گهی تیغ زبان را تیز کن
 چون ز پاسخ دادنش پرداختی
 اندک اندک آئی از پیرامنش
 دامنش چون گشت دست افشان تو
 پای تا سر آتشم واحسرتا
 کی بخود میبردم از هجران گمان
 من کجا و درد دوری از کجا
 آنکه نامش هست نامی تر ز نام
 چاره گفتن مرا جز رمز نیست
 مبتدایش مبتدای مبتداست
 ای صبا اطناب حرف آرد صداع
 چون کنی عزم وداع دلبرم
 می نخواهم تحفه ای جز یک دو تار
 یا شمیمی از گل آن بوستان
 تا به کی طول سخن "صحبت" بس است

هر که را پرسش کند برجا کند
 خرده بین و نکته سنج و بذله گوست
 لیک وقت پاسخش چالاک باش
 گه گهی از سطوتش پرهیز کن
 هرچه فرماید جوابش ساختی
 نرم نرم آویزی اندر دامنش
 وانگهی دست من و دامان تو
 سوختم واصحبتا واصحبتا
 الامان از درد هجران الامان
 من کجا و این صبوری از کجا
 من نگویم نام او در بزم عام
 گر بنامش رمز آرم غمز نیست
 منتهاش منتهای منتهاست^(۱)
 بر میان بریند دامان وداع
 تحفه ای از حضرتش آری برم
 از مطرا طره طرار یار
 یا کفی از تربت آن آستان
 بزم او را این همه "صحبت" بس است

(۱)- منظور از مبتدا حضرت علی علیه السلام است که مبتدای امامان است و منتهی مقصود حضرت رسول اکرم است که خاتم الانبیاء است.

محمد زرنندی متخلص به نبیل معروف به نبیل زرنندی

ظهور حضرت اعلی

سال ستین آمد و شد وقت آن
سوی تو پویاست قدوس و حسین
طالبان بی‌شمار از هر طرف
امر خود را بر همه اظهار کن
طلعت اعلی چو بشنید این ندا
راضیم اندر رهت بر سب و لعن
ظل ابه‌ایت مباد از من جدا
بعد از آن خرق همه استار کرد
گفت من بایم برای غیب‌ها
هست آیات و بیانم حجت‌م
در دو شب مقدار یک قرآن ز من
عاجزند از این بیان مستمر
زانکه باب از شهر میگیرد مدد
رکن این شهر عظم باشد شدید
من در این عالم چو باب و وادیم
بعد من آن شهر ظاهر میشود
کل آیات من و آثار من
محتجب نائید از بابی ز شهر
بی‌قبولش حب من لایثمر است
نیست انجامی برای این بیان

که نهی منت بجان طالبان
طاعتت را کرده هر دو فرض عین
سوی تو پویاست ای قبله شرف
هان ممیز نور را از نار کن
گفت یا محبوب کلی لک فدا
بهر تو بس شایقم بر قتل و طعن
صدهزاران چون منت در ره فدا
امر حق بر طالبان اظهار کرد
جز من ره نیست بر شهر بها
که بود جاری ز نهر فطرتم
میشود ظاهر بلا فکر و سخن
کل عالم جمله انواع بشر
نهر من از بحر میگیرد مدد
قعر این بحر قدم ناید پدید
سوی شهر و بحر کل را هادیم
طلعت آن بحر ظاهر میشود
پیش او معدوم باشد بی‌سخن
مقتنع نائید از بحری بنهر
در بیان معروف بر من یظهر است
چونکه اعلی کرد وجه خود عیان

هیجده نفس ابتدا مقبل شدند
اول من آمن ایشان حسین
چونکه اعلیٰ دید در لوح قدر

دست بر دامان اعلایش زدند
آخرش قدوس فخر عالمین
که بهائی پر شود در بحر و بر

حج رفتن حضرت اعلیٰ

لاجرم سیار برّ و بحر شد
تا ببینند رنج برّ و بحر را
ورنه باید کعبه و بیت و مقام
حضرت قدّوس نیز اندر سفر
این دو یک روحند از ارواح بها
در میان این دو یک جوّ فرق نیست
در میان این دو نبود انفصال
جز که اعلا بود سلطان رسل
جز که اعلا بود دارای کتب
جز که اعلا بود سلطان ظهور
لیک وجه قدس میگفتی مدام
گر نبودی امر آن شاه قدم
آنچه را فرمود واقع بود و راست
هر دو تن از نار ابهی مشتعل
چونکه برگشتند از سوی سفر
ما دو تن قریانی راه توئیم
دلواحسانی فرست ای خوشخرام
الغرض هم عهد بودند آن دو تن
لیک اول حضرت قدوس زاد

سوی مکه آن ملیک دهر شد
شهدسان نوشد به راهش زهر را
حول او آیند طائف لاکلام
بود همراه وی اندر بحر و برّ
این دو یک نفحنند از انفاح بها
زانکه در این نار غرب و شرق نیست
چون دو جعدند اندر اطراف جمال
طلعت قدوس فتّاح سبیل
وجه اقدس خارق کل حجب
وجه قدسش بود سلسال ظهور
هست أعلا شاه و من او را غلام
بودمی من تا کنون اندر عدم
لیک ادراکش نه اندر خورد ماست
هر دو تن در هستی خود مستقل
هر دو تن گفتند یا ربّ القدر
یوسف آسا ساکن چاه توئیم
پس بگو بشری لکم هذا غلام
بهر بذل روح در سرّ و علن
کرد اقبال و درین دریا فتاد

ابتلای حضرت قدّوس

سوی بازارش کشیدند از عناد	خویش را بر دست قوم عاد داد
در کف آن فرقه حق ناشناس	سر برهنه پا برهنه بی لباس
هرچه بی ابراست رویش انور است	شمس بود و شمس عریان خوشتر است
او هم اول کوی وصل دوست برد	چونکه او اول ز جام قید خورد

شرفیابی قدّوس بلقای محبوب الهی

تا مشرف گشت بر شمس لقا	سوی طهران آمد آن نور بقا
شمس وجهش جمله را منظور شد	پس بسوی ارض خا مأمور شد
هم خرد بر خویش سیف و سهم را	تا بدرد پرده‌های وهم را
داخل شیراز آمد بی حجاب	زان طرف هم ذکر حق چون آفتاب

ابتلای حضرت اعلیٰ

بهر این ظاهر شد آن بدر منیر	شد بدست اهل عدوان دستگیر
نامدی هرگز هویدا وجه من	گفت در عالم نبودی کز محن
زانکه این است از قدم شرط ولا	آمدم در این جهان بهر بلا
با غم محبوب خود مأنوس بود	چندی اندر ارض شین محبوس بود
اندر آنجا شعله بر جاننش فتاد	بعد از آن آمد بسوی ارض صاد
روز و شب ناطق باسم یا حبیب	اشکباران اندر آن ارض مهیب
میشود ظاهر از او بس شور و شر	گوئیا دیدی کز آنجا یک نفر
در فساد امر سلطان جمال	متحد گردد به ارباب ضلال

ورود حضرت اعلیٰ به کلین کہ قریب طهران است

سوی ارض طا روان شد ز امر کل
 آن زمین شمس لقا را خاور است
 کأس از خمر سنا خواهد چشید
 کہ بود تا ارض طا یک روز بین
 مانع آیند از دخول ارض طا
 جمله عالم شد بچشمانش سیاه
 بر مناجاة و دعا بگشاده لب
 کہ مرا از جود خود دادی وجود
 نانموده رخ تو کارم ساختی
 سینه بر تیر بلا کردم هدف
 لیک هجرت درد بی درمان بود
 دست بر دامان الطافت زدم
 فارغم سازی ز رنج انفصال
 میبرندم سوی آذربایجان
 و اندر آخر موقف دار بلا است
 از لقای خود مسازم بی نصیب
 ناگهان روشن شد آن لیل سیاه

تا ز ارض صاد آن شاه رسل
 شادمان کانجا دیار دلبر است
 آن مکان کوب لقا خواهد کشید
 چونکہ آوردند شه را برگلین
 شد ز هامان امر کان مظلوم را
 چون شنید این ذکر را ذکر اله
 بود تنها آندر آنجا نیمه شب
 کای جهان فضل و ای دریای جود
 مهر خود را در دلم انداختی
 در ره تو با دو صد شوق و شعف
 هر چه آید در رخت آسان بود
 با دو صد حسرت بکویت آمدم
 تا مرا بخشی ز صہبای وصال
 حال حایل گشته ظلم ظالمان
 دانم آنجا جای سجن ابتلا است
 قادری تو ای غیاث هر مجیب
 اشک ریزان بود آن ذکر اله

مشرف شدن ذکر الله الاعلیٰ بقاء الله الابهی در سرالسر

طلعت محبوب پیدا شد زدشت
 جسم و جان با یکدیگر آمیختند
 تا قریب صبح ذکر مستطاب
 گفتگو را اندر اینجا راه نیست
 گفتنیها جمله آن شب گفته شد
 امر شد آن شب از آن سلطان سر
 اسمی از اسما برای دفع غمز
 تا فتد اغیار اندر اشتباه
 قیس میبوسید شهریار را
 لیک گفتی مقصدم نبود جدار
 کوری چشم جمیع مشرکین
 چشمی از نور بهائی باز کن
 تا ببینی آنچه حد دید نیست
 ای زبان بگذر تو از این ماجرای
 وصف ابهی را بگو بی چند و چون
 کاین همجها را کجا آن کر و فر
 اندر اینجا مرغ عنقا بی پر است

عاجزم من اینمکان از سرگذشت
 عقدها بستند و هم بگسیختند
 در تضرع بود با آن آفتاب
 زانکه غیر از نفس ذات الله نیست
 بس در ناسفته آن شب سفته شد
 که شود اسم مبارک مستسر
 شد میان عاشق و معشوق رمز
 کس نیابد بر محل امر راه
 هم در و هم دشت و هم دیوار را
 هست مقصودم مکین این دیار
 گشت ظاهر نیر وجه مکین
 پس تماشا در بساط راز کن
 وانچه ادراکش جز از تأیید نیست
 اندر این جا ره کجا ما و تورا
 ثم ذرهم فی هواهم یعمهون
 که گذر آرند بر بحر شرر
 کی ره هر مرغ بی پای و سراسر است

محمدعلی ناطق متخلص به شایق

قسمتی از قصیده ایشان که بمناسبت ظهور خفی جمال اقدس ابهی

در سال ۱۳۲۳ شمسی سروده شده است

مژده که شد جشن قرن اول یزدان
فیض ظهور است و گاه نعمت و احسان
تا که شوم مست از صراحی پیمان
ولوله افکنده در سراسر کیهان
داد بشارت چنین مبشر رحمان
درک فیوضات خیر و نعمت ایمان

مژده که شمس ظهور گشت درخشان
روز سرور است و وقت شور و نشور است
ساقی باقی بده شراب طهورم
هلله شادی و نشاط ز هر شطر
مژده امروز داد حضرت اعلیٰ
یوم لقای خداست در سنه تسع

محمد متخلص به نعیم معروف به نعیم سدهی اصفہانی

(گزیده هائی از اشعار ایشان)

ادله نقلیه

بسم ربنا البهی الابهی

فَلِمَ تَقْتُلُونَ بَمَا فَرَمُود	(۲) معنی بعث را خدا فرمود
از چه کشتید انبیا فرمود	(۳) باز هم برملا و ظاهر و فاش
الْنَبَّیُّونَ فَاَنَا فَرَمُود	(۴) معنی رجعت احمد مُرْسَل
ها منم شاه اولیا فرمود	(۵) آدم و نوح و موسی و عیسی
حضرت روح برملا فرمود	(۶) هم قیامت منم بروح حیات
زنده و مرده را جدا فرمود	(۷) دَعِ الْأَمْوَاتُ تَدْفِنُ الْمَوْتَى
از چه در حمد اهدنا فرمود	(۸) گرنه قائم مجدد دین است
حق بما وعده لقا فرمود	(۹) نه حلول و تناسخ است ظهور
وجه حق بی حجاب پیدا شد	(۱۰ و ۱۱) وعدهش امروز آشکار شد

۱۰-ق-۲۱-۹

۱۱-ق-۱۸-۴۶

۱-ق-۳۰-۵۶

۲-ق-۸۵-۸۲

۳-ق-۳-۱۸۰

۴- حدیث اما النبیین فانا وانا الوصیون فعلی

۵- خطبه شقشقیه

۶- ۱۱ یوحنا ۲۵

۷- ۸ متی- ۲۲

۸- ق-۱-۵

۹- ق-۱۸-۱۱۰

كُلِّ مَا شَاءَ رَبُّكُمْ يَفْعَلُ
 قَائِمِيَّتْ بِشَخْصِ خَاصِ مَدَانِ
 اِی كِه كَفْتِی نَبَوَّتْ مَطْلُقِ
 بَلِی اَوْ خَاتِمِ لِمَا سَبَقِ اسْتِ
 وَعَلَى مَنْ يَشَاءُ يَلْقَى الرُّوحِ
 چُون تُو كَفْتَنَدِ اَهْلِ هِرْ آئِنِ
 كَفْتِه حَقِّ يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلُ
 فَرَسُوْلُ لَكُمْ لِكُلِّ زَمَانِ
 اِیْنِ سَخْنِ رَا نَكَفْتِه حَقِّ بِخَطَا

اِنَّ خَيْرَ الْكَلَامِ قَلٌّ وَ دَلٌّ
 كِه دَر اِیْنِ وِرْطِه مَانْدِه كَلٌّ مَلَلِ
 خْتَمِ اَمْدِ بَا حَمْدِ مُرْسَلِ
 هَمچَنِیْنِ فَاتِحِ لِمَا اسْتَقْبَلِ
 حَيْثُ يَعْلَمُ رِسَالْتِه يَجْعَلِ
 نِیْسْتِ بَعْدِ اَز كِتَابِ مَا مُنْزَلِ
 پَس چِرَا مَنكِرِی ز مَسْتَقْبَلِ
 وَ كِتَابُ لَكُمْ لِكُلِّ اَجَلِ
 كِه جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَسَطًا

۱- ماشاء الله كان وما لم يشاء لم يكن

۲- ق- ۴۰- ۳۶

۳- زیارت دوره حضرت امیر

۴- ق- ۴۰- ۱۵ و ق- ۶- ۱۲۴

۵- ق- ۷- ۲۳

۶- ق- ۱۰- ۴۸ و ق- ۱۳- ۳۸

۷- ق- ۲- ۱۳۷

روح بخش جهانیان آمد
صاحبُ العصر والزَّمان آمد
صَيحَةُ الحَقِّ از آسمان آمد
ظاهر آن هاشمی جوان آمد
صاحب حجّت و بیان آمد
جمع شمس و قمر عیان آمد
عَجَّلُوا عَجَّلُوا همان آمد
بر تن مردگان روان آمد
فَهَنِيأَ لِمَن هُوَ صَدَقَّ

(۱) عاشقان مژده دلستان آمد
(۲ و ۳) مالک يوم دين امام مُبين
(۴ و ۶) بانگِ جاءَ الرَّبِّ از زمين برخاست
(۷) با کتاب جديد و شرع جديد
(۸) اصل انسان مَبَيَّنِ قرآن
(۹) مهر و مه چون محمد است و على
(۱۰) العجل العجل برای که بود
(۱۱) بر جهان نفحة حیات دمید
(۱۲) زَهَقَ الباطِلُ وَ جاءَ الحَقُّ

۱-ق-۵۷-۱۶

۲-ق-۱-۳

۳-ق-۳۶-۱۱

۴-ق-۸۹-۲۳

۵-ق-۵۰-۴۱

۶-بحار صفحه ۲۱۶

۷-فى العوالم

۸-ق-۵۵-۲

۹-ق-۷۵-۹

۱۰-دعا و عهدنامه

۱۱-ق-۳۶-۵۱

۱۲-ق-۱۷-۸۳

(۱) جَاءَ وَاللَّهِ جَاءَ بِالْبُرْهَانِ
 (۲) رَايَةُ الْحَقِّ آيَةُ السُّبْحَانَ
 (۳) جَاءَ وَاللَّهِ جَاءَ بِالْحُجَّةِ
 حِجَّةُ اللَّهِ قَاطِعُ الْبُرْهَانِ
 (۴) قَامَ وَاللَّهِ قَائِمٌ بِالْحَقِّ
 جَاءَ بِاللَّهِ جَامِعُ الْقُرْآنِ
 (۵) لَاحَ تَاللَّهِ مَهْدِي الْأُمَّةِ
 صَاحِبُ الدِّينِ خَلِيفَةُ الرَّحْمَنِ
 (۶) قَدْ أَتَيْكُمْ بِسِيرَةٍ جَدِّهِ
 وَصِفَاتِ أئِمَّةِ الْفُرْقَانِ
 (۷) نَبِيٌّ دَعَاكَ وَعَلَى صَوْلَتِ
 فَاطِمَى عَصَمَتِ وَحَسَنِ إِحْسَانِ
 (۸) هُمْ حَسِينِ آيَةٍ وَعَلَى طَاعَتِ
 بَاقِرِي عِلْمِ وَجَعْفَرِي تَبْيَانِ
 (۹) كَاطِمَى سِيرَتِ وَرِضَا حِجَّتِ
 تَقْوَى تَقْوَى وَنَقِي عِرْفَانِ
 (۱۰) جَاءَ وَاللَّهِ صَاحِبِ الْغَيْبِ

۱- ق- ۴- ۱۷۴

۲- خَلَّفَ فَنِينَا رَايَةَ الْحَقِّ

۳ و ۴ و ۵- زيارت

۶- بحار ص ۱۹۱

۷ و ۸ و ۹ و ۱۰- دوازده امام خواجه نصير

هَلْهَ این است رَجْع غیر بعید
 زین سبب بر عرب شده است شدید
 غیر محدود را مکن تحدید
 بود اعدای آن ولی حمید؟
 نبُود در اصول دین تقلید؟
 که سلام خدا بحق جدید
 گفته وقت ظهور بهر لبید
 سوی او خلق را بوعد و وعید
 جاء فی آئِ صَوْرَةٍ هُوَ شَاءَ

(۱) آمد آن صاحب کتاب جدید
 (۳ و ۵) گفتی اصحاب قائم از عجم است
 (۶) تو یدالله را مخوان مغلول
 (۷) تو نمیگفتی اکثر علماء
 تو نمیگفتی آنکه بالاجماع
 (۸) در زیارت مگر نمیخواندی
 (۹) یا نگفتی که حضرت باقر
 (۱۰) تا نکردند اولیا ترغیب
 (۱۱) گفته جعفر یجی کیف یشاء

۱- ق- ۷۰ - ۷۰۶

۲- بحار ص ۱۹۴

۳- بحار ص ۲۸

۴- بحار ص ۱۹۲

۵- بحار ص ۱۹۵ اصحاب القائم اولاد العجم سطر ۱۶

۶- ق- ۵ - ۶۹

۷- فتوحات محیی الدین

۸- زیارت

۹- بحار ص ۱۳۲

۱۰- شاه نعمت الله سلطان الحق- سلطان حسین اخلاطی - محیی الدین

۱۱- بحار ص ۲۰۲

این خبر بشنو از ائمه دین
کآید آن قائم از بنی هاشم
إِذْ دَعَا النَّاسَ لَمْ يُجِيبُوهُ
إِذْ آتَى الْحُكْمَ لَا يُطِيعُوهُ
در عبارات این حدیث شریف
علمایند این اَلدَّ خِصَام
کرد میزان عدل دین بریا
(۱) هست دَجَال قوم عالمِ سوء
(۲) وصف دَجَال گفته پیغمبر

آنکه در اربعین شده تعیین
با کتاب جدید و شرع متین
علما اکثر ایستند بکین
کاین خلاف است از ائمه دین
ظاهر و فاش و آشکار ببین
شیعیانند این عدو مبین
شد پُر از عدل آسمان و زمین
که در او نیست دیده حقبین
إِعْلَمُوا لَيْسَ رُبُّكُمْ أَعُور

۱- حدیث

۲- بحار ص ۱۵۳

نشیدی چو آن نگار آید
 نشیدی کنند عالم لعن
 نشیدی که مدت غیبت
 زو چهار آیت از چهار نبی
 اولین آنکه چون کلیم الله
 دومین کز فتاویٰ علما
 سومین آنکه با تقیّه و سجن
 چهارمین همچو احمد مُرسَل
 نشیدی مگر تو از فقهاء

بدو صد ابتلا دچار آید
 رایت حق چو آشکار آید
 تا زمان لقا هزار آید
 نشیدی که آشکار آید
 صاحب خوف و انتظار آید
 همچو عیسیٰ فراز دار آید
 همچو یوسف بروزگار آید
 مظهر وحی کردگار آید
 اکثر اعدائه مِنَ العلماء

۱- بحار ص ۳۰ قال علی ع ...

۲- بحار ص ۱۹۳

۳- ق- ۳۲ - ۴

۴- بحار ص ۱۵

۵- بحار ص ۵۷

۶- تقیّه در شأن خود و احکام و اخبار خود فرموده اند.

۷- العوالم

از رسول اللہ این خبر مروی است
 آخرش عیسیٰ و وسط مهدی است
 کہ مُصَلِّیٰ بخلف او عیسیٰ است
 کہ نبی گفته نسخ حکم نبی است
 رادفہ راجفہ حسین و علی است
 منم از خطبہ علی ولی است
 ہر دو نفس کلام لم یزلی است
 قول پیغمبر و ائمہ یکی است
 گفته عند المنارة البيضاء

دو ظہوریکہ عیسیٰ و مهدی است
 (۱) نیست خوار اُمّتی کہ اول من
 (۲) باز گوید بفخر مهدی ما است
 (۳) بنزول مسیح قطع جہاد
 (۴) گفته صادق کہ آن دو نفخہ حشر
 (۵) صاحب نشر اول و آخر
 (۶) ہم مجیی الرب و قیام الروح
 (۷) معنی ربّ و روح از دو ظہور
 (۸) مہبط روح را شہ بطحاء

۲۰۱ - بحار ص ۲۳

۳- لَا يَنْقَطِعُ الْجِهَادُ فِي أُمَّتِي حَتَّى يَنْزَلَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ

۴- بحار ص ۲۲۷

۵- بحار ص ۲۲۵

۶- ق- ۷۸- ۳۸

۷- ق- ۸۹- ۲۳

۸- بحار ص ۲۴

(۱) در خبر ظلم اهل کین بشنو
 زو کمال کلیم و نور مسیح
 يُقْتَلُونَ وَ يُخْرَقُونَ دیدی
 تُتَّهَدَى رُؤُسُهُمْ را فاش
 تُصْبَغُ الارضُ من دمائهم
 يُرْفَعُ الوَيْلُ مِنْ نِسَائِهِمْ
 گرز خود گویم استماع مکن
 بیش از این در سخن نمیگنجد
 بشنو آخر جزای این زحمات

ذلت اولیای دین بشنو
 صبر ایوب را ببین بشنو
 و یگنون خائفین بشنو
 همچو سرهای تُرک و چین بشنو
 ز آسمان نه تو از زمین بشنو
 تا فلک ناله و حنین بشنو
 لیکن از ختم مرسلین بشنو
 شرح این قصه بیش ازین بشنو
 اولیائی عَلَیْهِمُ الصَّلَاةُ

يا نبى يا كلام ميگويد
با تو خير الانام ميگويد
حق بدار السلام ميگويد
باقر از بر شام ميگويد
خوش به بيت الحرام ميگويد
بقيام امام ميگويد
آن امام همام ميگويد
بتو مقصد تمام ميگويد
ذلک اليوم عنه محجوبين

آنچه گفتم امام ميگويد
(۱) ختم دين ميشود بمهدى ما
(۲) بره راست دعوت حق را
(۳) فرج شيعيان بصوت عظيم
(۴) صادق اظهار امر قائم را
(۵) يوم دين و قيام و ساعت را
(۶) و على سيرة رسول الله
(۷) ذو کتاب جديد و شرع جديد
(۸) ان قوماً اليه منسوبين

۱- بحار ص ۲۰

۲- ق- ۱۰- ۳۶

۳- بحار ص ۱۷۸

۴- بحار ص ۱۷۶

۵- بحار ص ۲۰۰ تا ۲۰۱

۶- بحار ص ۱۹۰

۷- بحار ص ۱۹۲

۸- بحار ص ۱۹۳

(۲۱) جز خدا وعدہ قیام کہ داد
 (۳۳) سال و تاریخ این ظہور کہ گفت
 (۵۶) نشر آیات و بیانات کہ کرد
 (۷۸) قفل اسرار انبیا کہ گشود
 (۹۱) قائمی آمد و قیامی کرد
 (۱۱۲) قائلی آمد و کلامی گفت
 (۱۳۱) ملتی را برغم کلّ ملل
 (۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸) این کتاب از کہ این اثر ز کجا
 (۱۹) ظاہر است او بعقل و نقل و کتاب

خبرش با نشان و نام کہ داد
 مژده از او و از مقام کہ داد
 بقوانین او قوام کہ داد
 پاسخ شُبہء اَنام کہ داد
 استقامت بآن قیام کہ داد
 این اثر را در آن کلام کہ داد
 انتشار و قبول عام کہ داد
 این نفوذ از چہ این دوام کہ داد
 فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ

۱۵-ق-۱۶-۴۶

۱۶-ق-۵۴-۸

۱-ق-۲۹-۴

۲-ق-۷۸-۳۸

۳-ق-۷-۱۲۵

۴-ق-۵۰-۴۱-۴۰

۵-ق-۷۲-۵

۶-ق-۱۵-۹

۷-ق-۶-۹۱

۸-ق-۶۲-۲

۹-ق-۱۵-۹۴

۱۰-ق-۱۱-۱۱۴

۱۱-ق-۱۳-۱۵

۱۲-ق-۶-۸۹

۱۳-ق-۴۲-۲۰

۱۴-ق-۷۰-۴۰

وز ائمه کس آن جلال نداشت
 جز اولوالعزم احتمال نداشت
 کہ نبی وقت فترت آل نداشت
 آن فلک کوکب کمال نداشت
 نوجوانی ہزار سال نداشت
 روضہٴ عسکری نہال نداشت
 وارثی بہر ملک و مال نداشت
 چون کسی قدرت مقال نداشت
 کُلُّ نَفْسٍ بِمَا سَعَتْ تُجْزَى

(۱) قائم اندر جہان مثال نداشت
 (۲) رتبہٴ ذو کتاب را احدی
 (۳) شود از فترۃ الائمہ عیان
 (۴) موعِدِ اسْتَوَتْ بنوہاشم
 (۵) دارد او صد حدیث شاب حدث
 (۶) حین رحلت کتاب کافی گفت
 در جہان جز برادر و مادر
 (۷) ماند آن سرّ مستسر مخفی
 (۸) وَ هِيَ السَّاعَةُ الَّتِي تَخْفَى

۱- بحار ص ۱۹ و ۱۶۳ ذو کتاب جدید

۲- بحار ص ۱۹۴-۱۹۲

۳- کتاب کافی باب النادر فی الغیبہ

۴- بحار ص ۱۸ کافی ص ۱۷۶

۵- بحار ص ۹ و ۱۱ و ۱۷۴

۶- کافی مولد الحسن العسکری (ع)

۷- بحار ص ۲۰۰

۸- ق- ۲۰- ۱۵ و ۱۶

بین اخبار و آن همه تفریق
 (۱) که به راوی امام گفت این امر
 (۲) باز فرموده در حق من بود
 (۳) باز گوید که حضرت قائم
 گوید آدم گرفته تا خاتم
 وز علی تا محمد بن حسن
 یعنی آنرا که حق قیام دهد
 (۴) چون تو هر فرقه قائمی میخواست
 (۵) بهر لولا یُعِزُّ قَرِیتنا

این احادیث می دهد توفیق
 اوفتاده دوبار در تعویق
 شد بدا انّ رینا لشفیق
 چون دهد پشت خود بیت عتیق
 هر که خواهی منم علی التحقیق
 هر که جوئی منم بچشم دقیق
 انه قائم لکل فریق
 بین دهد حق جوابش از چه طریق
 گفت اَهُم یَقْسِمُونَ رَحْمَتِنَا

۲۰۱- الکافی

۳- بحار ص ۲۰۲

۴- ق- ۴۳ - ۳۰

۵- ق- ۴۳ - ۳۱

که حق آمد بحجّت روشن
 رأی تو جمله إتباع الظن
 شاهدهی نه چکاره‌ئی دشمن
 شاهد جحد و نفیی از لم ولن
 کو معید فرائض است و سنن
 از چه گردید خاص ابن حسن
 جادلوا بالّتی هی احسن
 این چنین ظلم و قتل و جور و محن
 مظهر یؤمنون بالغیب‌اند

(۶۱) مشمار ای فقیه حجّت ظنّ
 (۳) علم او علم علّم القرآن
 (۴) قائمی نه وکیل اوئی نه
 (۵) شاهد صدق او حدیث و کتاب
 (۶) اعتراضت بنسخ دین از چیست
 (۷) آنکه هر فرقه‌اش دهد اسمی
 (۸) آن خدائی که گفت بهریهود
 (۹) کی پسندد باّمّت قائم
 (۱۰ و ۱۱) وارثان کتاب لاریب‌اند

۱-ق-۶-۱۱۶

۲-ق-۱۰-۳۷

۳-ق-۵۳ آیه ۲۳ و ۲۶

۴- مسئله فقهیه

۵- شهادت بر نفی در هیچ شرعی مسموع نیست

۶- دعای ندبه

۷- بحار ص ۱۴۱

۸-ق-۱۶-۱۲۶

۹- بحار ص ۱۴۰

۱۰-ق-۷-۱۲۵

۱۱- بحار ص ۱۶۳

(۱) از پی قائم و ظهور حسین
 (۲) انّ لی کرّة لک کرتین
 (۳) هر زمانی دو تن ظهیر هم اند
 (۵۴) روح و یحیی و موسی و هارون
 (۷۶) در خبر از حسین تا قائم
 (۸) اندرین مدت او بود صامت
 پس نویسد بمالک و مملوک
 در حدیثِ دگر پس از قائم
 (۹) که هو ذو خصائلُ حَسَنه

با علی گفت سیّد ثقلین
 کَرّ قبلی و کَرّ بعد حسین
 حجت واحدند نه اثنین
 احمد و صهر و قائم است و حسین
 نوزده سال بوده فی مابین
 بعد از آن برگشاید او شَفَتین
 بر شما طاعت است فرض العین
 میدهد از حسین مژده بعین
 ما کُتُّ بَعْدَه اَرَبَعین سَنَه

۱- عصمت و رجعت

۲- بحار ص ۲۱۸

۳- ق- ۳- ۳۴

۴- ق- ۲۰- ۳۰ تا ۳۳

۵- اَنَا و عَلَیُّ نُوْرٍ وَّاحِد

۶- بحار ص ۲۲۶

۷- بحار ص ۱۸۸

۸- بحار ص ۲۱۵

۹- بحار ص ۱۷۴ و ۲۱۵

ادلة عقلیه

هو الاعظم الأبهى

شکر الله بدان وفا فرمود
ابتدا کرد و انتها فرمود
با شعف جان خود فدا فرمود
وآن دو صد دشت کربلا فرمود
گفت و تکلیف خود ادا فرمود
بیست افزون ز انبیا فرمود
راه را پاک و باصفا فرمود
تسع را مدت لقا فرمود
هو ایای و انا ایاه

وعده ای را که حق بما فرمود
وعد خود را به قائم و به حسین
قائم آمد پی فدای حسین
این دو صد روز کرد عاشورا
قائم آمد برای وصف حسین
آمد و وصف آن ظهور عظیم
قائم آمد پی ورود حسین
ببها وعده ظهور الله
کرد ما را بدین سخن آگاه

عیسی آمد پی شفای علیل
عیسی آمد مؤسس تنزیل
عیسی آمد مکمل انجیل
عیسی آورد آیت تسهیل
عیسی آمد بحجت و به دلیل
عیسی آمد به اسم باب جلیل
کرد تقسیم مال را تعدیل
کرد حکم جهاد را تعطیل
در حقیقت چویحیی و عیسی است

مهدی آمد بافتتاح سبیل
مهدی آمد مبشر عیسی
مهدی آمد مبیین قرآن
مهدی افراشت رایت تجدید
مهدی آمد بحکم سیف و سنان
مهدی آمد بنام آل و رسول
مهدی آمد چنانکه گفت نبی
عیسی آمد چنانکه بود خبر
مهدی و عیسی که باب و بهاست

بعد مهدی نزول عیسی شد
یوم قائم قیامت صغری است
چونکه مهدی است نَفْحَةُ الْاُولٰی
وَنَتِ السَّاعَةِ بعثت نقطه است
هفت و نه چون خلافت مهدی است
گَفْنُ و دَفْنُ و حُنُوطِ قَائِمٍ را
بعد قائم حسین و بعد حسین
بر سر صخره صور اسرافیل
گر نه ابھی ز بعد قائم بود

در فلسطین و حول اقصی شد
چون ز صغری گذشت کبری شد
تُفِخُ ثُمَّ فِیْهِ اٰخِرٰی شد
انشقاق قمر بیحیی شد
پس چهل سال حکم عیسی شد
متصدی جمال ابھی شد
حجّت از نسل او بدنیا شد
از پی حشرو نشرو احیا شد
بعثت نقطه بی علائم بود

آن کسان کأمت بها باشند
جمله ز آدم گرفته تا خاتم
موقن حشرو نشرو جنت و نار
معتقد بر همه ائمه دین
بعد فترت به بعثت قائم
چون نبی گفته ختم دین کند او
چون بشیر حسین و باب بها است
همه چون باب کاولین عبد است
عبدِ بابِ بَقِیَّةِ اللّٰهِ اند

قائل وحدت خدا باشند
مُثَبِّتِ کُلِّ انبیا باشند
مؤمن بعثت و لقا باشند
ز ابتدا تا بانتهای باشند
قائل ختم اولیا باشند
تابع حکم مصطفی باشند
بهر او جمله جان فدا باشند
بنده طلعت بها باشند
تحت حکم وصیت الله اند

دعوی از شخص باب معجزہ است
بی تائی و بی سکونِ قلم
آرزوی فدا براہ حبیب
نشدن کارگر ہزاران تیر
از طرید شرید مسجونہ
وز اسیری مقید و مغلول
جذب مردم بسوی رنج و بلا
آن بنا کو بصد ہزار کلنگ
بخدا این گروہ بی خبراند

آرد امی کتاب معجزہ است
هر سخن را جواب معجزہ است
وآن شود مستجاب معجزہ است
لیک قطع طناب معجزہ است
بسلامین عتاب معجزہ است
در جهان انقلاب معجزہ است
با ہزار انجذاب معجزہ است
می نگرود خراب معجزہ است
یا کہ با چشم و گوش کور و کورند

منوچهر نیک نفس

نوش کرمل

<p>صد نکته پنهان را در دیده عیان دیدم بر چشمه دانائی صد جوی روان دیدم در کارگه هستی هم این و هم آن دیدم در کالبد کیهان پویائی جان دیدم در رَفَرَف آن محمل جان دو جهان دیدم شاهان ستمگر را بی نام و نشان دیدم ارواح حدائق را چون سرو چمان دیدم افواج ملائک را تکبیرزنان دیدم</p>	<p>دیشب زمی و مستی صد راز نهان دیدم زآن جرعه که نوشیدم از لعل لب ساقی بر بام جهان رفتم در کشور جان رفتم بر دایره امکان رندانه نظر کردم در هستی آب و گل رفتم به ره کرمل شاهنشہ خویان را بر مسند یکتائی زآن پرده که خوش میزد در پای چمن بلبل از شعر منوچهر و عطر سر زلف گل</p>
--	---

مهدی صُغادی متخلّص به تاشی

قسمتی از یک قصیدهٔ او

مظهر او را به هر دوری شناسد مرد حق
زانکه ذات حق عیان در ذات آن مولاستی
امر او امر حق است و حکم او حکم حق است
فعل او فعل خداوند جهان آراستی
قرب و بُعد حق یقین می‌دان بهشت و دوزخ است
نسخهٔ آیات او میزان پابرجاستی
او به هر دوری به یک طوری ندائی میکند
تا کدامین گوش شنوا یا که ناشنواستی
امتحان خلق خود خالق به هر حشری کند
نی همین این امتحان در محشر عظماستی
گفت قائم من مبشّر بر ظهور اعظم
آن که در اسما مسمی بر بهاءاللهستی
امر او ظاهر شود قبل از ظهور امر من
یوم او یوم لقاءالله در انشاستی
هم بهاءالله فرموده است بر خلق جهان
سوی من آید هر آنکس طالب عقباستی
روی من آئینه است و آزمایش می‌کند
تا که را رخسار زیبا یا که نازیباستی
ما خلقت الجنّ والانس از نبی رو باز خوان
از عبادت جملگی را بندها بریاستی
چاره‌ای غیر از عبودیت نباشد بنده را
بندهٔ درگاه او بر خواجگان آقاستی

مهرداد نوری متخلص به نوری

به مناسبت میلاد حضرت ربّ اعلیٰ

<p>آسمان مبهوت و مات جلوۀ مهتاب شد زان که میلاد جمال بی‌مثالِ باب شد روز میلادش بساط شادی احباب شد هم‌ره دل‌های پاک و فاتح ابواب شد ای خوشا بر آنکه از بحر وفا سیراب شد او نشانی از طلوع شمس عالمتاب شد دیدن رویش تمنّای دل اصحاب شد اندرین بزم گران مفتون این نوشاب شد مست جام اینچنین و بادۀ کمیاب شد جمله عالم از این شور و نوا شاداب شد جشن زیبای ولادت را که فتح‌الباب شد</p>	<p>ماه روشن آمد و عالم ز نوبی‌تاب شد ناگهان شیراز پُرانوار شد با لطف حق زاده شد آن طلعت زیبا به ایامی چنین آمد آن صبح حقیقت از سما عزّ حق قائم موعود آمد همچو بحری بیکران ربّ اعلیٰ آمد و شد شارع امری عظیم حَبّدا میلاد شد میلاد سلطان رسل آنکه از میخانۀ حق باده‌ای در جام کرد هر که آمد در میان جام طهورا بر لبش بزم پُرشوری بپا و هر که سازی در بغل نوری این بزم خوش ماند بعالم جاودان</p>
--	--

طرحی نو

<p>جمله ابواب را بگشود و ره را باز کرد نام شیراز وطن را در جهان ممتاز کرد</p>	<p>حضرت باب آمد و طرح نویی آغاز کرد وعده آئین زیبای بهاء را مژده داد</p>
--	---

بمناسبت دویستمین سال میلاد

حضرت اعلیٰ

فاتح دلہا ز نو از بہر آغاز آمدہ
 کوچہ شمشیرگرہا زندہ شد بار دگر
 رازدار عرش حق آمد خلاق بنگرید
 بنگرید بر آسمان امروز روز دیگر است
 بلبل گلبن بیامد بر سریر شاخسار
 بشکنید قفل گلستان جنان خویش را
 با کلامش کرد غوغائی میان عاشقان
 نقطہ اولی براہ انداخت بزم عشق را
 دستہ دستہ آمدہ امروز ورقای سفید
 بلبلان با عشق میخوانند ای اہل جہان
 بار دیگر ماہ نو پرتوفشانی میکند
 میزند بر طبل شادی ہر کہ آمد در میان
 کرم و حیفا شدہ امروز گلباران عشق
 طلعتی زیبا ز بستان گل ناز آمدہ
 ہلہلہ بریا کنید این مہ ز شیراز آمدہ
 معدن اسرار حق سلطان اعزاز آمدہ
 آسمان عشق را عنقا و شہباز آمدہ
 طائر عزّ معانی نغمہ پرداز آمدہ
 بہر باغ قلب ما از غیب گل باز آمدہ
 آن کہ با ذات کلامش بہر ایجاز آمدہ
 بہر میلادش جہان در رقص و آواز آمدہ
 بر فراز کرمل زیبا بہ پرواز آمدہ
 نغمہ خوانِ سورہ یوسف ز نو باز آمدہ
 اندرین بزم الہی طلعت راز آمدہ
 خلق گوید شادمان سردار فیاض آمدہ
 نوری زیباترین پیک خدا از بہر اعجاز آمدہ

میلااد حضرت بهاءالله و حضرت ربّ اعلیٰ

زانکه میلااد بهاء و باب آمد یک زمان
مژده مولودی باب و سراج العالمین
عالم از اشراق سلطان بقاء مسحور شد
آمده خورشید و ماه از آسمان این دیار
لطف یزدانی بروی بندگانش شد عیان
بحر و دریای حلاوت را به کام ریختند
گفت از شمس بهاء و خلق را بیدار کرد
آمده سلطان حق تاج رسالت بر سرش
فاطرالاسما پدید و اهل عالم بنده اش
گشته آن وادی برای صلح عالم وعده‌گاه
گشته در بزم دو اشراق الهی مست مست

می‌دمد هاتف به ناقور الهی شادمان
جبرئیل آورده پیغام از سماوات برین
با طلوع شمس حق عالم سراپا نور شد
ارض نور و خطّه شیراز جولانگاه یار
بزم مولودی بپا از کودک و پیر و جوان
نام باب و شمس ابهی را بهم آمیختند
طلعت اعلیٰ جهان را غرق در انوار کرد
ماه شد پرتوفشان همراه صدها اخترش
نقطه اولیٰ عیان شد با رُخ تابنده اش
میدرخشد بام حیفا از وجوه شمس و ماه
نوری از شادی بدستانش بود جام الست

جشن میلااد حضرت باب

از شمس بهی گفت و از جلوه ربّانی
از غیب مرا آورد صد مژده به ارزانی
شمس ملکوت آید بر عالم انسانی
چون ماه عیان آمد در سینه به مهمانی
چون باب زمان بود و آینه رحمانی
گفتا ز بهاءالله از وحدت و یکسانی
عالم ز چنین بزمی در هاله حیرانی
ای عرش نشین من خود مظهر ایقانی
احباب همه شادند نوری به غزلخوانی
تا صدر احبّا را در عشق بسوزانی

بی‌ستر و حجاب آمد آن نیر سبحانی
او مژده‌رسان عشق او طلعت یزدانی
گفتا که منم هاتف این مژده من بشنو
بر بیخبران از عشق شد آینه دیدار
تایید بر این عالم او نقطه اولیٰ شد
آن طلعت ربّانی شد راه‌گشای حق
اینکه شده میلادش احباب خرامانند
ای بحر بحور من ای اصل قدیم من
بر جملگی عالم میلاد مبارک باد
نوری تو ز میلاد آن سرّ ازل گفتی

میلاذ مبشر نیر اعظم حضرت باب

مالک جانم شدى و گرچه آنرا داشتى
بذر پاک عشق را در تار و پودم کاشتى
عشق را در قلبها بر روی هم انباشتى
روز میلاد تو یعنی روز عشق و آشتى
رایت صلح بشر را هر کجا افراشتى
جمله عالم را برای خود وطن پنداشتى
یا بهاء را در میان سنیہها بنگاشتى
خلق عالم را گل رضوان حق انگاشتى
گنج مکنون در بغل بود و تو کم برداشتى

آمدی در باغ قلب ما قدم بگذشتی
آمدی با قامتی رعنا پیام آور شدی
غنچهها آمد پدید با عطر ناب دوستی
شد تبرک خاک شیراز از قدوم پاک تو
آمدی از صلح گفتی بر زمین و آسمان
نقطه اولی شدی در دیده هر عاشقی
همچو زر الواح نازل کرده ای بر عاشقان
طلعت اعلی توئی و صاحب امری مبین
نوریا هر کس در این ره خدمتی زیبا نمود

شہپر عشق

برو ای شب که مرا شمس دگر باز آمد
از دل باغ و گلستان وطن خطه شیراز آمد
آن که از عرش بقا نرم و سبکبال آمد
جمله عالم به رکابش همه سرباز آمد
ساقی خمر الهی به دو صد راز آمد
که امیر رُسلان صاحب اعجاز آمد
از کلام و سخنش عشق به بازار آمد
که فلک را به سرش سایه شهباز آمد
که جمال قدم و دین بهاء از سر آغاز آمد

مژده جانا که ز درگاه خدا نغمه و آواز آمد
منجی عالم امکان و جهان حضرت باب
شہپر عشق دهد مژده به انوار ظهور
بدهید مژده به عالم که بیامد شه عشق
ای که مستی طلبی باده و جامی بطلب
آمد آن پیک الهی که دهد مژده به خلق
هله بشری که بیامد بجهان مظهر حق
به شعف آمده عنقای بقا بر سر قاف
نوریا بهر چه در گوشه خود بنشستی

مهتاب جاودان

انتظار آمد بسر مه شد عیان در آسمان
آنکه عالم سالها در انتظارش مانده بود
با ظهورش امر یزدانی بنا شد استوار
با لسان مرحمت اظهار امر خود نمود
بعثت امری عظیم آمد بشد جشنی بپا
مظهر دلدادگی آمد چو باران بر زمین
هر که با نامی شناسد قائم موعود را
جمله احباب عالم می ستاید باب را
نوریا ما مژده امر الهی را به عالم داده‌ایم
تا بگوید شمس عالمتاب می‌گردد عیان
عاقبت امرش عیان شد بر تمام این جهان
مژده امر جمال کبریا را داد با ایثار جان
امر او مشهور عالم شد به انواع لسان
جمله عالم از این شوریده حالی شادمان
زمزم عشقش میان نهر جنت شد روان
عده‌ای مهدی و جمع دیگری باب زمان
نقطه اولی که نامش تا ابد شد جاودان
چون که آمد نوبهار و نیست هنگام خزان

بمناسبت دوستمین سال میلاد حضرت باب

نغمه‌های یا بهاء غوغا نموده در وطن
در میان محفل یاران صدا کن عشق را
هر که سازی در بغل فریاد یا طویی زند
سرخ و زرد و هر سفید و هر سیاه
روز میلادست و ما لبریز از شور و طرب
رخت نو بر تن نموده لاله در صحن چمن
ربّ اعلیٰ را همه باهم صدایش میکنیم
اهل عالم را خبر سازیم از میلاد نور
نوریا در وصف سلطان رُسل چیزی بگو
یکقدم بگذار تا داخل شوی در بزم من
هلله بریا نما غوغا بکن سازی بزن
اهل عالم یک صدا در وصف او گوید سخن
در شعف افتاده میرقصد میان انجمن
آمده صبح حقیقت شارع پاکیزه تن
بلبلان آواز خوان در محضر سرو و سمن
کودک و پیر کهنسال و جوان و مرد و زن
وقت آن آمد عیان سازیم شور خویشتن
در میان عاشقان با هر غزل شوری فکن

عید ولادت

غنچه زیبای گل بر سر اشجار شد
خفته در آب و گل عاقل و هشیار شد
ز عشق و وصل نگار هله‌ای شد پیا

وعده میلاد حق رسیده از آسمان
نقطه اولی رسید عشق پدیدار شد
از سر زهد و وقار هله‌ای شد پیا

گل خجل و شرمسار از رخ زیبای او
چهره زیبای حق غبطه گلزار شد
آمده بحرالبحور هله‌ای شد پیا

ز دیدن روی او جان به وجد آمده
مسلم و کبر و یهود جمله ز انصار شد
گشته بسر انتظار هله‌ای شد پیا

مژده دنیا دهید طلعت اعلیٰ رسید
عاشق صادق بگشت آنکه خبردار شد
ز دیدن شهسوار هله‌ای شد پیا

روح الهی دمید گشت بهار جدید
زمزمه عاشقی هم‌ره اذکار شد
ز نغمه‌های هزار هله‌ای شد پیا

یوسف امر بهاء آمده از شهر شین
خاک رهش سرمه و قبله ابرار شد
آمده وحدت به بار هلهله‌ای شد بپا

طوطی شکرشکن نطق نو آغاز کرد
وحی گهربار او نامه و طومار شد
عاشق او بی شمار هلهله‌ای شد بپا

پر شده بازار عشق از طرب و ساز دل
نوری شوریده سر بر سر بازار شد
به لطف پروردگار هلهله‌ای شد بپا

بعثت مهتاب

آفتاب آرام آرام، پشت کوه شد ناپدید
شب شد و مهتاب زیبایی بجایش شد پدید
آن شب زیبا شب بعثت بود
عالمی شد صاحب دینی و آیینی جدید
آن شب عالم در میان بسترش در خواب بود
لیک در آفاق دل
قلب جمله عاشقانش در تب و در تاب بود
آن شب زیبا، زمان مژده‌های باب بود
شب بود و طلوع صبح صادق گشته باز
عشق برپا کرده بود زیبایی بانگ نماز
شد تبرک خاک شیراز، زین همه راز و نیاز
سیدی از خطّه شیراز شد باب خدا
گفت از آیین و از دین بهاء
پُر شد از عشق بهاء، در قلب‌ها و سینه‌ها
ماه آمد، مژده شمس بهاء در جام او
عالمی مدهوش گشتند تا شنیدند نام او
عاشقان پیراهن خود را دریدند از شعف
بال بگشودند و بنشستند بروی بام او
آن نجوم حیّ بردند جملگی پیغام او

سوره یوسف دلیلش گشت جای هر کتاب
کرد بر ملاحسین با شور و شادی این خطاب
باب هست، رهرو امّ الکتاب
من شدم باب و، تو هم باب الباب

گفت بر ملاحسین، برخیز ای دُرْدانه یار
اینجهان اینک گرفتار تب است و بیقرار
عالمی اینک گرفتار تب است
بعثت من گر خدا خواهد، همانا امشب است
شهرها را یک به یک، باید به زیر پا نهم
عاشقان را مژده دین بهاء الله دهیم

گفت برخیز و تو با من یار شو
جام دل را پُر کن و از عشقِ حق سرشار شو
رختِ عشق بر تن کن و از جمله انصار شو
حامل این مژده زیبا و این اخبار شو
اولین عاشق میان جمع بیرق دار شو

عاشق شیدای بشرویه دگر مدهوش بود
طاعت امر الهی کرده و در جوش شد
گفت فرمان ترا، هر دم به جانم میبرم
میدهم جان را و این عشق گران را میخرم
گر که پای خود نهی از روی رحمت بر سرم

این رسالت را چه زیبا بُرد پایان، ماه شب
عاشقان بریا کنید بزمی ز شادی و طرب
آنچنان بزمی کہ این عالم بماند در عجب
تا گزند انگشت حیرت را هزارانش بہ لب
شور و شادی را بپا کن در شب زیبای عشق
نوریا عشق بھاء را، گر تو ہم داری طلب

مهرزاد پاینده متخلص به غبار

در سوگ شهادت حضرت ربّ اعلیٰ

دلا رواست خون شوی به رنگ لاله زارها ز دیده‌ها روان کنی ز گریه جویبارها
 به سوگِ آن شکردهان سزاست نعره‌ها زدن گریستن گریستن چنان که سوگوارها

گروه عاشقان نگر فکنده سر ز هجر او به سوگ سرو قامتش بین بنفشه‌زارها
 چو آفتابِ آسمان مقرّ به اوجِ خود گزید انیس و بابِ مهر و مه شدند اوج دارها

جهالت و تعصّب آنچنان به خلق سلطه‌گر که سوی صحنهٔ بلا کشیدشان مهارها
 به هر کنار و بام و در ز جاها لان فتنه‌گر کرورها، هزارها، پیاده‌ها، سوارها

به شوق قتل سیدی ز خاندان مصطفیٰ به شور و شوق و ولوله صغارها، کبارها
 همان کسان که سوخت جانشان ز داغ انتظار گُشند آن که آمده ز بعد انتظارها

دریغ و درد و آهِ سرد از این گروه محتجب به غیب عاشقند و دشمنان آشکارها
 ز هجر شکوه‌ها کنند و گر نگار دررسد به جای گلّ به مقدمش نهند تیربارها

خروش خلق دم به دم به اوج آسمان رسد فغان و های و هو کند گروه بیقرارها
 قراولان سامخان به صف ستاده منتظر همه خجل از این ستم جو خیل شرمسارها

"که چون گُشیم آنکه از ظهورِ آب دهد خبر؟ مسیح وار آمده ز بعد روزگارها"
 چو سامخان ارمنی نظر به حضرتش فکند مسیح را به چشم دید و تاج او ز خارها

نخواست پیلاطس صفت صلیب دیگری نهد
 به حضرتش رجا نمود و خواست عذر کارها
 کہ "من مسیحی ام ندارم از شما کدورتی
 اگر حقى است نزدتان رهان مرا ز عارها"

نظر به سوی او فکند و گفت عیسی زمان
 به بند ظلم بسته شد گر آن دو جسم نازنین
 ز صدق نیت شوی رها از این حصارها
 کجا توان به روح و جان تنید بند تارها؟

انیس التماس کرد تا سرش سپر شود
 سپاه سام در سه صف، سلاح قتلشان به کف
 نگار را ز تیرها چو گُل ز نیش خارها
 نشانه رفته بر هدف فشرده از فشارها

صفی ستاده در جلو صفی ستاده در عقب
 اشاره ای ز سامخان گشود آتش ستم
 صفی ستاده منتظر میان این قطارها
 جهنمی پدید شد ز شعله ها شرارها

ز دود تیره بسته شد دو چشم باز شاهدان
 نفس به سینه هایشان ز التهاب حبس شد
 چنانچه چشم سرشان به روی اعتبارها
 عجول چون شکارچی به دیدن شکارها

دهانشان گشوده شد ز بهت و حیرت و عجب
 صلیب بی مسیح بود و جز انیس کس نبود
 ز صحنه ای که شد عیان ز پشت آن غبارها
 چنان که حق به معجزت نمود اقتدارها

کجا اراده بشر مشیت خدا شود؟
 غریو خلق دم به دم بلندتر چو تُندری
 چنان که بر خلیل شد "سلام و برد" نارها
 کہ غیبتی دگر نمود شاه تک سوارها

تمام گشت اینچنین به خلق حجّت خدا
 مس قلوب غافلان سیاه شد ز امتحان
 کہ تا مگر عیان شود بدین محک عیارها
 چنان کہ رنگ رویشان سیه ز ننگ کارها

گذشت معجز خدا در این شگفت‌ماجرا
فرو گرفت رُعبِ حقِ قلوبِ فوجِ سامخان
برابر نگاهِ بی بصیرت هزارها
گریختند و آبرویشان به کوله‌بارها

به جای فوج سامخان رسید فوج خمسه‌ای
چو شمر، بیکِ خمسه‌ای نهیب زد که "آدم
چنان که گویی آمده به قصد کارزارها
که این ثواب من برَم، کنون کِشَم دَمارها"

دوباره صحنهٔ بلا به امر او به پای شد
ندای باب پُرتین که "ای گروه منتظر!
دوباره عشقِ پایدار، رفت پایِ دارها
چه شد که رفت این زمان زیادتان شعارها؟

منم همان قیامتی که قائم به امر حق
اگر که می‌شناختید آن که را که می‌کشید
منم همان بشارتی که داده‌اند بارها
گنید همچو این جوان هزار جان‌نثارها"

در آن غریبِ جهل و کین ندای دعوتی چنین
سپاه خمسه در سه صف ز قتل دوست در شعف
به گوشِ کس نیامد و به کارِ نابکارها
گشوده نیش بر هدفِ چو افعیان و مارها

انیس روبه‌باب کرد و گفت "راضی‌ای ز من؟"
که ناگهان تفنگ‌ها به غرَش آمدند و باز
چه گفتگو در آن نگاه رفت بینِ یارها
به سویشان روانه شد گلوله بی‌شمارها

گلوله‌های آتشین به بزم عشق در شتاب
وصال عاشقان بین چو روح جسمشان عجین
که جسم‌ها یکی کند، یکی شود مزارها
جزای عشقِ راستین به دهر یادگارها

هزار سال انتظار، دوپست و شصت و شش بهار
دو روز مانده تا شود هلالِ روزه آشکار
گذشت و روز واقعه فسرده شد بهارها
به قتل قائم آخته سیوفِ روزه‌دارها

ز تندباد قہر شد سیاہ روزشان چو شب ز ہر طرف بلند شد فغان و زینہارہا
تو گویی آسمان گُند ز شرم روی خود نہان کہ تا نیفتدش نظر بہ خونِ جانسپارہا

درید آسمان ز غم لباسِ روزِ خویش را
کہ پوشد از حریر شبِ لباسِ سوگِ یارہا

مهوش ثابت

قطعه‌ای از یک مثنوی که در سلول فوق امنیتی اوین سروده شده است

نقطه صفر باب

گذشته از نیمه شب نشسته‌ام در دعا
تکیه به دیوار و چشم نهاده بر هم خموش
منتظرم تا رسد به گوشم آوای او
آه که امشب چنان بی دل شیدایی‌ام
امشب از احساس اولب به لبم لب به لب
امشب از آن جام می باده بسی خورده‌ام
بار خدایا مرا ببر به آن سال‌ها
ببر مرا تا به اوج ز قعر این خاکدان
ببر مرا در زمان به نقطه صفر باب^(۱)
عاشق آن لحظه‌ام که عشق آغاز شد
طایر اندیشه‌ام اوج گرفت و پرید
بال گشودم دگر رفتم از این کنج غم
مرغ خیالم گذشت از دل تاریک شهر
یکسره در خواب خوش اُمّت در انتظار
تیره‌ترین لحظه‌ها قلب سیاهی شکست
ماه درخشید و بر قلب شب تار زد
آمده آن ساعت و باب خدا باز شد!

دست برآورده‌ام به ساحت کبریا
منتظر نغمه روح نواز سروش
کاش بینم دمی روی دلارای او
شبرو سرگشته وادی تنهایی‌ام
از دم انفاس او تب به تبم تب به تب
شنگم و شادم ز بس نام تو را برده‌ام
بسته زنجیرم و باز کن این بال‌ها
به کوی آن دلستان به محفل راستان
ببر مرا در مکان به شهر شعر و شراب
آن نفس پُهراس که راز ابراز شد
ز صحن زندان و بند پای کشید و دوید
کوه در و دشت را پای نهادم به هم
شب به چنین ظلّمتی راست ندیدست دهر
صور دمید و دگر هیچ نیاید به کار
پرده ظلّمت درید نور به عالم نشست
تیر قضایش زهی به قلب بیدار زد
روح ملائک همه طائف شیراز شد!

(۱) - اشاره به لحظه پیش از اظهار امر حضرت باب.

آنکہ بہ نامش ہمہ عمر بہ پا خاستند
 مظهر عزّ و شرف کہ ملک او دائم است
 آمد و در خواب بود این ہمہ عشاق او
 یار نشست و در آن صور قیامت دمید
 صور دمید و ہنوز صیحہ نیامد فراز
 گذشتم از کوچہ ہا کجاست آن رہگذر
 مست کدامین می است بادہ ز حدّ بردہ او
 از صدف انتظار لعل بدخشان گرفت
 آن ہمہ اش انتظار حال بہ پایان رسید
 اوست کہ می آید از جنت مینوی دوست
 این ہمہ در سینہ اش راز چگونہ نہفت
 اجر چہ بود آن کہ او چہرہ موعود دید
 باب سماوات امر باز شد امشب بہ او
 رہگذر از بخت خوش جوہر مقصود جست
 رہگذر ای عاشق بی دل آشفته جان
 نفخہ باد بہار بند بہ پیوند تو
 دہر ببالد بہ خود چون تویی از مام زاد
 از دل این انجماد یک گل صدپر دمید
 قطرہ لرزندہ بود چشمہ جوشندہ شد
 رہگذر از کوچہ ہا نرم خرامید و رفت

آنکہ بہ یادش بسی شہر بیاراستند
 صلح و عدالت ہمہ بہ نام او قائم است
 نیست مگر عاشقی بر سر میثاق او؟
 خون گلوی حسین خورد و بہ جنت رسید^(۲)
 چادر شب را ز سر، شہر، نکرده است باز
 کیست کہ می آید و پای نداند ز سر
 از رگ جوشان تاک جام ابد خوردہ او
 دلّو چو بر چاہ زد یوسف کنعان گرفت
 عاشق طالب دگر بہ وصل جانان رسید
 مژدہ بسی دارد از طلعت دلجوی دوست
 این ہمہ اش مژدہ و باز چگونہ نگفت
 محرم اسرار حق بودہ و نابود دید
 دلبر مہروی او نشستہ در روبرو
 از ہمہ ہستی خود دست بہ یکبارہ شست
 ای نفس زندہ حیّ بشیر زمان
 طوطی شکرشکن منتظر قند تو
 گشت ہزارش بہار تا ثمر تام داد
 میوہ ہستی بر این شاخہ بی بر رسید
 چشمہ جوشندہ بود رود خروشنده شد
 اول و ہم آخر حشر و جان دید و رفت

(۲) - اشارہ بہ خواب حضرت اعلیٰ کہ آنحضرت از خون گلوی بریدہ امام حسین نوشیدند و این چنانچہ

نشانی وحی الہی بر آنحضرت بود. (بیان مبارک در صحیفہ عدلیہ بہ نقل از کتاب حضرت باب

تألیف دکتر نصرت اللہ محمد حسینی چاپ موسسہ معارف بھائی کانادا - ص ۷۹۳)

همسفران در عجب از تب آرام او
هر چه که اصرار شد سرّ خود انکار کرد
روز بسی شد به شام عالم هستی به کام
چشم گشودم از آن خلوت رؤیای خود
پهنه سلول ما کوچک و تاریک و تنگ
چشم گشودم از آن محفل جانان خود
بود دو زانوی من در بغل و سر بر آن
خفتم و باز آمدی پیش دو چشمم پدید
حلقه زده گرد تو جمله اصحاب عشق
گاه جدایی رسید سر به سر این راه و خون
راز گشودی و پس خلق جهان نیم شد
راه نمودی و پس خلق به آزار تو
این همه ات عاشقان پای همه در رکاب
بُرد به سرحدّ دور^(۴) تا بنشانند صدا
حبس تو تاریک و تنگ سرد و خموش و غریب
صاحب قدرت همه دست به هم داده اند
قطره به قطره ارس حامل پیغام تو
بسته به بند ستم پای بشیر خدا
هر رگ عشاق تو چشمه جوشنده شد

شهد، چه کس ریخته یکشبه در کام او
در پی تکمیل "حیّ" سکوت در کار کرد
مژده ز غیب آمد و واحد اوّل تمام
باز بدیدم تباہ عرصه دنیای خود
نه نور و شور و سرور نه جلوه آب و رنگ
باز گشودم ز هم حلقه دستان خود
دیده چو ابر بهار اشک چو آب روان
گوش از آن راه دور صوت ملیحت شنید
می خورد از چشمه کوثر تو آب عشق
می رود این قافله تا سر کوی جنون
نیم هدایت شد و نیم پر از بیم شد
آه چه ظلم و ستم آمده در کار تو
خلق چرا می خرد آب ز حمام باب^(۳)
آمده بس عاشقان تا کُندت جان فدا
این همه ات دشمن و کین و نفاق و فریب
از پی محو صدا یکسره آماده اند
کوه خمیده شد از هیمنه نام تو
لیک کجا سد کند بند سفیر خدا
هر نفس پاکشان تُندر طوفنده شد

(۳)- اشاره به بردن آب حمام ارومیه که حضرت باب در آن وارد شده بودند برای تیمّن و طلب برکت

و شفا. (تاریخ نبیل زرنندی چاپ هندوستان-ص ۲۵۰)

(۴)- اشاره به ماکو و چهریق.

از تپش قلب خود می شنوم آن صدا
 آی بیایید من عاشق آن دلبرم!
 آی بیایید کان راه به پایان نشد
 آہ ز ماکو عجب می شنوم آن طنین
 اوست کہ بنشسته بر قلۂ خاموش کوه
 کوه به پژواک و باز راز به عالم رسید
 از گذر سالها باورشان نیست نیست
 باز به زندان و بند این همه یاران او
 باز همان شیوہها زین همه در کار شد
 بس زن و مرد شریف کشیده در بندهاست
 باز سحر می شود خواب به چشم کجا؟
 خواب ندارد اوین نیست سری بر زمین
 پنج جمادی مرا داد چه حسّ خوشی
 روز دگر می رسد موکب رضوان ز راه

آہ من آن بزم را می کنم اینجا بہ پیا!
 حرف همان است و من تشنۂ آن خنجرم!
 زان همه پیکارتان کار بہ سامان نشد
 ساز صریر قلم می شنوم از زمین
 کردہ بسی رازها زمزمہ در گوش کوه
 کوه شد از عشقِ او هر کہ ندایش شنید
 ار نہ صدای خدا؟ پس اثر کیست کیست
 سر بہ سر از فتنہهاست پهنۂ ایران او
 ظالم و مظلوم عشق وارد پیکار شد
 اگر چه تاریخ ظلم سر بہ سر از پنہاست
 می رسد از دوردست بس کہ صداهای پا
 قلب، همه در حنین، دیو، همه در کمین
 این همه پروازها این ہمہ ام سرخوشی
 می رسد از شہریار پیک بشارت بہ شاه

ناصر نبیلی

منظومه ماکو - ره آورد سفری به شهر ماکو

در یک دیار مهجور، شهری غریب و بس دور
 در پای کوه ماکو بر جای مانده بودم
 چون زائر غریبی، در کار خویش مانده
 در فکرت عجیبی اندیشه می نمودم
 من را نه پای رفتن بود از فراز آن کوه
 با کوهی از گناهان بردوش مانده بودم
 آنجا نه جای من بود من مرد ره نبودم
 در زیر لب به حسرت، این نغمه می سرودم
 **

اینجا دیار عشق است، مرز وفا و مردیست
 اینجا نه جای هر کس، وادی پایمردیست
 اینجا بلا ز حیرت، از شدت بلایا، دندان به لب گزیده
 وقتی خدا کسی را، چون باب و ربّ اعلیٰ، بهر بلا گزیده
 اینجا ز شرم آن ظلم کان ظالمان نادان بر حضرتش نمودند
 تاریخ گشته پنهان، در بوته های نسیان، در گوشه ای خزیده
 **

چونان شبان تاری چون شام های ماکو، در گوشه های زندان
 وقتی که ماه گشته در پشت کوه پنهان، هرگز کسی ندیده
 اینجا همیشه شبها بی شمع و بی فروغ است
 گوئی که نور اینجا چون واژه ای دروغ است
 وقتی ز ربّ اعلیٰ هر پرتوئی دریغ است
 گسترده ظلمت شب بر کوه و این ستیغ است

اینجا نه نور ماهی از روزنی دمیده
اینجا نه اشک شمعی بر دامنی چکیده
**

شب‌های سرد ماکو در قلب آن زمستان
در بند بود اینجا محبوب قلب امکان
هنگام آن نمازش در پیشگاه یزدان
یخ بسته است بر دست آب وضوی دستان
کوران سرد سرما با شدتی بدان سان
بر پیکرش وزیده از شام تا سپیده
**

مولای من در این کوه، اکنون غریب و تنهاست
دور از دیار و همسر، دردا قرین غمهاست
او گرچه جان و روحش جان بخش جمع دل‌هاست
اما میان این کوه، تنهاترین (تن)‌هاست
گرچه ز جان شیرین آن مهربان دیرین بس نامه‌ها رسیده
اما دریغ زیرا، شسته است نامه‌ها را
آن اشک چشم و دیده که از دیده‌اش رهیده
**

گوید به شاه مولا، سر از تنم جدا کن
بر هر بلاء و دردی، خواهی تو مبتلا کن
هر سختی و جفائی بر جان من روا کن
اما مرا از این بند بهر خدا رها کن
ظلم و ستم تو گوئی، در منتهای خویش است
زیرا که صبر ایوب، آخر به سر رسیده
**

در دفتر زمانه، دست قضا دوباره نقش بلا کشیده
 زآن پیش ربّ اعلیٰ آن محشر بلا را با چشم خویش دیده
 مردی غریب و خسته، از قلعه طبرسی
 با کوله باری از غم، آنجا ز ره رسیده
 او را حکایتی است از آن چه خویش دیده
 او را روایتی است و از آن چه که شنیده
 در هر کجای میدان، بس سینه‌ها دریده
 افتاده اند بر خاک، مردان سر بریده
 قدّوس یار محبوب، در خون خود تپیده
 ملا حسین مظلوم، در خاک آرمیده
 اریاح حزن و اندوه، از هر طرف وزیده
 صحرای کربلائیست کس تا کنون ندیده
 **

مولای من در این کوه
 غرق است غرق اندوه
 اشک مدام چشمش از دیده‌اش روان است
 او در عزای اصحاب بی‌خواب و لاینام است
 خون خورده است در دل بی‌قوت و بی‌طعام است
 در گوشه‌ای نشسته، از این جهان بریده
 بار جهانی از غم، بر دوش خود کشیده
 **

اینجا دیار وحی است، کز آسمان رسیده
 هر سنگ و صخره اینجا، بس آیه‌ها شنیده
 مولای من در این کوه، خرق حُجُب نموده

اصنام را شکسته، اوهام را دریده
زینجا به تیره شبها، در لילה‌های لیلا
انوار ربّ اعلیٰ، بر عالمی دمیده

**

امشب اگر چه ماکو، محزون و سوت و کور است
اما مقام اعلیٰ، غرق سرور و نور است
دل‌های زائرینش، مسرور و در حبور است
زیرا نسیم جانان، همواره در مرور است
او سرکشیده زین کوه، او مظهر ظهور است
در این شبان تیره، نور است، فوق نور است

**

توضیحات:

این شعر در تابستان ۱۳۸۵ خورشیدی بعد از زیارت قلعه ماکو سروده شده و روایت احساسی سراینده آن از این زیارت است. تقدیم به عاشقان طلعت اعلیٰ.

جان شیرین: اشاره به حرم مبارک دارد که حضرت اعلیٰ در نامه‌هایشان ایشان را جان شیرین خطاب می‌فرمودند.

مصرع: (گوید به شاه مولی، سرازتم جدا کن) اشاره به توقیع حضرت نقطه اولی خطاب به محمد شاه دارد.

نصرالله عرفانی متخلص به عرفان

شیراز

دیار اُلفت و مهر و وفا بود شیراز
 بیا به خطّه شیراز و بوی جان برگیر
 حدیث جنت و کوثر حکایت فرداست
 ز لطف روضهٔ رضوان اگر ز من پرسی
 چه غم که دیدهٔ حق بین نداشت بیگانه
 خوشا دمی که به خاکش جبین بسایم باز
 بیا بیا که بهاران به وقت گل ایدوست
 دریغ و درد که اینک ز خصم بدپندار
 بنای کعبهٔ ما را عدو چو ویران ساخت
 یقین بدان که ز نو آن بنا شود آباد
 به خاک خطّه شیراز بوسه زن عرفان

بهشت شادی و عشق و صفا بود شیراز
 که موطن شه ملک بقا بود شیراز
 بیا بیا که کنون جانفزا بود شیراز
 بر آنسرم که بهشت خدا بود شیراز
 به چشم اهل نظر آشنا بود شیراز
 که خود مراد دل مُبتلا بود شیراز
 بهر طرف نگری دلگشا بود شیراز
 دیار کینه و جور و جفا بود شیراز
 کنون به دیدهٔ ما کربلا بود شیراز
 دوباره دلشدگان را دوا بود شیراز
 که جای مقدم مولای ما بود شیراز

طهران - اسفند ۱۳۵۸

مبشّر

گفت مبشّر بها راهبر شما منم
 ای که به چشم جستجو در پی یار کوبه کو
 آنکه بود در او وفا نیست به عهد او خطا
 شور منم شعف منم نور منم بصر منم
 سرور عاشقان منم سید عارفان منم
 گاه به دفتر بیان گاه به مجلس شهان
 علم بها هنر بها شمس بها قمر بها

آنکه از او پیامبران داده نشانه ها منم
 کرده نظر ندیده او دلبر آشنا منم
 گفت به جملهٔ شما خاتم انبیا منم
 مهر منم وفا منم درد منم دوا منم
 آنکه بود به راه حق ره سپر بلا منم
 گاه عیان و گه نهان گفت ره خدا منم
 اوست جهان معرفت جام جهان نما منم

طهران - آبان ۱۳۵۱

شکوه جاودانه

شد نور تو وجههٔ زمانه
چون آتش طُور زد زبانه
وی منبع فضل بیکرانه
وی عشق شده ز توفسانه
لبیک بگفت عاشقانه
ای دوست ترا به یک نشانه
مردانه‌وش و قلندرانه
گل‌های اُمید زد جوانه
واصل به تو گشت جاودانه
میخواند ز شوق این ترانه
بر سینهٔ دلبرِ یگانه

ای "باب"، شکوه جاودانه
نورت ز عوالم الهی
ای مظهر عشق و شوق و تقدیس
ای مکتب تو کمال‌پرور
بشرویه چو دید فضل و جودت
نادیده شناخت قرّة‌العین
جان داد به راه تو سلیمان
از تربت دلفروز قدّوس
ای خوش به سعادت زنوزی
«عرفان» به نوای شور و شهنواز
عاشق نشنیده‌ام که جان داد

وثوق الله بلبیل معانی متخلص به بلبیل

میلاذ جمال ابهی و طلعت اعلیٰ

اول و دوّم محرم شد	قلب عشاق شاد و خرم شد
گشت جشن سرور و شور بپا	بزم شوق و فرح فراهم شد
یوم میلاذ طلعت ابهی	قرب مولود باب اعظم شد
از عنایات لانهایه دوست	بنگر کاین دو عید توأم شد
هر یک از این دو شمس نورانی	نوربخش جهان مظلّم شد
امرحق منع ساخت جنگ و جدل	سبب صلح اهل عالم شد
نظم ها سرسّر پریشان گشت	عالم از نظم حق منظم شد
گشت شور و نشاط و شوق فزون	حزن و تشویش ورنج و غم کم شد
آنکه معدوم بود شد موجود	وآنکه محروم بود محرم شد
در چمنزار صلح حضرت دوست	گرگ با گوسفند منضم شد
ارض دل ها ز ابر رحمت دوست	خرم و شاد و فارغ از غم شد
تا پدیدار گشت طلعت گل	قلب بلبیل به عشق ملهم شد

عید میلاد طلعت اعلیٰ

توّلد یافت باب الله اعظم	به روز اوّل ماه محرم
جميع عالمان گشتند مفحم	زبان بگشود از علم لدنی
همه پروانگان گردش فراهم	فروزان گشت آن شمع الهی
همه سودائیان نور مجسم	همه شیدائیان روح مصور
همه واقف بر آن رمز منمنم	همه آگاه بر آن سرّ مستور
که تا از نظم نو گردد منظم	پریشان ساخت هر نظم قدیمی
بزخم دردمندان گشت مرهم	بدرد بینوایان گشت درمان
اگرچه شد عیان از کشور جم	پیام او فراگیرد جهان را
انیس یکدگر گردند و همدم	چه خوش باشد که یاران الهی
بنزد حق عزیز است و مکرم	هر آنکس بنده این آستانست
بود امرش دواى درد عالم	طیب آسمانی گشته ظاهر
هزاران جشن بر این بزم توأم	نه تنها ما در این جشن جلیلیم
بنخوان شعری بمدح اسم اعظم	بیا ای بلبل باغ معانی

پنجم جمادی الاولی

شب عیش و سرور و شادی بود
 بود مشتاق طلعت جانان
 ذکر محبوب با وفا می کرد
 که به دیدار یار گردد شاد
 بود پیوسته در هوای وصال
 قلب فارغ از اضطراب شود
 زود برداشت پرده از رخسار
 باش ثابت گگر اهل میثاقی
 تن فدا روح جاودانی کن
 بعد از این نام تست باب الباب
 منشاء مجد و درخور تکریم
 باز بشناختی تو ره از چاه
 دل بدلدار آشنا گردد
 گشت چشمت بروی من روشن
 بی نیاز از جهان و اهل جهان
 در عمل کوش و از لسان خاموش
 خود بیابند با دلی مشتاق
 راه یابند خود بدون دلیل
 هادیان ره نجات شوند

لیله پنجم جمادی بود
 عاشقی فارغ از زمان و مکان
 روز و شب او خدا خدا می کرد
 به دل خویش وعده ها می داد
 همچو مرغی که برکشد پر و بال
 خوش دعائی که مستجاب شود
 شد نیازش پسند خاطر یار
 گفت بنگر اگر که مشتاقی
 پای بفشار و جانفشانی کن
 باب علم خدا منم دریاب
 هست امشب شبی بزرگ و عظیم
 زانکه بر راز حق شدی آگاه
 بعد از این جشنها بپا گردد
 تو که هستی نخست مؤمن من
 قدر این نعمت بزرگ بدان
 ز دل و جان به نشر امر بکوش
 تا که راز دل تو را عشاق
 تا حروفات حی شود تکمیل
 جمله سرچشمه حیات شوند

لیله مبعث حضرت اعلیٰ

بود اندر حضور حضرت باب
گشت صادر ز حق هزار جواب
برد رونق ز صوت چنگ و رباب
تا سحر دیده اش نرفت بخواب
شد به او نشئه بخش همچو شراب
گرد هم جمع می شوند احباب
جذبه و شعله و ایاب و ذهاب
بنهادند سر بکف اصحاب
هیچیک را نماند طاقت و تاب
برتر از آفتاب عالمتاب
بهر آبادی جهان خراب
پی تبلیغ امر حق بشتاب
فیض فیاض را بیا و بیاب
بکنی ترک آب بهر سراب
برهان خویش را از این گرداب
تا شوی بهره ور ز فیض سحاب
عنبرآگین ز بوی عطر و گلاب
که چنین امر شد ز حق به کتاب
وز جهان و جهانیان برتاب

یاد آور شبی که باب الباب
کرد او یک سؤال از آن حضرت
یاد آور شبی که نغمه حق
یاد آور شبی که بشروئی
یاد آور شبی که آیاتش
گفت حق در چنین شبی زین پس
شد از آن لیله بقاء آغاز
بعد از آن شد حروف حی تشکیل
عاشقان روی یار چون دیدند
امر محبوب گشت عالمگیر
ای بسا خانه ها که شد ویران
ای بهائی کمر به خدمت بند
بزم آماده یار اندر بر
چند باید به چشم ظاهرین
جا گزین در سفینه حمرا
چون زمین باش نرم و آماده
شب عید است و گشته بزم طرب
بهترین جامه زیب قامت کن
بلبلا روی سوی جانان دار

میلاذ باب اعظم

عید میلاذ طلعت اعلیٰ است	جشن مولود نقطه اولیٰ است
قائم آخرالزمان آمد	که ملقب بیاب علم خدا است
کودکی شد عیان ز عالم غیب	کز قیامش قیامتی بریا است
گرچه خود شارع است و مظهر وحی	هم مبشر به طلعت ابهی است
ساقیا ساغری عنایت کن	که دل اندر هوای خمر بقاست
مطربا ساز دیگری بنواز	زان نوائی که راحت دلهاست
هجر درد است و وصل درمان است	دل پُردرد بی قرار دوا است
از جدال و نزاع و جنگ مگوی	چه که این دور دور صلح و صفاست
بلبل گلبن معانی را	در سبیل وصال شوق فداست

ظهور باب اعظم

بیا که پنجم ماه جمادی الاولیٰ است	بیا که مبعث محبوب طلعت اعلیٰ است
اگرچه شامگاهان رخ نمود بر عشاق	هزار صبح ازین شام جانفزا پیدا است
بنوش ساغر باقی ز دست ساقی خلد	که جشن وصل دلارام نقطه اولیٰ است
فتاد شور و نشاطی بیزم مشتاقان	نگار صاحب جانها و ملک اسما است
دمید صبح هدی مژده داد یاران را	که قرب جلوه خورشید طلعت ابهی است

مبعث طلعت اعلیٰ

طلعت اعلیٰ عیان شد مژده باد عالمی رشک جنان شد مژده باد

جان ز جانان شادمان شد مژده باد مرغ دلها نغمه خوان شد مژده باد

طلعت اعلیٰ عیان شد مژده باد

از قیامش شد قیامت آشکار ارض روشن شد بنور کردگار

روز شادی گشت و صبح وصل یار ظلمت هجران نهان شد مژده باد

طلعت اعلیٰ عیان شد مژده باد

عاشقان محبوب امکان آمده مظهر الطاف یزدان آمده

مطلع انوار سبحان آمده دور دور عاشقان شد مژده باد

طلعت اعلیٰ عیان شد مژده باد

عارفان را ساغر عرفان بدست عاشقان را جامی از پیمان بدست

مطربان را ساز خوش الحان بدست عالم امکان جوان شد مژده باد

طلعت اعلیٰ عیان شد مژده باد

باب رحمت بر جهان باز است باز آمد آنکو کاشف راز است باز

موقع چنگ و دف و ساز است باز گاه عیش جاودان شد مژده باد

طلعت اعلیٰ عیان شد مژده باد

خلق ناآگاه را آگه کنید هر که گمراه است مرد ره کنید

روی دلها سوی آن درگه کنید کو مطاف قدسیان شد مژده باد

طلعت اعلیٰ عیان شد مژده باد

دوستان در عید حق شادی کنید در پناهِش کسب آزادی کنید
بر خرابی فکر آبادی کنید گاه سیر بوستان شد مژده باد
طلعت اعلیٰ عیان شد مژده باد

دور غم بگذشت و شد روز سرور ساقی باقی دهد جام ظهور
رفت لیل هجر و شد یوم ظهور مهر حق پرتوفشان شد مژده باد
طلعت اعلیٰ عیان شد مژده باد

چشم دل از ماسوای حق بیوش وز پی اعلای امرالله بکوش
شو چو بلبل از معانی در خروش گو که گیتی گلستان شد مژده باد
طلعت اعلیٰ عیان شد مژده باد

دو بحر فیض

در اوّل و دوم محرم	گردید دو بحر فیض توأم
آن یک بجمال ربّ اعلیٰ	وین یک ز جلال اسم اعظم
آن داد بشارتی بعشاق	وین داد سعادتی بعالم
آن بود ز هر مقدّس اقدس	وین هست ز هر معلّم اعلم
آن داد به عاشقان بشارت	وین کرد اساس عشق محکم

ذرات ز ماہ تا بماہی

دادند بنور حق گواہی

رخسار حق آشکار گردید	ہنگام جلوس یار گردید
سرہای مقدّس شہیدان	اندر قدمش نثار گردید
تا طرہ عنبرین برافشانند	عالم ہمہ مشکبار گردید
عاشق بہ ہوای وصل محبوب	پر جذبہ و کامکار گردید
در عشق چو کوه پرشکوہی	پایندہ و استوار گردید

ذرات ز ماہ تا بماہی

دادند بنور حق گواہی

عشاق بوصل یار واصل	گردید سرور و جذب حاصل
پیچیدہ بہم بساط ظلمت	انوار بہا فتاد بر دل
آفاق مریض گشت و او را	آئین بہا شفای عاجل
پیچیدہ شد آسمان ادیان	شد اورشلیم قدس نازل
گردید مرام ظلم معدوم	تا کرد جلوس شاہ عادل

ذرات ز ماہ تا بماہی

دادند بنور حق گواہی

ماه آمد و آفتاب آمد	یعنی که بهاء و باب آمد
ساقی ببساط عشق یاران	با ساغر پرشراب آمد
معشوق بجلوه سوی عشاق	بی پرده و بی نقاب آمد
در روح فتوح گشت ظاهر	در جان و دل انجذاب آمد
عاشق بسرور و وجد پیوست	سالک به ره صواب آمد

ذرات ز ماه تا بماه

دادند بنور حق گواهی

احکام بها که جاودانی است	دریاب که آب زندگانی است
مهر است و محبت است و الفت	صلح است و سلام و مهربانی است
عدل است و اخوت است و انصاف	جان باختن است و جانفشانی است
دل داده آن جمال روشن	صابر بیلای ناگهانی است
راضی برضای حق تعالی	تسلیم قضای آسمانی است
در نعت جمال یار محبوب	این نغمه ز بلبیل معانی است

ذرات ز ماه تا بماه

دادند بنور حق گواهی

شهادت طلعت اعلیٰ

بلبلا باز نغمه ای بنواز	حزن انگیز ناله ای کن باز
بلبلان را بگوی از آن گل	که برآمد ز گلبن شیراز
آنکه اندر ره لقایش خلق	بکشیدند انتظار دراز
آنکه گفتند العجل شب و روز	در فراقش بوقت راز و نیاز
لیک چون پرده برگرفت از رُخ	گشت آزار و رنج خلق آغاز
همه بر آن وجود بی مانند	همه بر آن نگار بی انباز
ظلم کردند و جور ورزیدند	که در این مختصر نگنجد باز
تا که مصلوب گشت آن مظلوم	کرد سوی جهان جان پرواز

بر فدا خویش را مهیا کرد

جان فدای جمال ابهی کرد

ای سر و جان فدای حضرت باب	جان نثار لقای حضرت باب
ای بسا جان و تن فدا کردند	چون برآمد ندای حضرت باب
آنکه گردید مؤمن موقن	یافت جام بقای حضرت باب
و آنکه عاری ز عشق و ایمان بود	شد بجور و جفای حضرت باب
تا بدان روز چشم دهر ندید	محن و ابتلای حضرت باب
قلب مشتاق عاشقان گردید	غرق عشق و ولای حضرت باب
داد روح حیات عالم را	قلم جان فزای حضرت باب
پروراندند عاشقان سر و تن	به نثار از برای حضرت باب

روز و شب صیحه میزند بلبل

از ستم ها که شد بحضرت گل

هوشنگ محمودی

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
 "مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید"
 که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید"

پُرشد عالم ز تمنّای مسیحا نفسی
 که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

این مسیحا نفس خوش نفس حافظ کو؟!
 که به فریاد دل ما برسد

حافظا! کیست؟ کجا هست مسیحا نفست؟!
 هیچ، آیا، خبری هست از او؟
 یا فریب است مسیحا نفست؟!
 یا که فریادرس خوش قدمت، همچو سیمرخ،
 دروغ است دروغ؟

حافظا! قرن‌ها رفت و نیامد خبری

گفته بودی نکنم ناله ز هجران کسی
 زده‌ای فالی و فریادرسی می آید

قرن‌ها، ناله شبگیر شکستم به گلو
 دیده صبر نهادم به در رحمت حق
 قرن‌ها ظلم ستمکار تحمّل کردم
 قرن‌ها خون دل از دست ستم نوشیدم

آرزو مُرد دگر، صبر بہ کی ای حافظ؟
کیست آن کس کہ مسیحانفست مژدہ دہد؟

ناگھان رعد بغرید، درخشید جهان
روشنی چہرہ حافظ شد و بر من نگریست
صدای رعد و برق در فضا...

حافظا! این توئی آخر، کہ برم آمدہ ای؟!
توز فردوس برین آمدہ ای
تو بہ دیدار ستمدیدہ بشر آمدہ ای
مگر آخر تو شنیدی ہمہ فریاد مرا؟

حافظا! خوب نظر کن:

ہمہ جا ظلم و ستم
ہمہ جا جور و بلا

از عدالت خبری نیست دگر
گر عدالت ہمہ نور است، جهان تاریکی است
گر عدالت ہمہ شادی است، جهان غمگین است
گر عدالت ہمہ حُسن است، جهان نازیباست
گر عدالت ہمہ وصل است، جهان ناکامست

"این چہ شور است کہ در دور قمر می بینم
ہمہ آفاق پر از فتنہ و شر می بینم"

ہر طرف می نگری، نالۂ مظلومی ہست
نہ بہ لب ہا خندہ است، نہ بہ دلہا شادی است،
نہ بہ جان ہا گرمی

همه جا خالی است، خالی از عشق و امید،
مملو از غصّه و غم

حافظا، دیده به دیدار تو روشن، اّمّا
خبری هست هنوز؟

که مسیحا نفسی می آید؟
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید؟

با نگاهی غضب آلود و حسرت دیده،
با کلامی که پر از سرزنش سوزان بود، به سخن آمد و گفت:

آن مسیحانفس خوش نفسم،
آمد و مژده او داد، که فریادرس است

ربّ اعلیٰ است همان، کز نفّسش، بوی فریادرسی می آید

مژده نقطه اولی به تحقّق پیوست

آمد آن کس، که به فریاد رسد

آن جمالِ قدم، آن نور خدا

آن بهاء ملکوت،

ازلی چهره لاهوت به ناسوت آمد

لیک

آنچه از ظلم و ستم

قرن‌ها نسل بشر داشت به یاد

همچو باران بلا، بر سرش باراندند

گر جهان پر شده از فتنه و شر

گر پریشان شده احوال بشر

گر فراموش شده مهر و وفا
خبری نیست ز خوبی و صفا

گر سیه گشته جهان از بیداد
گر شده گوش فلک از فریاد
انتقام دم عیسی نفسی است
کو چو عیسی او را، به جوانی کشتند
انتقام ظلمی است
چون فکندند بهاء را در سجن

و به او نسل بشر، چه ستم‌ها که نکرد
"ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت"
هر که بشنید، بنالید ز جان
اشک‌ها ریخت حسین
ضجّه‌ها کرد محمد به در خانه حق
خون فرو ریخت علی از چشمان
موسی از مقعد صدق، آه جانسوز کشید
یقۀ صبر خود ایوب درید
نال‌ها کرد خدا

وای بر ظلم بشر، وای بر غفلت او

حال در حبس بلا بنشسته
راه‌ها بسته، شکسته است نفس‌ها در دل
لیک
دریای کرم موج است
بحر لطفش پر جوش

گر تمنای سعادت دارید
گرز بیداد، خلاصی خواهید
از غم ظلم، رهایی یابید

جنگ معدوم شود در همه جا
غم، فراموش شود در دنیا

راه‌ها بسته

به جز راه بهاء

به جز راه بهاء

فہرست منابع

- (۱) احسن التَّقْویم یا گلزار نعیم اثر طبع گھربار شاعر شہیر بہائی حضرت نعیم
چاپ دہلی ہندوستان - سنہ ۱۱۵ بدیع
- (۲) از سیاه چال طهران تا وحدت عالم انسان (بمناسبت سال مقدّس)
از انتشارات مجلّہ پیام بدیع - چاپ امریکا سنہ ۱۴۹ بدیع، ۳-۱۹۹۲ میلادی
- (۳) الہام شعراء اثر روح اللہ مہربانخانہ - ناشر مؤسسہ عصر جدید آلمان دارمشتات آلمان
چاپ دوم با تجدید نظر و اضافات، سنہ ۱۶۱ بدیع ۲۰۰۴ میلادی
- (۴) بہ یاد دوست (ایادی عزیز امر اللہ جناب ابوالقاسم فیضی)
محفل روحانی ملی بہائیان ایالات متحدہ، ویلمت ایلینوی سال انتشار ۱۹۹۸ میلادی
- (۵) تذکرہ شعرای قرن اول بہائی تألیف نعمت اللہ ذکائی بیضائی
جلد اول: نشر دوم ۲۰۱۳ میلادی-۱۶۹ بدیع مؤسسہ چاپ و انتشارات مرآت دہلی نو ہندوستان
جلد دوم: مؤسسہ ملی مطبوعات امری ۱۲۳ بدیع.
جلد سوم: مؤسسہ ملی مطبوعات امری ۱۲۶ بدیع.
جلد چہارم: مؤسسہ ملی مطبوعات امری ۱۲۹ بدیع.
- (۶) ترانہ سرور تألیف سرور اتحادیہ
ناشر مؤسسہ عصر جدید آلمان چاپ ریحانی دارمشتات آلمان سنہ ۱۵۲ بدیع ۱۹۹۵ میلادی
- (۷) حدیقہ ثنا دیوان اشعار مصباح تألیف عزیز اللہ مصباح
مؤسسہ ملی مطبوعات امری ۱۲۲ بدیع
- (۸) خوشہ ہائی از خرمن ادب و ہنر شمارہ ۲
نشریہ انجمن ادب و ہنر آکادمی لندگ سوئیس چاپ اول آلمان سال ۱۹۹۱ میلادی
- (۹) در جستجوی سیارہ ای دیگر تألیف دکتر صابر آفاقی
بہ کوشش انجمن فارسی صندوق پستی شمارہ ۹ مظفرآباد پاکستان سنہ دسامبر ۱۹۸۸
- (۱۰) دل نوشته ہا- سایت اینترنتی تلگرام Telegram- مہرداد نوری

- (۱۱) دیوان اشعار میرزا محمد ناطق تألیف میرزا محمد ناطق اردستانی
مؤسسه ملی مطبوعات امری سنه ۱۲۴ بدیع
- (۱۲) دیوان خازن بختیاری مجموعه اشعار میرزا جعفر بختیاری
چاپ مطبع مصطفائی بمبئی هندوستان - سنه ۱۹۲۶ میلادی
- (۱۳) دیوان عندلیب تألیف میرزا علی اشرف لاهیجانی
مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۶ بدیع
- (۱۴) سرود رهگذر مجموعه اشعار دکتر شاپور راسخ
انتشارات بنیاد فرهنگی نحل، مادرید اسپانیا چاپ اول سنه ۲۰۰۹ میلادی
- (۱۵) شعراء و سخنوران قرن دوم بهائی جلد اول تألیف ایرج مهین گستر
انتشارات بنیاد فرهنگی نحل، چاپ اول سنه ۲۰۰۴ میلادی
- (۱۶) طاهره قره‌العین تألیف حسام نقبائی - مؤسسه ملی مطبوعات امری سنه ۱۲۸ بدیع
- (۱۷) طایر قدسی که در پرواز همتائی نداشت مجموعه اشعار هوشنگ روحانی (سرکش)
چاپ اول مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت دهلی نو هندوستان ۱۵۲ بدیع ۱۹۹۶ میلادی
- (۱۸) عندلیب - نشریه محفل روحانی ملی بهائیان کانادا بزبان فارسی
(۱۹) قطره تألیف شهین احسان روحانی و دکتر پرویز روحانی
چاپ امریکا - Email: shahin19@aol.com
- (۲۰) گلبرگ بهی تألیف دکتر جلال بهی زاد - چاپ دهلی نو هندوستان سنه ۱۹۷۸
- (۲۱) گلبرگ عرفان تألیف نصرالله عرفانی
لجنه ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی لانگه‌این آلمان غربی ۱۴۶ بدیع ۱۹۸۹ میلادی
- (۲۲) گلبن معانی اثر طبع و توفیق الله بلبل معانی
چاپ اول مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت دهلی نو هندوستان ۱۹۹۰ میلادی
- (۲۳) گلزار عشق تألیف بهاء‌الدین محمد عبیدی
لجنه ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی لانگه‌این آلمان غربی ۱۴۵ بدیع ۱۹۸۹ میلادی.
- (۲۴) گنجینه امین مجموعه اشعار دکتر امین الله مصباح

- انجمن ادب و هنر چاپ اول ریحانی دارمشتات آلمان سنہ ۱۵۱ بدیع ۱۹۹۴ میلادی
- (۲۵) مثنوی ملا محمد علی زرنندی ملقب بہ نبیل - چاپ مصر سنہ ۱۹۲۴ میلادی
- (۲۶) ملکہ کرمل تالیف محمد علی فیضی - چاپ مؤسسہ ملی مطبوعات امری دہلی نو ہندوستان
- (۲۷) نغمہ های ورقا مجموعہ اشعار میرزا علی محمد ورقا
- مؤسسہ معارف بہائی دانداس انتاریو کانادا سنہ ۱۵۵ بدیع ۱۹۹۸ میلادی
- (۲۸) نیایش مجموعہ اشعار فخرالدین ہوشنگ روحانی (سرکش)
- چاپ اول مؤسسہ چاپ و انتشارات مرآت دہلی نو ہندوستان ۱۵۶ بدیع ۱۹۹۹ میلادی
- (۲۹) ورقہای آئینہ در گردش پرگار جنگ شعر روح اللہ سخنور
- چاپ اول مؤسسہ چاپ و انتشارات مرآت دہلی نو ہندوستان
- (۳۰) ہدیہ زرین برگزیدہ اشعار زرین تاج ثابت (حضراتی)
- چاپ مؤسسہ عصر جدید آلمان چاپ ریحانی دارمشتات آلمان سنہ ۱۵۳ بدیع ۱۹۹۶ میلادی
- (۳۱) یوتوب - YouTube: PersianPoetry9

اسامی شعراء با ذکر مآخذ اشعارشان

- ۱- ابوالقاسم افنان (خوشه‌هائی از خرمن ادب و هنر شماره ۲، شعرا و سخنوران قرن دوم بهائی جلد ۱) (عندلیب سال ۴ شماره ۱۶، عندلیب سال ۱۳ شماره ۵۰)
- ۲- امین‌الله مصباح متخلص به امین (کنجینه امین)
- ۳- بهاء‌الدین محمد عبدی متخلص به عبدی (گلزار عشق، شعرا و سخنوران قرن دوم بهائی جلد ۱)
- ۴- بهیه گلزار (مهوش خانم ثابت)
- ۵- بهیه صفائی آباده‌ای متخلص به بهیه (تذکره شعراء جلد ۲)
- ۶- پرویز جعفری (عندلیب سال ۱۴ شماره ۵۵)
- ۷- پرویز روحانی (عندلیب سال ۱۸ شماره ۶۹)
- ۸- جعفر بختیاری متخلص به خازن (دیوان خازن بختیاری)
- ۹- جلال بهی زاد متخلص به بهی (کلب‌رگ بهی، از سیاه چال طهران تا وحدت عالم انسان)
- ۱۰- جلیل محمودی (شعرا و سخنوران قرن دوم بهائی جلد ۱، عندلیب سال ۸ شماره ۳۱)
- ۱۱- حبیب‌الله (میرزا) شیرازی متخلص به قآنی (الهام شعراء اثر روح‌الله مهرباخانی)
- ۱۲- حسن افنان (عندلیب سال ۲۲ شماره ۸۷)
- ۱۳- حسین توانگر متخلص به غرّاً (به یاد دوست)
- ۱۴- حوریوش رحمانی (عندلیب سال ۱۲ شماره ۴۷، عندلیب سال ۱۳ شماره ۵۱)
- ۱۵- دلیله طیبی ثابت (عندلیب سال ۲۱ شماره ۸۱)
- ۱۶- روح‌الله سخنور (ورق‌های آئینه در گردش پرگار)
- ۱۷- زرین تاج ثابت متخلص به زرین (هدیه زرین)
- ۱۸- سرور اتحادیه متخلص به سرور (ترانه سرور)
- ۱۹- سهیل سمندری (خوشه‌هائی از خرمن ادب و هنر شماره ۲)
- ۲۰- سیده شیرین جهان بیگم سدهی متخلص به فانیه - فانیه سدهی اصفهانی (تذکره شعراء جلد ۳)

- ۲۱- شاپور راسخ (سرود رهگذر مجموعه اشعار دکتر شاپور راسخ، عندلیب سال ۷ شماره ۲۶)
- ۲۲- شهین احسان روحانی و دکتر پرویز روحانی (قطره)
- ۲۳- صابر آفاقی متخلص به صابر (در جستجوی سیاره ای دیگر، عندلیب سال ۱۲ شماره ۴۷)
- ۲۴- طلعت بصاری (شعرا و سخنوران قرن دوم بهائی جلد ۱)
- ۲۵- عباس قابل آباده ای متخلص به قابل (تذکره شعراء جلد ۳)
- ۲۶- عزیزالله مصباح متخلص به مصباح (حدیقه ثنا دیوان اشعار مصباح)
- ۲۷- عطاءالله نوری (مهرداد نوری)
- ۲۸- علی اشرف لاهیجانی متخلص به عندلیب
(ملکه کرمل، عندلیب سال ۶ شماره ۲۳، دیوان عندلیب)
- ۲۹- علی محمد متخلص به ادیب بیضائی (تذکره شعراء جلد ۱)
- ۳۰- علی محمد یزدی متخلص به ورقا (تذکره شعراء جلد ۴، نغمه های ورقا)
- ۳۱- غلامرضا روحانی متخلص به روحانی
(ملکه کرمل، تذکره شعراء جلد ۱، خوشه هائی از خرمن ادب و هنر شماره ۲)
- ۳۲- فرهمند مقبلین متخلص به الهام (عندلیب سال ۱۴ شماره ۵۴، عندلیب سال ۱۳ شماره ۵۱)
- ۳۳- فاطمه قره العین متخلص به طاهره (تذکره شعراء جلد ۳، طاهره قره العین)
- ۳۴- فخرالدین هوشنگ روحانی متخلص به سرکش
(طایر قدسی که در پرواز همتائی نداشت، نیایش، شعرا و سخنوران قرن دوم جلد ۱)
- ۳۵- مازیار ایران مهر (مازیار ایران مهر)
- ۳۶- ماشاءالله کاشانی متخلص به لقائی (تذکره شعراء جلد ۳)
- ۳۷- محمد اردستانی متخلص به ناطق (دیوان اشعار میرزا محمد ناطق)
- ۳۸- محمد اسمعیل کاشانی متخلص به عارف (تذکره شعراء جلد ۳)
- ۳۹- محمد باقر رشتی متخلص به بصرار (تذکره شعراء جلد ۱)
- ۴۰- محمد باقر متخلص به صحبت لاری
(عندلیب سال ۱۰ شماره ۴۰، الهام شعرا اثر روح الله مهربانخانی)

- ۴۱- محمد زرنندی متخلص به نبیل معروف به نبیل زرنندی (مثنوی ملاً محمد علی زرنندی)
- ۴۲- محمد علی ناطق متخلص به شایق (تذکره شعراء جلد ۳)
- ۴۳- محمد متخلص به نعیم معروف به نعیم سدهی اصفهانی (احسن التتویم یا گلزار نعیم)
- ۴۴- منوچهر نیک نفس (عندلیب سال ۲۱ شماره ۸۱)
- ۴۵- مهدی صغادی متخلص به تاشی (تذکره شعراء جلد ۳)
- ۴۶- مهرداد نوری (مهرداد نوری، دلنوشته‌ها سایت اینترنتی تلگرام Telegram) -
- ۴۷- مهرداد پاینده (مهرداد پاینده)
- ۴۸- مهوش ثابت (مهوش ثابت)
- ۴۹- ناصر نبیلی (ناصر نبیلی)
- ۵۰- نصرالله عرفانی متخلص به عرفان (گلبرگ عرفان، شعراء و سخنوران قرن دوم بهائی)
- ۵۱- وثوق الله بلبل معانی متخلص به بلبل (گلبن معانی)
- ۵۲- هوشنگ محمودی (اینترنت - یوتیوب YouTube: PersianPoetry9)

The Báb

Majmú‘ih-yí az Ash‘ár-i-Shu‘ará-yi-Bahá’í

An Anthology of Bahá’í Poetry

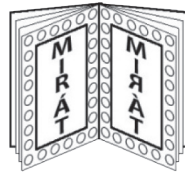
Compiled by

Darioush Vahedi Khavidaki

Copyright © Mir’át Publications

First Edition 2021, 178 B.E.

ISBN 978-93-83089-18-5



Mir’át Publications

miratpublications@gmail.com

www.miratpublications.com

The Báb

An Anthology of Bahá'í Poetry

